مجالس سبعه

(هفت خطابه)

مولانا جلال‌الدین رومی

با تصحیح و توضیحات دکتر توفیق هـ . سبحانی



کتابهای زیر چاپ

۱- ترک سیگار با هیپنوتیزم (چاپ دوم)
۲- تحلیلی از ماده ۱۰ قانون مدنی (چاپ دوم)
۳- منابع مالی دولت اسلامی (چاپ دوم)
۴- طاق و قوس در معماری ایران (چاپ دوم)
۵- تهلیلیه
۶- حقوق نهادهای بین‌المللی
۷- اندیشه‌های قضایی (چاپ چهارم)
۸- آینه خیال
۹- فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت
۱۰- تحلیل شخصیت خیام (چاپ سوم)
۱۱- ترانه‌های ایلیایی
۱۲- کاشیکاری ایران جلد اول (چاپ دوم)
۱۳- مسجد در معماری
۱۴- شرح مثنوی جوالعلوم
۱۵- جامع‌الشتات جلد چهارم
۱۶- ثبت کشتیها و حقوق نهادهای بین‌المللی
۱۷- تاریخ عثمانی جلد چهارم
۱۸- ضرب المثلهای انگلیسی
۱۹- پیگیری و اجرای قراردادهای واردات
۲۰- ابدیت و اندیشه تراژیک
۲۱- نظریات حقوقی در قلمرو بهداشت و درمان



سازمان انتشارات کیهان

قیمت ۵۹۰ تومان

۱۳۴

مجالس سبعه (هفت خطابه)

مولانا جلال الدین رومی

با تصحیح و توضیحات دکتر توفیق سبحانی



مجالس سبعه

مجالس سبعه

(هفت خطابه)

مولانا جلال الدین رومی

با تصحیح و توضیحات دکتر توفیق ه. سبحانی



انتشارات کیهان



مجالس سبعه
مولانا جلال الدین رومی
تصحیح و توضیحات از دکتر توفیق هـ . سبحانی
چاپ دوم- زمستان ۱۳۷۲- سه هزار نسخه
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ کیهان

تهران: خیابان انقلاب- بین ولی عصر و کالج- کوچه شهید سعید پلاک ۱۰
سازمان انتشارات کیهان

بسم الله الرحمن الرحیم

عرفان- ۲

فهرست مطالب

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

مجالس سبعه ــ چنانکه از اسمش پیداست ــ از هفت خطابه یا هفت مجلس وعظ مولانا جلال الدین رومی فراهم آمده است.

می دانیم که سلطان العلما بهاء الدین، پدر مولانا، در بلخ وعظ می گفته و تدریس می کرده، و به نوشتهٔ سپهسالار، مولانا هم در ابتدا چون پدر به تدریس و موعظه می پرداخت ولی پس از دیدار با شمس، دست از درس و وعظ شست[1]. افلاکی گوید که: مولانا یک روز جمعه در مسجد قلعه وعظ می گفت. در اثنای وعظ به تفسیر سورهٔ «الضحی» پرداخت[2] باز هم او می نویسد که: روزی مولانا به دیدار صدرالدّین رفته بود و صدرالدّین حدیث می گفت. چون مولانا را دید، تدریس حدیث را بدو واگذاشت[3]. مولانا خود فرماید که: اگر در دیار خویش می ماندم، کتابها تصنیف می کردم و وعظها می گفتم. اما چون مردم دیار روم به شعر رغبتی دارند، ناگزیر به شعر روی آورده ام[4]. باز فرماید:

زاهد کشوری بدم، واعظ منبری بدم
کرد قضا دل مرا عاشق کف زنان تو[5]

اگر چه بنا بر مندرجات «ولدنامه»، مولانا بعد از ملاقات با شمس وعظ را ترک کرده، اما از قراین بر می آید که بعد از شمس نیز به خواهش بزرگان و در خواست صلاح الدّین زرکوب به منبر می رفت. چنانکه یکبار در مسجدی که قاضی عزالدّین در قونیه ساخته بود، وعظ گفت[7]. چون

۱ــ رسالهٔ سپهسالار، تصحیح مرحوم سعید نفیسی، ص ۶۵ــ۶۴

۲ــ مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۷۱

۳ــ همان کتاب، ص ۳۹۳ــ ۳۹۲

۴ــ فیه ما فیه. ص ۷۴

۵ــ کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۴، ب ۲۲۱۸۴

۶ــ ولد نامه، ص ۴۳، ب ۲۲

۷ــ مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۰۵

عزالدین در سال ٦٥٦ هـ/١٢٥٨ م به شهادت رسیده بنابراین، وعظ مزبور بعد از وفات شمس رخ داده است.

زمان تألیف مجالس سبعه دقیقاً معلوم نیست، اما ظاهراً از طرف سلطان ولدیا حسام الدّین چلبی در اثنای وعظ تحریر یافته، بعدها با رعایت صورت اصلی بازخوانی شده، مطالبی بدان افزوده شده و شاید از نظر شخص مولانا نیز گذشته و احتمالاً خود او نیز تصحیحات و اضافاتی بر آن داشته است. در مجالس ابیاتی از دیوان کبیر و رباعیّات مولانا راه یافته است. گذشته از آن مطالبی از «ولدنامهٔ» سلطان ولد راهم درمجالس توان دید. بازخوانی مجالس به دلیل وجود اشعاری از ولد نامه، ظاهراً توسط سلطان ولد انجام گرفته است. او، ولد نامه را بعد از وفات شیخ کریم الدّین (یعنی سال ٦٩١ هـ/ ١٢٩١م) و پیش از سال ٧١٢ هـ/١٣١٢م که سال وفات خود اوست، به نظم در آورده است[1] گو یا بازخوانی و تصنیف نهائی مجالس سبعه نیز بین سالهای مزبور اتفاق افتاده است. ابیات منقول از ولد نامه در مجالس سبعه، با بیت زیر آغاز می شود:

نقل صائب شنو از آن سرور   در بیان صفات این دو نفر

مثنوی ولد نامه بروزن حدیقة الحقیقهٔ سنائی است. شاید منظور از «سرور» در بیت فوق، سنائی باشد. البته امروز این ابیات را در حدیقه الحقیقه نمی توان یافت، اما احتمالاً حدیقه ای که در دسترس سلطان ولد بوده، این ابیات را داشته است و میتوان احتمال داد که ابیات مزبور را مولانا شخصاً در اثنای وعظ بر زبان رانده باشد.

بنا به نوشتهٔ افلاکی، سلطان العلما را عادت چنان بود که قبل از آنکه به خطبه پردازد، قاریان قرآن می خواندند و سپس او خطابه آغاز می کرد[2]. این شیوه در مجالس سبعه هم دنبال شده است[3].

هر هفت مجلس مجالس سبعه، با خطبه ای عربی آغاز شده است و تقریباً همهٔ عبارات آن مسجّع است. در تجاویف خطبه، بر سبیل استدلال آیاتی در حکمت و قدرت و عظمت الهی آمده با درود بر چهار یار گزین رسول اکرم (ص) و مهاجران و انصار و در مجلس هفتم علاوه بر آنان با تحیّت بر حسنین ـ علیهما السلام ـ به پایان می رسد.

بعد از خطبه، مناجاتی که نوعی دعا و استغاثه با جملات مسجّع فارسی است جای می گیرد. سخن اصلی با ذکر حدیثی آغاز می شود. حکایتها، قصه ها، آیات و احادیث در شرح آن حدیث اول بر شنوندگان عرضه می گردد و از این راه چنانکه فهرست پایان کتاب نشان می دهد، ١٥٧ آیه و ٤٠ حدیث از رسول اکرم و حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام در مجالس سبعه آمده است. گاه مطلبی با عبارات گوناگون بیان می گردد. در اواخر مجلس اول ودوم تفسیری بر

١ـ *Mevlana'dan sonra Mevlevilik* (مولو یه بعد از مولانا)، ص ٣٣

٢ـ مناقب العارفین، ج ٢، ص ٨١٣ـ٨١٢   ٣ـ مثلاً صفحه ٣٥ متن حاضر

«بسم ا...» آمده است. هر مجلس با حمد و ستایش ذات باری و رسول اکرم و آل و اصحاب او پایان می پذیرد. با یک نگاه سطحی به بخش توضیحات و فهرست اشعار در پایانِ همین کتاب، بوضوح بر می آید که قطع نظر از اشعاری که گوینده آنها هنوز برای نگارندهٔ این سطور معلوم نشده است، مولانا در مواعظ خود از اشعار: حدیقه الحقیقهٔ سنائی، دیوان عطار، نظامی، مسعودی رازی و مقالات سیّد برهان الدّین محقّق ترمذی استفاده کرده است. حتی چنانکه قبلاً هم گفتم، در مجلس سوم به اشعاری از ولد نامهٔ سلطان ولد، فرزند مولانا، بر می خوریم.

اکثر داستانهای منثور مندرج در مجالس را در مثنوی مولانا نیز می یابیم و باید اضافه کنیم که مقالات شمس الدّین تبریزی هم در فراهم آمدن مجالس مولانا بی تأثیر نبوده است:

«داستان زنگی و آینه» در مقالات شمس هست و در دفتر دوم و ششم مثنوی نیز جای دارد. «قصهٔ کج شدن تاج سلیمان» در مجلس اول، با بیانی دیگر در دفتر چهارم، و «داستان نصوح» در دفتر پنجم به قالب شیوای شعر در آمده است.

«قصهٔ روباه و طبل» مجلس دوم را در دفتر دوم مثنوی توان یافت، «قصهٔ بلقیس و سلیمان» را در دفتر اول و ششم می بینیم.

«ماجرای پیامبر و حارثه» در مجلس سوم، در دفتر اول مثنوی بین پیامبر (ص) و زید گذشته است. «قصهٔ هاروت و ماروت» در دفتر سوم است.

«قصه جوع البقر» در دفتر پنجم مثنوی است و قصص مربوط به انبیا به مناسبت در جای جای مثنوی ذکر شده است. بنابراین مجالس سبعه در روشن‌تر ساختن راه پر فراز و نشیب مثنوی می تواند چراغ پر فروغی باشد.

نویسندهٔ این سطور، سالها قبل بدان منظور که با مثنوی آشنا شود، تصمیم به خواندن آثار مولانا گرفت و چون مجالس سبعه را بخش بخش یافت، بر آن شد که ابتدا آن را بخواند، لذا تنها چاپ موجود در ایران (چاپ کلالهٔ خاور) را تهیه کرد و خواند. چون از مطالعهٔ بار اول آن، طرفی نبسته بود به خواندن مجدد آن پرداخت و در اثنای مطالعه متوجه شد که چاپ کلالهٔ خاور مغلوط است. در صدد بر آمد که از چاپهای دیگر این کتاب استفاده کند و توانست از طبعهای زیر سراغ گیرد:

۱ــ مجالس سبعه مولانا، به تصحیح احمد رمزی آق یورک، همراه ترجمهٔ ترکی محمد خلوصی، به اهتمام دکتر فریدون نافذ اوزلوق، استانبول، مطبعهٔ بوزقورت، ۱۹۳۷، ۱۲۶+۱۴۶+۱۰۸+۹ صفحه، پیشگفتار در ۹ صفحه، ترجمهٔ ترکی از ۱۴۶ــ ۱، متن مجالس از ۱۲۶ــ۱، توضیحات و تعلیقات در ۱۰۸ صفحه.

۲ــ مجالس سبعه، به تصحیح احمد رمزی آق یورک و ولد چلبی ایزبوداق، به اهتمام فریدون نافذ اوزلوق، آنقره، ۱۳۵۵ ق. ۱۲۲+۱۲۲+۱۶صفحه، مقدمه در ۱۶ صفحه، ترجمهٔ ترکی در ۱۲۲ صفحه و متن در ۱۲۲صفحه.

۳ــ مجالس سبعه مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، به انضمام هفت مکتوب از مکتوبات مولانا، همراه مثنوی و کشف الابیات.... ، چاپ کلاله خاور ، تهران ، ۱۹ــ ۱۳۱۵هـ.ش. (کتابی که ذکرش گذشت)

آنگاه به جستجوی کتابهایی برخاست که منتخباتی از مجالس سبعه یا مطالبی در بارهٔ آن کتاب را در برداشته باشد. متأسفانه تنها به مشخصات کتابشناسی آنها دست یافت که به شرح زیر است:

۱ــ مجلس دوم از مجالس سبعه:

Mecalis-i Sab'adan ikinci meclis, Çağrı, 12.c., II9. Sayı. 12.1967, 3-14.s.

۲ــ منتخباتی از مجالس سبعه:

Mecalis-i Sab'adan seçmeler, Mevlana Celaleddin, Mevlana Güldestesi, 1970,45-49.s.

۳ــ مجالس سبعهٔ مولانا:

Mecalis-i Sab'a-i Mevlana, Konya, 2.c. 16-17. Sayı, 12.1937, 1.1938, 991-998.s.

٤ــ پاسخی به انتقاد در بارهٔ طبع مجالس سبعه:

Mecalis-i Sebai Mevlana hakındaki itiraza karşılık, Feridun Nafiz Uzluk, Konya, c2, 22-23, Sayı: 6-7, 1938, s. 1234-1250.

۵ــ منتخبی از فیه مافیه، مجالس سبعه و مکتوبات:

Fihi mafih, Mektuplar ve Mecalis-i Sab'adan seçmeler, Abdulbaki Gölpınarlı, T. C. M. E. B. Devlet Kitaplari Mudurluğu, İstanbul, 1972, (I).

٦ــ مجالس سبعه:

Mecalis-i Sab'a (Yedi Meclis), Mevlana Celaleddin, Çeviren ve hazırlayan: Abdülbaki Gölpınarli, Yeni Kitap Basımevi, Konya, 1965.

چون دسترسی به مقالات و کتابهای فوق ممکن نشد، تصمیم گرفت که در بارهٔ نسخ خطی مجالس سبعه تحقیق کند. ابتدا به فهرستهایی که خود از کتب و رسالات خطی فارسی موجود در بعضی از کتابخانه های ترکیه تهیه کرده بود، مراجعه کرد. مجالس سبعه را کتابی یافت که نسخه های آن بسیار اندک است، چنانکه در فهرستهای تدوین کردهٔ خود، جز در کتابخانهٔ حاج سلیم آغا مستقر در محلهٔ اسکدار استانبول به نسخهٔ دیگری بر نخورد. چون آن نسخه از کتب قرن هشتم هجری بود (در ۷۸۸ هجری استنساخ شده بود)به امید یافتن نسخهٔ کهن‌تری آن را مورد توجه قرار نداد. بعد از تهیهٔ زیراکسی از مجالس سبعه چاپ ترکیه متوجه شد که همین نسخه، اساس کار طبع فریدون نافذ اوزلوق بوده است و پس از مراجعه به فهرستهای مختلف نسخه‌هایی به مشخصات زیر را یافت:

۱ـ نسخهٔ شماره ۵۶۸ کتابخانهٔ حاج سلیم آغا مستقر در استانبول.

فیه مافیه، مکتوبات، معارف بهاءالدین، معارف سلطان ولد، معارف برهان الدین و مقالات شمس تبریزی نیز درون این کتاب ۳۲۳ ورقی است. مجالس بین آ ۹۸ــ ب ۶۸ نوشته شده است. نسخه به خط نسخ محمد بن حاجی سونج بک بن الحاجی ترخانی در اول جمادی الاخرهٔ سال ۷۸۸هـ/۱۳۸۶م استنساخ شده است. این نسخه اساس تصحیح چاپ ترکیه بوده است.

۲ـ نسخهٔ شماره ۱۳۴۲ کتابخانهٔ عمومی آنکارا.

این نسخهٔ بدون تاریخ ۶۸ برگ دارد به ابعاد ۱۳۰×۲۰۵ میلی متر، سطور آن مختلف است.

۳ـ نسخهٔ شماره ۳۳۶ کتابخانهٔ نافذ پاشا محفوظ در کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول.

نسخه ٤٤ برگ دارد و به خط نسخ است. هر صفحه ۲۷ سطر دارد و ابعاد آن ۱۷۵×۲۵۵میلی متر است.

٤ـ نسخهٔ شمارهٔ ۷۹ موزهٔ مولانا در قونیه.

این نسخه حاوی مجموعه ای از آثار مولانا و نزدیکان اوست. هفت رساله در آن جای گرفته است و چون نسخهٔ اساس تصحیح ماست، ناگزیر مشخصات کتابشناسی آن را از دست نویس جلد چهارم فهرست کتب خطی موزهٔ مولانا، تالیف شاد روان استاد عبدالباقی گولپینارلی قید می کنیم:

ابعاد بیرونی ۱۸۰×۲۵۵/درونی ۱٤۰×۲۲۰ میلی متر، جلد مقوایی مشکی عطف میشن، ۱۷۷ برگ، همه به خط یک کاتب، خط نسخ عصر سلجوقی، کاغذ ضخیم کم آهار، اکثر صفحات ۳۲ و برخی ۳۳ سطر، عنوانها، فصلها، آیات، احادیث و مطالب مهمّ با مرکبّ سرخ.

مجموعه حاوی رسالات زیر است:

۱ـ بخشی از معارف سلطان العلما بهاءالدین ولد از آ ۱۷ــ ب ۱:

آغاز: بسم..... یقینی بالله یقین در تفسیر بسم... بسم... دلیل آنست که...

انجام: هرگاه تومزهٔ خویش را حاصل کنی آتش و آب مزهٔ ترا پراکنده نکند جنانک ابراهیم و موسی علیهما السلم و الله اعلم.

۲ـ فیه مافیه؛ جلال الدین محمد مولانا، از ۶۲ــ ب۱۸:

آغاز: بسم... یقینی بالله یقینی قال النبی علیه السلام شرالعلماء من زار الامراء....

انجام: در میان این جمادات برای مصلحتی هستی و الله اعلم.

۳ـ مکتوبات، مولانا جلال الدین، از آ ۸۹ــ ب ۶۲:

آغاز: بسم.... باری تعالی چون خواهد که عنایت و لطف و نصرت و دولت....

انجام: هر روز امداد توفیق بر شما افزون‌تر باد و بر محبان شما آمین یارب العالمین.

٤ـ مجالس سبعه، مولانا جلال الدین، از آ۱۰۷ــ ب۸۹:

آغاز: بسم.... الحمدلله صانع العالم بغیر اله العالم بکل خطره....
انجام: جان مومن است که سیل وار می رود سوی دریای وحدت که انی ذاهب الی ربّی علیه توکلی و هو حسبی والله اعلم، تمت المجالس بحمدالله المحمود بکل مکان و المذکور بکل لسان یوم الثلثافی اوایل ربیع الاخر سنه ثلث وخمسین وسبعمائه والصلوه علی نبیه المرسل عن عدن عدنان وعلی صحابته الجواد السبحان الطاهرین عن شوائب الحسبان انه کریم منان».

۵ـ بعضی از سخنان مولانا جلال الدین، از آ ۱۱۰ـ ب ۱۰۸:
آغاز: آن را که در اندرون نور عنایت باشد از بد گفتن چه غمگین شود....
انجام: وصل من لیس عالم پر شده

۶ـ معارف سید برهان الدین ترمذی، از ب ۱۵۴ـ ب ۱۱۰:

آغاز: بسم... من مقالات مفخر السادات و منبع الکرامات سید المحققین برهان الحق والدین قدسنا... بسرّه المتین همه کافران گفتند که ما را مال و حسب و نسب و جمال و قدّ و قامت زیبا....

۷ـ مقالات شمس الدین تبریزی، از ب ۱۷۷ـ ب ۱۵۵:
آغاز: بسم... من بعض اسرار حضرت مولانا سلطان الفقرا.... گفتم آن می باید در همه عمر یکبار زلة کند باقی همه عمر مستغفر آن باشد....
انجام: بدانک در سینهٔ من صد مثقال.

توضیح: پایان نسخه ناقص است اما تاریخ تحریر آن در پایان مجالس ــ چنانکه ملاحظه شد سال ۷۵۳ هجری است[1].

۸ـ برحسب تصادف در دیداری از کتابخانهٔ خلق شهر مولانا ـقونیهـ به نسخهٔ دیگری برخوردم که به شمارهٔ ۶۶۷۱ در کتابخانهٔ خلق استان قونیه در بخش کتابهای فریدون نافذ اوزلوق نگهداری می شود:

۱ـ مشخصات نسخ در منابع زیر است:

Ritter Hellmut, Philologika, XI, Maulana Galaladdin Rumi und sein Kreis. Der Islam, 26. v. 1942, PP. 116–158, 221–249.
Önder Mehmet, Mevlana Bibliyografyası, I–II, İstanbul, –1974.
Gölpınarlı Abdulbaki, Mevlana Müzesi Yazmalar Kataloğu, Türk Tarih Kurumu Basımevi, Ankara, 1967–1972, I–III.

نیز: دست نویس چاپ نشدهٔ جلد چهارم فهرست کتب خطی موزهٔ مولانا از مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، و فهرست کتب و مقالات خطی فارسی موجود در بعضی از کتابخانه های ترکیه که نویسندهٔ این سطور سابقاً تهیه کرده است.

İl Halk Kütüphanesi, F.N.Uzluk Bölümü, No: 6671.

این نسخه در سال ۱۳۰٦ هجری قمری به خط رقاع خوش علی صدقی مغنیسا وی نوشته شده، ۹۱ صفحه دارد و در هر صفحه ۲۰ سطر نوشته شده، ابعاد آن ۱۴۵×۲۰۰/ ۱۲۵×۱۷۳ میلی متر است. از مقایسهٔ اجمالی صفحهٔ اول آن با نسخهٔ شماره ۷۹ موزهٔ قونیه، به نظر می رسد که از روی همان نسخه استنساخ شده. نویسندهٔ سطور در خرداد ماه ٦۲ این نسخه را دید و عکسی از صفحهٔ عنوان و سرلوحهٔ آن تهیه کرد ولی چون نسخهٔ کاملاً جدیدی بود، از بررسی دقیق آن صرفنظر کرد.

تا آغاز تابستان ٦۲، از مجموع مآخذ یاد شده تنها نسخهٔ چاپ تهران و زیراکسی از چاپ ترکیه در دست ما بود. از مقایسهٔ آن دو چاپ بر نویسندهٔ این سطور معلوم شد که چاپ کلالهٔ خاور بی کم و کاست از روی چاپ ترکیه تهیه شده است، با این تفاوت که چند جمله را حذف و پاره‌ای از اغلاط آن را اصلاح کرده و خود غلطهای دیگری بر آن افزوده است، چنانکه حتی در نقل آیات و احادیث نیز خطاهایی رخ داده که اشاره به همهٔ آنها شاید ملال انگیز باشد، به چند فقرهٔ آن اشاره می کنیم:

سورهٔ نهم/ آیهٔ ۱۲۸: فاما الذین کفروا فی قلوبهم مرض فزادتهم...
به صورت: فاما الذین کفروا فزادتهم...
سورهٔ دهم/ آیهٔ ۵: و جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً...
به صورت: وجعلنا الشمس ضیاء...
سورهٔ هیجدهم/ ۱۰۹: بان الله لم یک مغیّراً نعمةً...
به صورت: ان الله لایغیر نعمةً...
و آیات دیگر.

اشعار گویندگان شناخته شده نیز در مجالس سبعهٔ مطبوع با ضبط دیوانهای مصحح آنان اختلاف زیاد داشت ــ غلطهای مطبعی در چاپ ترکیه خارج از اغلاطی که در غلط نامهٔ دو صفحه ای دو ستونی بدانها اشاره شده، بفراوانی در متن دیده می شود:

یا رسوالله	به جای	یا رسول الله	ص ۸٦
میخود	«	می خورد	« ۸۷
غدا	«	غذا	« ۸۷
عقل از روی	«	عقل از وی	« ۸۸ وغلطهای فراوان دیگر

باری چون نگارنده متنهای چاپ شده را نادرست یافت، درصدد برآمد که فیلم یا عکسی از کهن‌ترین نسخهٔ کتاب تهیه کند در این راه گامهایی برداشت ولی سرانجام نومیدانه خود را در جای اول یافت. در یکی از مسافرتها به ترکیه، ترجمه ای از مجالس سبعه خریداری کرد. این

ترجمه به همت مرحوم استاد عبدالباقی گولپینارلی در سال ۱۹۶۵ در قونیه به چاپ رسیده است[۱] مترجم مولوی شناس بزرگی بود و به دقت و امانت شهره. و بیش ازنیم قرن از عمر پربار خود را به تصحیح و ترجمهٔ آثار مولانا جلال‌الدین گذرانده بود وی ترجمهٔ مجالس را به استناد نسخهٔ ۷۹ موزهٔ قونیه انجام داده بود. چون نگارنده مطالعهٔ کتاب را آغاز کرد، بر محتوای منسجم و متسلسل آن دست یافت. به نوشتهٔ مترجم در مقدمهٔ کتاب (که استفادهٔ فراوان از آن برده‌ایم)، نسخهٔ یاد شده سالم‌ترین و تاجایی که تحقیق نگارنده اجازه می دهد، کهن‌ترین نسخهٔ مجالس سبعه است که چهل یا چهل و یکسال پس از وفات سلطان ولد نوشته شده است. دست خطهای حسام‌الدین چلبی هم به نظر کاتب رسیده است.

چون از دسترسی به نسخه های خطی کتاب نومید شده بود، به فکر افتاد که به یاری ترجمه و دو متن چاپ شده تهران و آنکارا متنی تهیه کند، با آنکه به ناپسندیده بودن این شیوه واقف بود، متنی تهیه کرد وکار را به انجام رسانید.

هنگام مقایسهٔ متن فارسی با ترجمهٔ آن به ابیاتی برخورد که مترجم به استناد نسخهٔ قونیه ترجمه کرده بود ولی نسخه های چاپی تهران و آنکارا فاقد آن‌ها بود، نگارنده علیرغم کوشش فراوان نتوانست گویندگان اصلی آنهارا از راه ترجمهٔ ترکی آن بیابد، ناگزیر به ترجمهٔ مفهوم و تبدیل آن به قالب شعر پرداخت. برای نمونه دو سه بیت از اشعار ترجمه شده و به قالب شعر درآمدهٔ مجلس اول را قید می کنیم:

دل تا ز کمال تو نشان یافت	جان عشق تو را میان جان یافت
جان جای تو جست و آرزو کرد	آن را به جهان لامکان یافت
هر کس که به آستانت رو کرد	زان رایحه جان جاودان یافت...

اما بر نویسنده روشن بود که کاری که انجام می دهد، اگر نکاتی را هم بتواند روشن کند، کار درستی نیست. مقابله تمام شد، فهرستی از آیات، احادیث و اشعارعربی و فارسی استخراج شد، گویندگان اشعار تا حدامکان مشخص شدند و اشعاری که از گویندگان ناشناخته بود، تعیین گردید، آنگاه فقط برای مبتدیان و شیفتگان تازه کار آثار مولانا ترجمه آیات و احادیث علاوه شد و فرهنگ لغاتی که لازم به توضیح می دید بدان افزود و کتاب را آماده ساخت. آنگاه آن را به یکی از استادان خود ارائه کرد تا نظر ایشان را در بارهٔ همهٔ قسمتهای آن بشنود. استاد کار را پسندیدند ولی بصراحت گفتند که: بدون در دست داشتن نسخه‌ای کهن، چاپ کتاب کار مفیدی نیست. این بود که نویسندهٔ این سطور کتاب را به کناری نهاد و درصدد برآمد که نسخهٔ

---

(1) Mecalis-i Sab'a (Yedi Meclis), Mevlana Celaleddin, Çeviren ve hazırlayan: Abdülbaki Gölpınarlı, Konya, 1965.

قونیه را به دست آورد، سرانجام در خرداد ماه ۶۲ باری دیگر به زیارت تربت مولانا نایل آمد و به نسخهٔ ۷۹ موزهٔ مولانا که کهن‌ترین نسخهٔ مجالس سبعه است، دست یافت. نسخه‌ای که مشخصات آن را پیش از این باز نمود. وقتی نسخه را در برابر چشم قرار داد، متوجّه شد که کار را دوباره باید آغاز کند. کار را مجدداً شروع کرد.

نسخهٔ قونیه، کهن‌ترین نسخهٔ مجالس سبعه است، علاوه بر قدمت، نسخهٔ صحیح و مقابله شده‌ای است که برخلاف نسخهٔ آنکارا که به استناد نسخهٔ حاج سلیم آغا چاپ شده و نسخهٔ تهران که با استفاده از چاپ آنکارا فراهم آمده است، خطا کمتر دارد و اشعار مندرج در آن اختلاف چندانی با صورت مندرج در دیوان گویندگان آن ندارد. اختصاصات عمدهٔ آن را در سطور زیر می‌توان خلاصه کرد:

الف: پاره‌ای عبارات مشکول است و کار خواندن جملات را آسان‌تر کرده است:
«ابراهیم که به خودیٔ خود امت بود و فِرَق» گ ب ۹ س ۱
«شَرَحَ و وسّع و زَیّن و نَوّر از یک قبیل اند» گ آ ۳ سطر ۱۶

ب: پیش از اشعار، کلماتی نظیر: بیت، شعر، قطعه، رباعی... با مرکّب سرخ به متن افزوده شده است. به احتمال زیاد این کلمات را مولانا هنگام سخنرانی بر زبان نیاورده است. به استناد این احتمال و همچنین به سبب آنکه در نامگذاری قوالب شعری اشتباهاتی هم رخ داده است از قید آنها در متن خودداری گردید.

ج: «هویٰ» همه جا به صورت «هوا» نوشته شده است، مادر متن آن را به املای صحیح نوشتیم.

د: گاهی کلمات مضاف و مختوم به واو، بدون یای اضافه نوشته شده است:
«عدوّ چهرهٔ چون ماه شمایند...» به جای: عدوی چهرهٔ شمایند
«یکی سرو گوسفند را گرفته بود...» :یکی سروی... ص ۵۱

هـ: در مواردی افعال به صورت کهن آن به کار رفته است:
افتادیت، زدیت، بودیت، گرفتئی، گریختئی

و: های مختفی در کلماتی که به «ها» جمع بسته شده، نیامده است:
نامها= نامه ها، خانها= خانه ها،میوها= میوه ها...

ز: ادات ربط (که) هرگاه به کلمه‌ای الحاق شده، به صورت زیر آمده است:
آنک، اینک، هرک

ح: کاف فارسی با یک کشیده نوشته شده است.

ط: در مقابله، کلمات ساقط از متن با علامت (۷) در هامش کتاب افزوده شده است.

ی: در دو مورد، دو کلمهٔ مقدم و مؤخّر را با گذاشتن دو میم بر بالای آنها، که ظاهراً اشاره به مقدم و مؤخّر بودن آنهاست مشخص کرده‌اند:

آن دشمن کهن آن خطابِ ملعونْ کن آهن می خایید...» گ آ ٦ س ۲

ترازو نهْ اینست تنهاْ که بردکانها آو یخته اند...» گ آ ۱۷ س ۱۲

ک: در یکی دو مورد خطایی به متن راه یافته است که بدون قید آن در توضیحات صورت صحیح آن را در متن آورده. ایم:

«حبیب از خجالت کنجی رفت و می نالید و می گفت»... به صورت: «می نالید و گفت» آمده است. آ ۱۵ س ۱۸

اما این نسخه که در توضیحات آن را با (ق) نشان داده‌ایم، اختلاف کلی و جزئی با نسخهٔ حاج سلیم آغا که با علامت (آ) نشان داده شده، و با نسخهٔ چاپ تهران که با نشانهٔ (ت) معرفی شده است، دارد. به اختلافات عمده در بخش توضیحات اشاره کرده‌ایم، اما از ثبت اختلافاتی که نکته‌ای را روشن نمی کردند، صرفنظر کرده‌ایم: مثلاً

آوت: «چون زخم خار بینند، بدانند که راه غلط کردیم و در خار زار افتادیم»

ق: «چون زخم خار دیدند، بدانند که راه غلط کردند و در خار زار افتادند»

آوت: ترازوی عدل آو یخته

ق: ترازوی عدل آو یخته است

آوت: خود

ق: خویش

آوت: شب و روز

ق: روز و شب و...

در یک مورد، در مجلس چهارم، بدون قید در توضیحات قالب فعلی را که سیاقاً می بایست به صیغهٔ غایب به کار می رفت ولی به صیغهٔ متکلّم استعمال شده، تغییر داده‌ایم. ص ٦٦، س ۱۱

اهمیّت ومقام مجالس سبعه:

۱ــ این کتاب یکی از کلیدهای فهم مثنوی است.

۲ــ قطع نظر از خطبه ها و مناجات مندرج در آغاز هر مجلس، روی سخن با عام مردم است و زبانی ساده دارد.

۳ــ هر مجلس در مدتی محدود، پیامی را ابلاغ می کند.

٤ــ کتابی است تالی فیه مافیه، ساده‌تر از آن و نشان دهندهٔ تسلط مولانا بر کلام خطابی.

۵ـــ و بالاخره یکی از متون قرن هفتم هجری است.

اما پیام مولانا در این کتاب ــ چنانکه مرحوم عبدالباقی هم اشاره کرده‌اندـــ هفت نکته است و در این هفت نکته، نکته‌هاست. آن نکات را در هفت جمله به ترتیب زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ـــ اجتماع و مردم به فساد گراییده‌اند، راه رستگاری آنان در چیست؟

۲ـــ چگونه می‌توان از گناه رها شد؟

۳ـــ قدرت ایمان

٤ـــ مقام بندگانی که خود را فدای رهایی دیگران کردند.

۵ـــ ارزش علم

٦ـــ پرتگاه غفلت

۷ـــ اهمیّت عقل

در خاتمه با اعتراف بر خُردی کار، از دانشمندان ارجمندی که با صرف وقت این اوراق را از دیدهٔ نقّاد خویش خواهند گذراند، استدعای مصحح این است که، وی را به پاس مولانای کبیر بر خطاهایش بهر نحو که صلاح بدانند واقف گردانند.

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

توفیق. هـ. سُبحانی

نشانه های اختصاری

آ: مجالس سبعه که به استناد نسخهٔ حاج سلیم آغا به چاپ رسیده است.

است: فرهنگ فارسی به انگلیسی استینگاس، چاپ ۱۹۷۷.

انند: فرهنگ آنندراج، محمد پادشاه متخلّص به شاد، با نظارت: محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۳۵، ۷ جلد.

برهان: برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلّص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، زوّار، ۱۳۳۰، ٤ جلد.

ت: مجالس سبعه، ضمیمهٔ مثنوی، چاپ کلالهٔ خاور، تهران، به تصحیح و مقابله و همت محمد رمضانی، ۱۹ـــ۱۳۱۵ هـ.ش.

رائد: الرائد، جبران مسعود، دارالعلم بیروت، ۱۹۸۰، ۲ جلد.

رک: رجوع کنید به

غ: فرهنگ غیاث اللغات، محمد غیاث الدین مصطفی آبادی، بمبئی، بدون تاریخ.

فرهنگ لغات واصطلاحات

مثنوی: دکتر سید صادق گوهرین، چاپ دانشگاه تهران، ۹ جلد

فرهنگ نوادرلغات: بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ضمیمهٔ جلد ۷ کلیات شمس.

ق: نسخهٔ شماره ۷۹ موزهٔ قونیه.

قاموس قرآن: سیدعلی اکبر قرشی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵٤، ۷جلد.

ل: لغت نامهٔ علامه علی اکبر دهخدا، مجلدات مختلف.

لغات عرفانی: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سیدجعفر سجادی، تهران، طهوری، ۱۳۵٤.

م: فرهنگ فارسی معین، دکتر محمدمعین، تهران امیرکبیر، ٦جلد.

مصادر: کتاب المصادر، ابوعبدالله حسین بن احمدزوزنی، به کوشش تقی بینش، کتابفروشی باستان مشهد، ٤٠ــ١٣٣٩، ٢ جلد.

منتهی: منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحمن بن عبدالسلام صفی پوری شافعی، چاپ افست تهران، سنائی ٤جلد در ٢ مجلد.

منجد: المنجد فی اللغة والادب و العلوم، الاب لویس معلوف الیسوعی، بیروت، ١٩٥٦.

نا: فرهنگ نفیسی، علی اکبر ناظم الاطبا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، خیام، ١٣٣٤، ٥ جلد.

مجالس سبعه

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين [1]

[المجلس الاوّل]

الحمدلله صانع العالم بغير آلة، العالم بكلّ خطرةٍ وقطرةٍ [2] وقالة وحالة، المنّزه عن كل صفةٍ يتطرّق اليها جواز واستحاله الملک، فليس لأحدٍ ان يُخالِف حكّمه ومثاله، اشعر بالهيّته واضح الدّلاله، وشهد بوحدانيّته نظر العقل اذا صادف سداده [3] واعتداله، غلبت قدرته قدرة كل مخلوق واحتياله، وقضت ارادته ارادة كل مصنوعٍ وماله [4] ووفّق شخصاً فانجح سعيه واصلح باله وكشف حجاب الشبهة عن سرّه ليشاهد جلاله، وخذل شخصاً فاورده موارد الحيره والجهاله وضيّع وقته فاحبط اعماله، وحرّمه لطفه واكرامه وافضاله.

بعث محمداً ــ عليه السلام ــ باللواء المنشور والحسام المشهور ليخلّص الخلق من ورطات الهلک والثبور واطلع شمس نبوّته [5] محفوفةً برهط كالبدور، وانزل على قلبه كتاباً شافياً للقلوب يضئ اضاءة النور [6] «يا ايهاالناس قد جائتكم موعظه من ربكم وشفاء لما فى الصدور» [7] ارسله الى الحق [8] وهم على الباطل مطبقون [9] عمى وهم لايبصرون، صمّ وهم لايسمعون، بكم وهم لاينطقون [10] ايعبدون [11] من دون اللّه مالا يخلق شيئاً وهم يخلقون [12]،

---

۱ ــ آوت: «و به نستعين» ندارند.

۲ ــ آوت: «قطرة و» ندارند.

۳ ــ آوت: سواده

٤ ــ آوت: كل مصنوع بماعليه و ماله

۵ ــ آوت: واطلع بنور نبوته

٦ ــ آوت: يضى اضاء النور

۷ ــ قرآن كريم، دهم/۵۸

۸ ــ آوت: الى الخلق

۹ ــ آ: مطيقون

۱۰ ــ اين جملات از سوره هاى: دوم، ۱۷۱ و ۱۸ هفتم/۱۹۸، ۱۹۵، ۱۷۹، دهم/۴۳، هفدهم/۸۵، سى و هفتم/۹۲ اقتباس شده است.

۱۱ ــ آوت: اتعبدون

۱۲ ــ اين جملات ناظر به مفهوم آيات هفتم/۱۹۱، شانزدهم/۲۰، بيست و دوم/۷۳، بيست و پنجم/۳. است .

فشقی بتکذیبه المکذّبون و سعد بتصدیقه المصدقون ــ صلی الله علیه و علی آله واصحابه خصوصاً علی ابی بکر الصدیق التّقی و علی عمر الفاروق النّقی و علی عثمان ذی النورین الزّکی و علی علّی المرتضی الوفّی[۱۳] وعلی سائر المهاجرین و الانصار و سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً[۱۴].

مناجات:

ملکا و پادشاها! آتشهای حرص ما را به آب رحمت خویش بنشان. جان مشتاقان را شراب وحدت بچشان. ضمیر دل ما را به اِنوار معرفت و اسرار وحدت، منوّر و روشن دار. دامهای امید مارا که در صحرای سعت رحمت تو[۱۵] باز گشاده‌ایم به مرغان سعادت و شکارهای کرامت مشرّف و مکرّم گردان، آه سحرگاه سوختگان راه را به سمع قبول و عاطفت استماع کن. دود دل بیدلان را که از سوز فراق آن مجمع ارواح، هر دم آن دود بر تابخانهٔ فلک برمی آید، به عطر وصال معطّر گردان. قال و قیل ما را و گفت و شنود ما را که چون پاسبانان بر بام سلطنت عشق، چوبک می زنند از اجرای **«یوفیهم اجورهم بغیر حساب»**[۱۶] نصیب مدام بخشش فرما. قال ما را خلاصهٔ حال گردان. حال ما را از شرفات قال درگذران. ما را از دشمنکامی هر دو جهان نگاه‌دار. آنچه دشمنان می خواهند بر ما، از ما دور دار. آنچه دوستان می خواهند و گمان

---

۱۳ ــ آوت: پیش از اسامی خلفا کلمهٔ «الامام» علاوه دارند.

۱٤ ــ معنی عبارات: سپاس برخدایی که بدون افزار جهان را بیافرید، پروردگاری که بر هر اندیشه و گفتار و حالت آگاه است و از هر صفتی که دگرگونی بدان راه یابد، مبرّاست، سلطانی که احدی یارای مخالفت با حکم و فرمان او ندارد، الوهیت خود را با دلیل آشکار بیان داشته، اگر دیدهٔ عقل بدرستی بنگرد و هر چیز را به جای خویش بیند، به یگانگی او گواهی دهد، ارادهٔ او فراتر از ارادهٔ هر آفریده‌ای است، فرمان او ــ اگر به سود این، یا زیان آن باشد ــ اجرا می گردد، یکی را به پیروزی می رساند و کامیابش می کند و حال او را نیک می گرداند و از ضمیر او پردهٔ تردید به یکسو می زند، تا جلال او را تماشاگر باشد و دیگری را خوار می سازد و او را به سرگشتگی و نادانی می اندازد، چنانکه وقت او تباه گردد و اعمال او بی ثمر ماند و محبّت و کرم و فضل خویش بروی حرام گرداند. خدایی که محمّد (ص) را با پرچم جهانگیر و شمشیر نام‌آور (اسلام) به پیامبری برگزید تا انسانها را از پرتگاه‌های نابودی و هلاک برهاند و آفتاب نبوتش را از میان گروهی که او را چون هاله‌ای در میان گرفته بودند، طالع کرد و بر دل اوکتابی نازل کرد که شفا دهندهٔ دلهاست و چون خورشید پرتو افشان است: «ای مردم از پروردگارتان بر شما موعظه و پندی رسیده است و شفای دلهای شما در آن است» او را هنگامی به پیامبری فرستاد که مردم بر باطل گردن نهاده بودند. نابینا بودند و نمی دیدند، ناشنوا بودند و نمی شنیدند. لال بودند و سخن نمی گفتند. آیا جز خدا به معبودهایی عبادت می کنید که چیزی نیافریده‌اند و خود آفریده شده‌اند؟ دروغگویان با تکذیب وی به بدبختی افتادند و راستگویان به سبب تصدیق او سعادت ابدی یافتند درود و سلام خدا بر او و آل و اصحاب او باد، خصوصاً بر ابوبکر صدّیقِ پرهیزگار و عمر فاروق پاکدامن و عثمان ذوالنورین پاک، و علی مرتضای وفاپیشه و دیگر مهاجران و انصار درود وسلام فراوان باد.

۱۵ ــ آوت: در صحرای سعت رحمت

۱۶ ــ قرآن کریم، سی و پنجم/۳۰: خدا پاداش ایشان را بتمامی می دهد و از فضل خویش بیشتر هم می دهد.

می برند، ما را عالیتر و بهتر[۱۷] از آن گردان. ای خزانهٔ لطف تو بی پایان و ای دریای با پهنای با کرم تو بیکران.

ابتدای تذکیر به خبری کنیم از اخبار مصطفوی[۱۸] ــ صلی الله علیه و سلّم ــ آن بشیر نذیر و آن نذیر بی نظیر، سیدالمرسلین، چراغ آسمان و زمین. لقد جاء فی اصحّ الانباء عن افصح الانبیاء ــ علیه افضل الصلوات و اعلاها و اکمل التحیّات و اسناها ــ انّه قال: **«کساد امّتی عند فساد امّتی، الاّ من تمسّک بسنّتی عند فساد امّتی فله اجرمائة الف شهید» صدق رسول اللّه**[۱۹]!

رسول کونین، پیشوای ثقلین، خاص الخاص **«لعمرک»**[۲۰]، مشرّف تشریف **«لولاک»**[۲۱]، فصیح[۲۲] **«انا افصح العرب و العجم»**[۲۳]، پیشوای **«آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه و لافخر الفقر فخری»**[۲۴] چنین می فرماید که: کساد امّت من به هنگام فساد امّت من باشد. یعنی هیچ نبیّی[۲۵] نیست بعد از من که امّت[۲۶] او تفضیل یابند[۲۷] بر امّت من، چنانکه امّت من تفضیل یافت بر امّت عیسی و موسی[۲۸] و هیچ دینی نیست که دین مرا منسوخ کند و کاسد کند، چنانکه دین من، دینهای[۲۹] ما تقدّم را منسوخ کرد.

گفتند: یا رسول الله امّت تو به چه کاسد شوند؟

فرمود که چون امّت من فساد آغاز کنند، این شرفی که یافته اند و این خلعت اطلس تقوی که پوشیده اند که در کونین تابان است که: **«ولباس التقوی ذلک خیر»**[۳۰] چون دود معصیت برآید آن خلعت اطلس آسمانی را، و آن تشریف دیبای زیبای محمدی را[۳۱] متغیر گرداند و دود آلود کند[۳۲] و کاسد شود[۳۳].

گفتند: یا رسول الله! چون چنین دود آلود و کاسد شود و از دود معصیت بی قیمت وقدر

---

۱۷ ــ آوت: گمان می برند، عالی تر و بهتر
۱۸ ــ آوت: مصطفی

۱۹ ــ معنی: در صحیح ترین اخبار از فصیح ترین پیغامبران ــ که برترین و عالی ترین درودها و کاملترین و پرنورترین تحیات بر او باد ــ آمده است که آن حضرت می فرمود: «بی رونقیِ کار امت من، هنگام فاسد شدنِ امت است. مگر کسانی که هنگام فساد امت به شیوهٔ من تمسک کنند. در این حال آذن را پاداش صدهزار شهید خواهند داد». رسول خدا راست گفت.

۲۰ ــ قرآن کریم، پانزدهم/۷۲: (لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون): به جان تو که آنان درمستی خود حیران بودند.

۲۱ ــ حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۱۷۲. :(لولاک لماخلقت الافلاک): اگر تونبودی، افلاک را نمی آفریدم.

۲۲ ــ آوت: افصح
۲۳ ــ من فصیح ترین فرد عرب وعجمم.

۲۴ ــ آدم و پیامبران دیگر روز قیامت تحت حمایت من خواهند بود اما این برای من افتخاری ندارد، فقر، افتخار من است.

۲۵ ــ آوت: هیچ نبی
۲۶ ــ آوت: بعد از من که او...

۲۷ ــ آوت: یابد
۲۸ ــ آوت: بر امت عیسی و بر امت موسی

۲۹ ــ آوت: دین

۳۰ ــ قرآن کریم، هفتم/۲۶: لباس پرهیزگاری از دیگر لباسها بهتر است.

۳۱ ــ آوت: محمّدی را که پوشیده اند
۳۲ ــ آوت: کنند

۳۳ ــ آوت: «شود» ندارند.

گردد،[۳۴] مشتریِ **«ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم»**[۳۵] خریداری نکند و کالهٔ اعمال کاسد شدهٔ ایشان را نخرد و بهایِ **«لیوفیهم اجورهم»**[۳۶] ندهد، بی برگ و کاسد بمانند، فریاد کنند.[۳۷] شعر:

«مَثَلَت هست در سرایِ غرور | مَثَلِ یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش | کس خریدار نی و او درویش
یخ گدازان شده ز گرمی و مَرد | بادل[۳۸] دردناک وبادم سرد
این همی گفت و اشک می بارید | که بسی مان نماند و کس نخرید»[۳۹]

گفتند: چون این یخ وجود ما کاسد شود، و از تاب آفتاب[۴۰] معصیت گداختن گیرد، چارهٔ ما یخ فروشان چه باشد، تا باز متاع ما قیمت گیرد و کیسه های امید ما پر شود؟[۴۱] جواب فرمود که: **«الامن تمسک بسنتی عند فساد امتی»**[۴۲] فرمود:

«هر کس که به کار خویشتن سرگشته شود
آن بِهْ باشد که بر سر رشته شود»[۴۳]

سنّتِ من این است که چون دوستان من راه غلط کنند و پای در خارستان معصیت نهند، اثر زخم خار بیابند، بستیزه هم در آن خارزار ندوانند[۴۴] که: **«اللجاج شوم»**[۴۵].

«درهای گلستان ز پی تو گشاده ایم | در خار زار چند روی ای برهنه پا؟»[۴۶]

*

«هر که در کارها ستیزه کند | دور هفت آسیاش ریزه کند»[۴۷]

چون زخم خار دیدند، بدانند که راه غلط کردند و در خارزار افتادند پیش و پس بنگرند

---

۳٤ ــ آوت: چون چنین شود و کاسد گردد و از دود معصیت بی قیمت و قدر گردد.
۳۵ ــ قرآن کریم، نهم/۱۱۱: خداوند از مؤمنان جانهاشان را خریداری کرد.
۳٦ ــ قرآن کریم، سی وپنجم/۳۰ : تا پاداش آنان را بتمامی بپردازد.
۳۷ ــ آوت: می کنند.
۳۸ ــ حدیقهٔ سنایی، با دلی... ص ٤۱۹
۳۹ ــ ابیات از حدیقهٔ الحقیقه سنایی است، مصحح مدرس رضوی، ص ٤۱۹.
٤۰ ــ آوت: «آفتاب» ندارد.
٤۱ ــ آوت: کیسه های امید، ما را پر شود.
٤۲ ــ حدیث شریف نبوی است. (پیش از این گذشت)
٤۳ ــ گوینده معلوم نشد.
٤٤ ــ آوت: نروند
٤۵ ــ مثل است: ستیزه و لجوجی کاری ناخجسته است.
٤٦ ــ این بیت در آوت نیامده است. گویندهٔ آن را نیافتیم امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۰.
٤۷ ــ گوینده، معلوم نشد.

علامات راه ببینند که من در این راه بی فریاد بی نشان، علامتها و نشانها در هوا کرده‌ام و در این بیابان چوبها[48] فرو برده‌ام و سنگها درهم نهاده تا مسافران آن نشانها را بجویند و در این بیابان سرگشته نشوند و اثر قدم من که نامش سنّت است در راه بجویند، چنانکه اثر قدم شکار را طلبند، صیادان در برف و در پی صید دوند، همچنانکه در برف ضلالت و غوایت اثر قدمهای هدایت و نهایت و بدایت مرا بجویند و بکوبند[49] که چون برقدم من رانند و عنان از خارستان معصیت بگردانند تا در گلستان قبول افتند و با شاهدان[50] و شهیدان که معاشران عشرت ابدند و پادشاهان مملکت سرمد، همعنان و همنشین و همجام و هم حریف گردند که: **«اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبییّن و الصدیقین و الشهداء و الصالحین»**[51] چه جای این است بلکه تفضیل یابند بر فاضلان شهدا که: **«فله اجرمائة الف شهید»**.

یا رسول الله! چرا تفضیل یابند؟ چو ایشان عاملند و اینها عامل و ترازوی عدل آو یخته است. کدام ترازوی عدل؟ ترازویِ **«وان لیس للانسان الاّ ماسعی»**[52] «ترازویِ **«انما اجرک علی قدرتعبک و نصبک»**[53] ترازوی **«فاما من ثقلت موازینه»**[54]؟

تو که ذره‌ای عقل داری مزد مزدوران را به کار می داری[55] که فلان مزدور در باغ ده روز بیل زد، و فلان مزدور پنج روز، و فلان یک روز و هریکی را بر قدر کار خود اجرت میدهی و غلط نمی کنی،[56] عالم **«انی اعلم مالا تعلمون»**[57]. دانایِ **«وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولافی السماء»**[58] آن دانا خداوندی که مور سیاه را بر سنگ سیاه[59] بدان پای باریک، در شب تاریک، می افتد و می خیزد و می رود، آن بینای مطلق ـ تعالی و تقدّس ـ

---

۴۸ ـ آوت: جو یها

۴۹ ـ آوت: در برف ضلالت و غوایت و هدایت و نهایت و بدایت قدمهای مرا بجو یند که چون...

۵۰ ـ آوت: پادشاهان

۵۱ ـ قرآن کریم، چهارم/۶۹: بخشی از ابتدای و انتهای آیه در متن نیامده است آیهٔ شریفه بطور کامل چنین است: «ومن یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا» کسانی که از خدا و رسول پیروی کنند، با کسانی باشند که خدا بر آنان نعمت بخشیده است...

۵۲ ـ قرآن کریم، پنجاه و سوم/۳۹: و برای انسان جز آنچه از سعی خود بدست آورد، پاداش دیگری نخواهد بود.

۵۳ ـ پاداش تو به میزان رنج و محنتی است که کشیده‌ای.

۵۴ ـ قرآن کریم، صد و یکم/۶: و اما کسی که اعمال سنجیدهٔ او سنگین باشد.

۵۵ ـ آوت: عقل داری مزدوران خود را نسخه کرده باشی.

۵۶ ـ آوت: عبارت: و فلان یک روز و فلان مزدور کار کن در دکان چندین روز کار می کند، چندین قبا دوخت، چندین شلال، چندین تکل و هیچ غلط نکنی. عالم: انّی اعلم... علاوه آمده است.

۵۷ ـ قرآن کریم، دوم/۳۰: من آنچیزی را که شما نمی دانید، می دانم.

۵۸ ـ قرآن کریم، دهم/۶۱: بر پروردگار تو هیچ ذره‌ای در زمین و آسمانها پوشیده نمی ماند. آیهٔ شریفه در نسخ بصورتی غلط ضبط شده و چنین است: لایعزب عن علمه مثقال ذره...

۵۹ ـ آوت: مور سیاه بر سنگ.

می بینندش که آن مور، در آن شب دیجور در رفتار، تیز یا آهسته می رود، یا میانه[۶۰] سوی خانه می رود، یا سوی دانه می رود[۶۱]. پس آن دانا خداوند، اندازهٔ رنج و کوشش بندگان خویش و عدد اشک چشم عاصیان پرحسرت و آه و عدد قطره‌های خون جگر خون چکان عارفان بارگاه و عدد انفاس پاس مسبّحان تسبیح سحرگاه و عدد اقدام باقدام سالکان مالکان مملکت مجاهده که روز و شب به بارگاه و پیشگاه «**مقعد صدق**»[۶۲] رقصان و ترانه گویانند، شعر:

«ما شب روان که در شب خلوت سفر کنیم
در تاج خسروان به حقارت نظر کنیم»[۶۳]

می روند بجان[۶۴] نه سوار و نه پیاده، بی دل و دلداده، بی مرکب و زواده، بر قدم توکل بر مالک جزو و کل، پس آن دانا خداوند، شمارِ جان نثار تمام عیار آن بندگان را در نسخهٔ علم قدیم خود، یک به یک، ذرّه به ذرّه،موی به‌موی، نشمرده باشد و ننوشته باشد که: «**ونکتب ماقدّموا و آثارهم**»[۶۵] و چون شمرده باشد و نوشته باشد قدمها و دمها و ندمهای اولیان و آخریان را، پس آن عادل خداوندی که زخم تیر عدلش بر آماج اصابت، موی را دو نیم کند، چون روا باشد از عدل چنین عادلی، از انصاف چنین منصفی که این یک عامل را صد دهد و صدهزار دهد و آن عامل را[۶۶] که او همین کار کرده باشد، یکی دهد! یا رسول الله! ای مشکل گشای اهل آسمان و زمین، ای «**رحمةً للعالمین**»[۶۷]، مشکل ما را حل فرما که مشکل گشای مشکلات[۶۸] اهل آسمان و زمین امروز تو یی. شعر:

«اگر مرد حقیقت را دراین عالم نشانستی — همه رمز الهی را ز خاطر ترجمانستی
وگر مرغان صحرا را بدان عالم رهی بودی — ز پرّ و بال هر مرغی همه مشکل عیانستی
مسلم نیست هرکس راکه در بازارعشق آید — وگرنه زیر هرسنگی هزاران کاروانستی»[۶۹]

رسول الله ــ صلی الله علیه و سلم ــ آن ترجمان بارگاه قدم، آن افصح عرب و عجم، آن معدن

---

۶۰ ــ آوت: تیز می رود یا آهسته می رود، یا میانه می رود.
۶۱ ــ مضمون فوق یادآور بیت زیر از حکیم فرزانه طوس فردوسی است:
به شب مورچه بر پلاس سیاه — بدیدی به چشم از دو فرسنگ راه
شاهنامه، بروخیم، ج ۱، ص ۲۸۷، ب ۱۰۱
۶۲ ــ آوت: مقعد صدق عند ملیک. قرآن کریم، پنجاه و چهارم، ۵۵: منزلگاه صدق.
۶۳ ــ گوینده معلوم نشد.
۶۴ ــ آوت: می رو ید بجان
۶۵ ــ قرآن کریم، سی و ششم/۱۲: کردارهای گذشته و آثار وجودی آنان را در نامهٔ اعمال می نویسیم.
۶۶ ــ آوت: آن عامل دیگر را
۶۷ ــ قرآن کریم، بیست و یکم/۱۰۷.
۶۸ ــ آوت: مشکل گشای اهل آسمان.
۶۹ ــ گوینده معلوم نشد.

علم و کرم، آن شهنشاه بی طبل و علم، سید کائنات، سلطان موجودات، جواب فرمود که:

ای یاران صادق و ای صحابهٔ موافق بدانید که اگر سیل با قوّت از کوهسار، غلط غلطان[۷۰] عاشق‌وار به دریا باز رود، و به دریا پیوندد، با چندین دست و پا، که آبها دست و پای یکدیگرند، و مرکب یکدیگرند، به قوّت همدیگر کوه و بیابان را ببرند و جیحونها و به دریا[۷۱] که اصل ایشان است، پیوندند و هر قطره‌ای نعره می‌زند که: **«ارجعی الی ربک راضیه»**[۷۲] این چه عجب باشد[۷۳] عجیب صعب و دشوار و غریب آن باشد[۷۴] که قطرهٔ تنها مانده در میان کوهساری یا در دهان غاری یا در بیابان بی زنهاری، از آرزوی دریا که معدن آن قطره است[۷۵]، آن قطرهٔ بی دست و پا تنها مانده بی پا و پا افزار[۷۶]، بی دست و دست افزار[۷۷] از شوق دریا بار بی مدد سیل و یار[۷۸] غلطان شود و بیابان را می برد، به قدم شوق سوی دریا می دواند بر مرکب ذوق. ای قطرهٔ بیچاره، خاکْ خصم تو، بادْ خصم تو، تاب آفتابْ خصم تو، مقصدت که دریاست سخت دورست، ای قطرهٔ بی‌دست و پا، در میان چندین اعدا، جانب دریا چون خواهی رفتن؟ قطره به زبان حال می گوید که: در جان من که قطره‌ای ام و ضعیفم، شوقی است از تأثیر عنایت دریای بی پایان که: **«وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولاً»**[۷۹] اندرین بیابان که سیلها می لرزند از بیم فروماندن، که: **«انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها»**[۸۰] از هیبت خطر[۸۱] بیابان بی زنهار مجاهده آسمان بلرزید و بترسید و کوهها فریاد کرد که ربّنا، ما این امانت برنتابیم[۸۲] زمین گفت: منْ خاک آن رهروانم، اما طاقتِ آن ندارد جانم[۸۳] جانِ آدمی که قطره‌ای است، میان به خدمت بر بست که:

«تو مرا دل ده و دلیری بین
رُوبَهِ خویش خوان و شیری بین»[۸۴]

---

۷۰ ــ آوت: غلطان غلطان.

۷۱ ــ و جیحونها و دریاها

۷۲ ــ قرآن کریم، هشتاد ونهم/۲۸: به سوی پروردگار خویش خوشنود بازگرد. (آوت: «راضیه» ندارند).

۷۳ ــ آوت: این عجب باشد.

۷٤ ــ آوت: عجب آن باشد و دشوار آن باشد و غریب آن باشد که...

۷۵ ــ آوت: که منبع آن است.

۷٦ ــ آوت: پااقرار

۷۷ ــ آوت: دست اقرار

۷۸ ــ آوت: از شوق دریا و بی مدد سنگ باز

۷۹ ــ قرآن کریم، سی و سوم/۷۲: انسان آنرا پذیرا شد در حالی که او هم بسیار ستمکار و نادان بود.

۸۰ ــ سوره پیشین، همان ایه: ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، همه از تحمل آن امتناع ورزیدند و اندیشه کردند.

۸۱ ــ آوت: از خطر هیبت

۸۲ ــ آوت: و کوهها فریاد کردند که ربنا این امانت برنتابیم.

۸۳ ــ آوت: اما طاقت آن ندارم.

۸٤ ــ از حدیقهٔ سنایی، ص ۱۵۳، ب ۱۵.

ضعیفم، نحیفم، بیچاره‌ام، اما چون آثار عنایت «**کرّمنا بنی آدم**»[۸۵] به گوش جانم رسید، نه ضعیفم، نه نحیفم، نه بیچاره‌ام، چاره گر جهانم[۸۶].

«چون زتیر تو پرکنم ترکش
کمر کوه قاف گیرم و کش»[۸۷]

تا نظرم به خود است و به قوّت خود، ضعیفم، ناتوانم، از همهٔ ضعیفان ضعیفتر[۸۸]؛ بیچاره‌ام از همهٔ بیچارگان بیچاره‌ترم، اما چون نظرم را گردانیدی تا به خود ننگرم به عنایت و لطف تو نگرم که:«**وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة**»[۸۹] چرا ضعیف باشم، چرا بیچاره باشم، چرا چاره گر نباشم، چرا آدمی باشم، چرا آن دمی نباشم؟

«چوآمدروی مه رویم که باشم من که من باشم؟ که من خود آن زمان هستم که من بی خویشتن باشم
مرا گر مایه ای بینی، بدان کان مایه او باشد برو گر سایه ای بینی، بدان کان سایه من باشم
چواو با من سخن گوید، چو یوسف وقت لا باشد چو من با او سخن گویم، چو موسی وقت لن باشم
سخن پیدا و پنهان است او آن دوست تر دارد که او با من سخن گوید، من آنجا چون سخن باشم»[۹۰]

باز آمدیم به معنی حدیث مصطفوی[۹۱] و تحقیق و بیان و سرّ و مغز جان آن. خنک او را که مغزی دارد[۹۲] و جانی دارد. آن مغز[۹۳] باید تا مغز را دریابد و جانی باید که از جان لذتی گیرد[۹۴] ای جانِ[۹۵] عزیز من! ای طالب من! چندانکه تو در طلب از یک پوست بیرون می آیی عروس معنی[۹۶] از یک پوست بیرون می آید و چون تو از دوم پوست بیرون می آیی، او از دوم پوست بیرون می آید، می گوید که:

«اگر یگانه شوی با تودل یگانه کنم
زمهر خلق وهوای کسان کرانه کنم»[۹۷]

---

۸۵ ــ قرآن کریم، هفدهم/۷۰: فرزندان آدم را گرامی داشتیم
۸۶ ــ آوت: نه بیچاره، اما چاره گر جهانم
۸۷ ــ گوینده، معلوم نشد.
۸۸ ــ درق ــ عبارت: «از همهٔ ضعیفان ضعیف‌تر» درحاشیه افزوده شده است.
۸۹ ــ قرآن کریم، هفتاد و پنجم /۲۳ــ۲۲: در آن روز چهره‌هایی برافروخته است و به سوی پروردگار نگرنده.
۹۰ ــ ابیات از سنایی است، دیوان سنایی، به تصحیح استاد مدرس رضوی، کتابفروشی سنایی، ص ۹۳۱ــ۹۳۰.
۹۱ ــ آوت: حدیث مصطفی علیه السلام.
۹۲ ــ آوت: خنک مغزی دارد.
۹۳ ــ آوت: که مغز باید...
۹۴ ــ آوت: یابد
۹۵ ــ ای برادرعزیز من
۹۶ ــ آوت: ای برادر طالب من چندانک در او را که طلب از یک پوست بیرون می آیی خروش معنی...
۹۷ ــ آوت: مصراع دوم: دل از هوا و زمهر کسان...، گوینده را نیافتیم.

چون تو باز به حکم هوی و شهوت در پوست اندر[۹۸] می روی، او نیز در حجاب می رود، می گویی: عروس معنی، ای مطلوب عالم![۹۹] ای صورت غیبی، ای کمال[۱۰۰] بی عیبی! جمال نمودی باز چرا در حجاب رفتی؟ او جواب می گوید: زیرا که تو در حجاب هوی و شهوت رفتی.

«دلدار چنان مشوش آمد که مپرس هجرانش چنان پرآتش آمد که مپرس
گفتم که: مکن. گفت: مکن تانکنم زین یک سخنم چنان خوش آمدکه مپرس»[۱۰۱]

روزی سلیمان ـ صلواة الله علیه ـ بر تختِ «و سخّرنا له الریح»[۱۰۲] نشسته بود. مرغان در هوا پر در پرآورده بودند و قبّه کرده تا آفتابْ بر سلیمان نتابد. هم تختْ پرّان هم قبّهٔ بر هوا پرّان «غدوّها شهرٌ و رواحها شهر»[۱۰۳] ناگاه اندیشه‌ای که لایق شکرِ آن نعمت نبود،[۱۰۴] در خاطر سلیمان بگذشت. در حال تاج بر سرش کژ گشت. هر چند که راست می کرد، باز کژ می شد. گفت: ای تاج راست شو. تاج به سخن آمد، گفت: ای سلیمان! تو راست شو.[۱۰۵] سلیمان در حال در سجود افتاد که:[۱۰۶] «ربّنا ظلمنا»[۱۰۷] در حال تاج کژ شده بی آنکه او راست کند، بر سر راست ایستاد، سلیمان به امتحان تاج را کژ می کرد، راست می شد. عزیز من! تاج تو، ذوق توست، و وجد و گرمی توست. چون ذوق از تو رفت، افسرده شدی تاج تو کژ شد.

[ذوقی که زخلق آید زوهستی تن زاید
ذوقی‌که زحق‌آید،زاید دل وجان ای جان][۱۰۸]

ای سلیمان وقت! که پریرو یان عقلانی و روحانی[۱۰۹] به فرمانِ تواند، دیو رو یان نفسانی و شیطانی پیش تخت وجود تو دوند:

«گرد رخت صف زده لشکر دیو و پری ملک سلیمان تو راست گم مکن انگشتری
صلح جدا کن زجنگ،زانکه نه نیکو بود کارگه شیشه گر، دستگه گازری»[۱۱۰]

---

۹۸ ـ آوت: در پوست اندرون.
۹۹ ـ آوت: ای عروس معنی و ای مطلوب عالم
۱۰۰ ـ آوت: ای کان
۱۰۱ ـ رباعی ۹۸۱ مولانا جلال‌الدین رومی، کلیات شمس، مصحح فروزانفر، ج ۸، ص ۱٦٦
۱۰۲ ـ قرآن کریم، سی و هشتم/۳٦: باد را بر سلیمان رام کردیم.
۱۰۳ ـ قرآن کریم، سی وچهارم/۱۲: شبانه رفتنش یکماه و روزانه رفتنش یکماه راه بود.
۱۰٤ ـ آوت: لایق شکرانِ نعمت نبود.
۱۰۵ ـ آوت: تو راست شو، تا من راست شوم.
۱۰٦ ـ آوت: در سجود رفت که.
۱۰۷ ـ قرآن کریم، هفتم/۲۳: پروردگارا ما بر خودستم کردیم.
۱۰۸ ـ کلیات شمس، ج ٤، ص ۱٥۰، ۱۹٦۹۳
۱۰۹ ـ آوت: عقلانی و رحمانی.
۱۱۰ ـ دیوان سنایی، ص ٦٤۸، ب ۷ـ۱ مصراع چهارم در دیوان سنایی بصورت: «دستگه شیشه گر، پایگه گازری» آمده است.

در دکان وجود تو تا شیشه گر طاعت و شوق و ذوقِ تواند با گازر هوی و شهوات[۱۱۱] هر چه ده روز شیشه گر در این دکان، شیشه های طاعت سازد، گازر کو به ای بزند، دکان در لرزد، همهٔ شیشه ها در هم شکند. **«ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون»**[۱۱۲] اکنون ای سلیمانِ وقتِ خویش، چون تاجِ ذوق و نورِ اخلاص بر فرقِ سرِجانِ خودْ نبینی، خود را افسرده بینی، و تاریک و محبوس سوداها بینی، بانگ برآری که ای ذوق کجایی؟ و ای شوق در چه حجابی؟ هر چند می کوشی تا آن ذوق رفته بازآید، نیاید، و آن تاج اخلاص را هر چند بر سر خود راست می کنی، کژ می شود ندا می کند که تو راست شو تا من راست شوم. **«بان الله لم یک مغیراً نعمة انعمها علی قوم حتی یغیرواما بانفسهم»**[۱۱۳]. چنین می فرماید صانع ذوالجلال، معطی بی ملال، قدیم پیش از پیش بخشایندهٔ بیش از بیش ـــ جل جلاله ـــ که من که خدایم، بخشنده ام و بخشاینده و بخشنده و بخشاینده آفرینم، چون به بندگان نعمتی دهم، هرگز آن را دیگرگون نکنم، تا ایشان معامله و زندگانی خود دیگرگون نکنند.

آمدیم به تمامت آن حدیث اول که این حدیث ما را پایان و نهایت نیست که: **«قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً»**[۱۱۴] **«والعاقل یکفیه الاشاره»**[۱۱۵] می فرماید که: **«الامن تمسک بسنتی عندفساد امتی»**[۱۱۶] یعنی آن قطرهٔ جان پاک مشتاق از دریای جانان دور مانده، محجوب گشته در عالم آب و گِل از شوق جان و دل، چون ماهی بر خشکی می طپد و قطره های دیگر با او یار[۱۱۷] نمی شوند که: **«الاسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً»**[۱۱۸] بعضی قطره ها با خاک درآمیختند، بعضی قطره ها بر برگها درآو یختند، بعضی قطره ها به وسوسهٔ ظلمات خود را چارمیخ کردند، بعضی قطره ها به دایگی درختان قصد بیخ کردند، هر قطرهٔ جانی به چیزی مشغول شد: یکی به خیاطی، یکی به کفشگری و یکی به سودای اخیی[۱۱۹]، یکی به سماع چنگی و یکی به بو و رنگی، از دریاش فراموش شد.

---

۱۱۱ ـــ آوت: هوا و شهوت.

۱۱۲ ـــ قرآن کریم، چهل و نهم/۲: مبادا اعمالتان نابود شود و شما ندانید.

۱۱۳ ـــ قرآن کریم، هشتم/۵۳: خدا نعمتی را که بر قومی احسان کرد، تغییر نمی دهد، مگر آن که قوم خود تغییر دهند (آیهٔ شریفه درهرسه نسخه غلط ضبط شده بود، صحیح آن نقل شد).

۱۱۴ ـــ قرآن کریم، هیجدهم/۱۰۹: ای محمد! بگو که اگر برای نوشتن سخنان پروردگار، دریا مداد می شد، قبل از آنکه سخنان پروردگار به پایان رسد، مداد تمام می شد، اگر چه نظیر آن هم به مدد می رسید.

۱۱۵ ـــ مثل است. رک. امثال و حکم، علامه دهخدا، ج ۱، ص ۲۵۸

۱۱۶ ـــ حدیث شریف نبوی است. قبلاً معنی آن آمده است.

۱۱۷ ـــ آ: یاد

۱۱۸ ـــ حدیث نبوی، صحیح مسلم، ایمان، ۲۳۲، (المعجم الفهرس، ۴۷۳،۴) اسلام در آغاز غریب بود و باز همچنانکه بود، غریب خواهد شد.

۱۱۹ ـــ آوت: به سودای رخی

اکنون همان کار که آن سیلها که صد هزار قطره بودند، جمع شدند، راه کردند و راه رفتند به قوّت همدیگر که: **«السابقون السابقون»**[۱۲۰] این یک قطرهٔ از یاران مانده، همان راه و بیابان با یهنا تنها پیش گرفت،[۱۲۱] بی یار و بی پیشکار[۱۲۲] و بی پشت دار، توکّل کرده بر جبّار پرورد گار،[۱۲۳] دشتها و وادیها که آن سیلهای با صد هزار قطره بریدند، او تنها می برد که: **«واحدٌ کالألف ان امرٌ عَنی»**[۱۲۴] **«قلیلٌ اذا عدّوا کثیرٌ اذا شدّوا»**[۱۲۵] پس چو آن قطره، کار صد هزار قطره کرد[۱۲۶] که **«الاّ من تمسّک بسنتی»**، این قطره نباشد، سیل باشد در صورت قطره که **«انّ ابراهیم کان امّة»**[۱۲۷] پرسیدند پیغامبر را ازحال امت ابراهیم ـعلیه السلامـ جواب آمد که: چه می پرسی از امت ابراهیم که [ابراهیم] به خودی خود امت بود و فِرَق[۱۲۸]، هم پادشاه بود و هم به خود لشکر بود، هم قطره بود هم به خود سیل بود. امت هزار باشد و صد هزار باشد **«ان ابراهیم کان امة»** ابراهیم، هزار بود بلکه صدهزار بود، عدد بی شمار بود[۱۲۹]:

«کشتی وجود مرد دانا عجب است / افتاده به چاه، مرد بینا عجب است
کشتی که به دریا بود آن نیست عجب / در یک کشتی، هزار دریا عجب است»[۱۳۰]

٭

«گر نسیم یوسفم پیدا شود / هر که نابینا بود[۱۳۱]، بینا شود
ای دل از[۱۳۲] دریا چرا تنها شدی / از چنان دریا کسی تنها شود؟
ماهئی کز بحر در خشکی فتاد / می طپد تا زودتر آنجا شود[۱۳۳]
گر کسی گوید که بهر عشق بحر[۱۳۴] / دل چرا شوریده و شیدا شود؟
تو جوابش ده که: اندر شوق بحر[۱۳۵] / قطره بی آرام و ناپروا شود[۱۳۶]
هم جوابش ده که پیش آفتاب / ذرّه سرگردان و ناپیدا شود[۱۳۷]

---

۱۲۰ ــ قرآن کریم، پنجاه و ششم/۱۰: پیشی گرفتگان پیشاپیش رفتند.
۱۲۱ ــ آوت: از یاران مانده راه بیابان باپهنا پیش گرفته
۱۲۲ ــ آوت: بی یار و بی شکار
۱۲۳ ــ آوت: بر پرورد گار
۱۲٤ ــ مصراع از مقصورهٔ ابن درید است: احادیث مثنوی، مرحوم فروزانفر، ۱۸٤ «اگر کاری آماج همت باشد، یک تن چون هزار تن عمل می کند».
۱۲۵ ــ مصراع دوم بیتی است از ابوطیب متنبّی، فیه مافیه، تعلیقات مرحوم فروزانفر، ص ۲٤۳.
۱۲٦ ــ آوت: کار دو صد هزار قطره کرده باشد.
۱۲۷ ــ قرآن کریم، شانزدهم/۱۲۰: بدرستی که ابراهیم فرمانبردار بود.
۱۲۸ ــ آوت: قرن بود.
۱۲۹ ــ آوت: هزار بود و صد هزار بود، عدد بی شمار بود.
۱۳۰ ــ گوینده معلوم نشد.
۱۳۱ ــ عطار: چشم نابینای من
۱۳۲ ــ عطار: ای دُر از
۱۳۳ ــ عطار: می تپد تا چون سوی دریا شود؟
۱۳٤ ــ عطار: گر کسی پرسد که پیش روی او
۱۳۵ ــ عطار: ده که پیش آفتاب
۱۳٦ ــ عطار: ذره سرگردان و ناپروا شود.
۱۳۷ ــ دیوان عطار، ص ۲۷٦ــ۲۷۵

عزیز من! آن قطرهٔ جانی که در فراق دریا قرار گرفته باشد و یاد دریا نمی کند، گاهی در برگی می آویزد، گاهی درخاک می آمیزد، مگر[۱۳۸] بی ادبی کرده است، که او را بند بر پای نهاده اند[۱۳۹] بند زرین، بند سیمین، بند مُجوهر. او عاشق آن بند شده است، چنانکه از عشق سیم و زر،[۱۴۰] آن بند را بند نمی بیند. او را پند مده که بند او از آن سخت تر است، که پند راه یابد.

«ملک و مال و اطلس این مرحله / هست بر جان سبکرو سلسله
سلسلهٔ زرّین بدید و غرّه گشت / ماند در سوراخ چاهی جان زدشت
صورتش جنت به معنی دوزخی / افعئی پر زهر و نقشش گلرخی
الحذر ای ناقصان زین گلرخی / کوبه گاه صحبت آمد دوزخی[۱۴۱]»

چنانکه منافذ ادراکات و فهم او را عشق آن رنگ و بو و گفت و گو گرفته است که سر سوزنی از پند راه نیابد، بلکه پند دهنده را دشمن گیرد، زیرا زنگی همیشه[۱۴۲] دشمن آیینه بود. ناصحان و واعظان آینه اند یا آینه دارند. عاشقان نفس و طالبان دنیا زشت رو یانند، زنگی چهرگانند که: **«واتبعنا هم فی هذه الدنیا لعنه ویوم القیمه هم من المقبوحین»**[۱۴۳] اما در ولایت زنگبار، زشتی زنگی کی نماید[۱۴۴] که آنجا مرد و زن همه زنگیند و جنس همدیگرند،[۱۴۵] باش تا از این ولایتش بر مرکب اجل بیرون برند،[۱۴۶] بر خوبچهرگان ترک و روم که فرشتگان نورانیند **«کِرامٍ بَرَرَة»**[۱۴۷] که مسکن ایشان[۱۴۸] هفت آسمان است، آنگه رسوایی خویش میان رومیان[۱۴۹] روحانیان ببینند، حسرت خورند و هیچ سود ندارد. لاجرم از این سبب دشمن آینه اند و آیینه دارند.

«زنگئی یافت آینه در راه[۱۵۰] / اندر او روی خویش کرد نگاه
بینیی پخش دید و رویی زشت[۱۵۱] / چشم چون آتش و رخ از انگشت[۱۵۲]

---

۱۳۸ ــ آوت: مگو
۱۳۹ ــ آوت: که بند برنهادند
۱۴۰ ــ آوت: چنانکه از عشق آن بند را بند...
۱۴۱ ــ مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر ششم، ص ۲۸۵، ب ۲۴۳ به بعد
۱۴۲ ــ آوت: زنگی دشمن...
۱۴۳ ــ قرآن کریم، بیست و هشتم/۴۲: در این جهان لعنتی ارزانی آنان کردیم و روز قیامت هم از نکوهیدگانند.
۱۴۴ ــ آوت: زشتی زنگی که نمی نماید.
۱۴۵ ــ آوت: که آنجا مرد و زن همرنگ و یند و جنس و یند.
۱۴۶ ــ آوت: باش تا از این ولایتش بیرون برند بر مرکب اجل
۱۴۷ ــ قرآن کریم، هشتادم/۱۶: شریفان نیکوکار
۱۴۸ ــ آوت: مسکن ایشان بستان
۱۴۹ ــ آوت: «رومیان» ندارند.
۱۵۰ ــ حدیقه: یافت آیینه زنگئی در راه
۱۵۱ ــ حدیقه: بینی پخج دید و دولب زشت
۱۵۲ ــ حدیقه: چشمی از آتش و رخی زانگشت

چون بـر او عـیـبـش آیـنـه نـنـهـفـت　　بـرزمـیـنـش زد آن زمـان و بـگـفـت:
کـانـکـه ایـن زشـت را خداوند است　　بـهـر نـنـگـش بـه راه بفـکـنـدست[۱۵۳]
گـر چو مـن خـود بـه کـاری بـودی ایـن[۱۵۴]　　کـی در ایـن راه خـوار بـودی ایـن؟»[۱۵۵]

اما آن سیـاهی که رنگ زنگی دارد، و زنگی نیست، از ولایت ترک است و از ولایت روم است، بـه طفلی به زنگبارش به اسیری برده‌اند. دشمنی، سیاهئی در[۱۵۶] روی او مالیده است.

چون آینه را بیند، حالی خال سیاه در روی سپید ببیند،[۱۵۷] گوید: عجبا! چه مالیده‌اند در رویم، همهٔ روی[۱۵۸] چرا چنین سپید نیست؟ پس سپیدی با سیاهی در جنگ آید[۱۵۹] که «**لااقسم بیوم القیـمه ولااقسم بالـنفس اللوامه**»[۱۶۰] یا خود چون او میان زنگیان افتاد ایشان با او بیگانه می‌بودند، از روی آنکه تو سپیدی و ما سیاه، از ما نیستی. اوتنها و بیکس می‌ماند از ضرورت تا با ایشان باشد و او را بیـگـانـه ندارند، سیاهی در روی خود می‌مالید تادختران زنگیان از وی نرمند[۱۶۱] که: «**ان من ازواجکم واولادکم عدواً لکم**»[۱۶۲]. این دختر چگان زنگی، شاهدان و خوبان و لذتها و شربتهای این عالم فانی است که عدوی چهرهٔ چون ماه شمایند، که از بهر ایشان سیـاهی در رو می‌مـالـیـد. هان و هان به خود آیید و این سیاهی از رو بزدایید[۱۶۳] مبادا که چون بسیار بماند این سیاهی بر روی شما رنگ اصلی را بخورد و همرنگ کند و آن فرّ سپیدی و سرخی رو یـتـان، درزیر آن سیـاهـی بـه روزگـار بپوسد، رنگ سیاه عاریتی، رنگ اصلی شود. زودتر جدایی بجویید و روی خود را از ننگ رنگ[۱۶۴] سیاهِ تباهِ ایشان بشویید که:

«عادت چو کهن شود[۱۶۵] طبیعت گردد».

و آنـگـاه کـه آن خـال سپید که[۱۶۶] بر روی شما یادگار سپیدی است، نماند، سیاهیْ محیط شود بر روی جان شما که: «**واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون**»[۱۶۷]

---

۱۵۳ ــ حدیقه: بهر زشتیش را بیفکنده‌ست

۱۵۴ ــ حدیقه: گر چو من پرنگار

۱۵۵ ــ حدیقه الحقیقه، ص ۲۹۱ــ۲۹۰

۱۵۶ ــ آوت: دشمنی سیاهی عاریتی

۱۵۷ ــ آوت: چون آئینه را ببیند خال خال بر روی خود سپید بیند

۱۵۸ ــ آوت: چه مالیده‌اند در این روی مه رو

۱۵۹ ــ آوت: درجنگند

۱۶۰ ــ قرآن کریم، هفتاد و پنجم/۲ــ۱: قسم به روز قیامت و قسم به نفس ملامتگر

۱۶۱ ــ آوت: دختر زنگیان از او نرمد

۱۶۲ ــ قرآن کریم، شصت و چهارم/۱۴: زنان و فرزندان شما هم گاهی بر شما دشمنند.

۱۶۳ ــ آوت: این دخترکان زنگی سیاه عدو چهرهٔ چون ماه شمایند که از بهر ایشان سیاهی در رو می‌مانید...

۱۶۴ ــ آوت: رنگ ننگ

۱۶۵ ــ آوت: عادت چو قدیم شد

۱۶۶ ــ آوت: آن خالهای سپید که

۱۶۷ ــ قرآن کریم، دوم/۸۱: گناه دامن او را گرفت و آنان اهل دوزخند و در آنجا تا ابد خواهند ماند.

... ز آن هرگز از سیه رو یی بیرون نیاید که: **«یوم تبیض وجوه و تسود وجوه»**[۱۶۸]. چون قومی ر سیاهی بر رو و سیاهکاری در دل عاریتی است و بعضی را[۱۶۹] اصلی است، فردا چون به جویِ آبِ طهورِ قیامت، سر برکنند[۱۷۰] و از خواب مرگ، خواب آلود برخیزند، همه رو یها بشو یند، چنانکه عادت بود که چون خفته از جامهٔ خواب برخیزد، روی بشو ید. **«فاغسلوا وجوهکم»**[۱۷۱] چون روها فرو شو یند، آنها که ترک و رومی اند، آن آب مبارک، سیاهی را از روی ایشان ببرد و آنها که زنگی اصلیند، چندانکه[۱۷۲] بشو یند سیاه‌تر شوند، چون سر از جوی برآرند عیان ببینند حال هر دو قوم را که[۱۷۳]: **«یوم تبیض وجوه وتسود وجوه»**[۱۷۴].

عزیز من! مبادا که ترا این سیاهی و سیاهکاری عشق دنیای فانی و مکّار غدّار[۱۷۵] گندم‌نمای جو فروش، سیاهٔ سپیده برکرده عجوزهٔ خود را جوان ساخته، رنگ زشت او بر تو طبیعت شود، دشمن آینهٔ الهی شوی، صفت خفاشی و آفتاب‌ـدشمنی در تو متمکن شود، دشمن آفتاب شوی.

«بس روشن است روز ولیک از شعاع روز[۱۷۶] بی روزنند از آنکه همه بسته روزنند
از خوی زشت، دشمن آن خوی و خاطرند[۱۷۷] وز درد چشم، دشمن خورشید روشنند»[۱۷۸]

*

«آن کرّه‌ای به مادر خود گفت: چونکه ما آبی همی خوریم، صفیری همی زنند
مادر چه گفت؟[۱۷۹] گفت: برو بیهده مگوی تو کار خویش کن که همه ریش می کنند»[۱۸۰]

آن تُرک بچه می گو ید پدر را که: مرا عاجز کردی که: رو بشو، رو بشو از سیاهی، اگر سیاهرو یی بد است، آن زنگیان چرا شادی می کنند و ما چون داروها بر روی خود می مالیم، چرا بر ما می خندند و تسخر می کنند و طعنه می زنند؟

پدر می گو ید: تو کار خو یش کن و چهرهٔ چو ماه[۱۸۱] از بهر شاه ابد و ازل بیارای که: **«ان الله جمیل یحب الجمال»**[۱۸۲] که ایشان بر روی زشت خود می خندند که: **«ان الذین اجرموا**

---

۱۶۸ ــ قرآن کریم، سوم/۱۰۶: روزی که بعضی صورتها سفید و بعضی از صورتهای سیاه می گردد.

۱۶۹ ــ آوت: و بعضی را سیاهرو یی اصلی است.

۱۷۰ ــ ق: در مقابله: «برزنند» بالای برکنند افزوده اند.

۱۷۱ ــ قرآن کریم، پنجم/۶: رو یتان را بشو یید.

۱۷۲ ــ آوت: هرچند

۱۷۳ ــ آوت: عیان بینند حال هر دو

۱۷٤ ــ به توضیح ۱۶۸ مراجعه شود.

۱۷۵ ــ آوت: عبارت: «این سیاهی و سیاهکاری عشق دنیای فانی و مکار غدار» را ندارند.

۱۷۶ ــ سنایی: از شعاع آن

۱۷۷ ــ سنایی: از راه خشم، دشمن این طبع وخاطرند.

۱۷۸ ــ دیوان حکیم سنایی، ص ۱۶۲

۱۷۹ ــ سنایی: ما در به کره گفت

۱۸۰ ــ دیوان حکیم سنایی، ص ۱۶۲. قطعهٔ اخیر در (آوت) نیامده است.

۱۸۱ ــ آوت: چهره چون ماه را بشوی و

۱۸۲ ــ حدیث نبوی است: جامع الصغیر، ۱، ۶۹: خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.

کانوا من الذین آمنوا یضحکون»[۱۸۳] همه بر موافقت افضل القراء فلان الدین از میان جان نام «**الرحمن**» بگوییم که: **بسم الله الرحمن الرّحیم.**

«تا دل زکمال تو نشان یافت / جان عشق تو در میان جان یافت

جان بارگه ترا طلب کرد / در مغز جهان لامکان یافت

هر جان که به کوی تو فرو شد / از بوی تو جان جاودان یافت

فریاد و خروش عاشقانت / در کون و مکان نمی توان یافت

از درد تو جان ما بنالید / درمان زتو درد بیکران یافت

چون درد تو یافت، زیر هر درد / درمان همه جهان نهان یافت

هر چیز که جان ما همی جست / چون در تو نگاه کرد آن یافت»[۱۸۴]

هر که حلاوت این نام یافت از ذروهٔ عرش تا پشت فرش، پیش همت او پرِ پشّه‌ای نسنجد و هر که را به جمال این نام صید کردند، هیچ صوت وصیت و رنگ و بو او را نتواند صید کردن و هر کلبه‌ای که آفتاب سعادت این نام بر وی تافت، شرفات و کنگرهٔ[۱۸۵] قصر ملوک عالم را خدمت آن[۱۸۶] کلبهٔ او فرستند، تا او را پرستند. هر که حلقهٔ بندگی این نام در گوش کرد، دنیا و عقبی را فراموش کرد. هر که از مشرب عذب این نام سیراب شد، عُمراناتِ عالم در بصر و بصیرت او خراب شد. روزی که آفتاب سعادت از برج اقبال برآید و دوست دیرینه از اقصای سینه ناگاه بدرآید که: «**افمن شرح الله صدره للاسلام**»[۱۸۷] یعنی آن مؤمنی را که گزیده‌ام از خاک و بخریده‌ام او را از دست جهل و خود پرستی و پسندیده‌ام و اوصاف پسندیده بخشیده‌ام و او را لایق خدمت و دقایق پسندیدهٔ[۱۸۸] آداب طاعات گردانیده‌ام، اجتبا و اصطفا کرده‌ام و دل او را با وفا و صفا بسرشته‌ام و به شرح، نرم گردانیده‌ام که شَرَحَ و وَسَّعَ و زَیَّنَ و نَوَّرَ از یک قبیلند در معنی «**افمن شرح الله؟**» این شرح که کرد؟ من کرده‌ام که اللّه‌ام، بخود کرده‌ام، به جبرئیل باز نگذاشتم. به میکائیل حواله نکردم. صدرهٔ صدر در میان تن است. صدر، سینه بود که حرم کعبهٔ دل است چنانکه آن حرم در میان زمین است، این حرم سینهٔ بی کینه در میان تن است که «**خیر**

---

۱۸۳ ـــ قرآن کریم، هشتاد و سوم/۲۹: آنان که گناهکار بودند بر کسانی که ایمان آورده بودند، می خندیدند.

۱۸۴ ـــ هفت بیت از غزل دوازده بیتی شیخ عطار است. دیوان عطار، تصحیح مرحوم سعید نفیسی، ص ۱۶۷ گویندهٔ شعر را استاد دکتر منوچهر مرتضوی از استاد بزرگوار حسن قاضی طباطبائی شنیده‌اند و از راه لطف برایم مرقوم داشته‌اند. از ایشان متشکرم.

۱۸۵ ـــ آوت: شرفات و کنگرهٔ اصل

۱۸۶ ـــ آوت: قصر ملوک عالم را به خدمت آن نام

۱۸۷ ـــ قرآن کریم، سی و نهم/۲۲: آیا کسی که خدا سینهٔ او را برای اسلام گشاده ساخت.

۱۸۸ ـــ آوت: «پسندیده» ندارند.

الامور اوسطها»[۱۸۹] بهترین جواهر در میان قلاده بود تا اگر به کنارها آفتی رسد، آنچه خلاصه است، در میان سلامت بماند. ایشان گرد او همچون پاسبانان باشند و سینه در میان همچون خزینه‌ای. دگر چه می فرماید؟ «**للأسلام**» بعضی مفسّران گویند: این لام تملیک است، یعنی هرچه بیرون اسلام است از هنرها و دانشها در دل عاریت است[۱۹۰] و اسلام در دل حقیقت است و مقصود اوست. چنانکه در خانه مقصود عروس بود نه کنیزکان و نه گنده پیران حاجبه و آینده و رونده.

«**بسم الله**» آن نامی است که موسی بن عمران ـعلیه صلوات الرحمن- صد هزار شمشیر و شمشیرزن و نیزه و نیزه باز، لشکر آهن خای آتش پای فرعون را به عصایی به قوّت این نام زیر و زبر کرد[۱۹۱]. «**بسم الله**» آن نامی است که موسی بن عمران، دوازده شاهراه خشک از بهر گذشتن بنی اسرائیل پیدا کرد در دریا و گرد، از دریا برآورد[۱۹۲]. «**بسم الله**» آن نامی است که عیسی بن مریم بر مرده خواند، زنده شد. سر از گور برآورد، موی سپید گشته از هیبت این نام[۱۹۳]. ای منکر سؤال گور از منکر و نکیر! مگر قصهٔ عیسی را منکری که به آواز عیسی، مرده سر از گور برکرد؟ چرا به آواز منکر و نکیر، سر از کفن بیرون نکند و جواب نگوید؟ «**بسم الله**» آن نامی است که هر روز چندین لنگ و مبتلا و رنجور و نابینا، بر در صومعهٔ عیسی ـعلیه السلام- جمع شدندی هر بامدادی، چون او از اوراد فارغ شدی، بیرون آمدی، این نام مبارک بر ایشان خواندی، همه بی علّت، با تمام صحت و قوّت به منزلهای خود روان شدندی[۱۹۳] «**بسم الله**»،[۱۹٤] آن نامی است که مصطفی ـصلوات الله علیه- شب مهتاب مه چهارده، گرد کعبه طواف می کرد ــ و در مکه از غایت گرما اغلب خلق به شب گردند ــ ابوجهل او را دید، خشم کرد و حسدش[۱۹۵] بجوشید. از جوش کف کرد و گفت:

خدا داند که این ساحر، باز در چه مکر است!

مصطفی ـصلوات الله علیه- جوابش گفت از راه شفقت که: مکر از کجا و من از کجا؟ من آمده‌ام که خلق را از مکر و دام همچون تو گمراهان برهانم.

گفت: اگر ساحر نیستی، بگو که در مشت من چیست؟ و او در مشت، قاصد، سنگ ریزه‌ها برگرفته بود. جبرئیل امین در رسید و گفت: یا محمد! حق، ترا سلام می رساند که: «**السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته**»[۱۹٦] و می گوید که: هیچ میندیش اگر ترا نام ساحر

---

۱۸۹ ــ حدیث نبوی است: کنوزالحقایق، ۲، ۵۳: بهترین کارها اعتدال و میانه‌روی است.

۱۹۰ ــ آوت: دانشها و سوداها در دل عاریتی است.

۱۹۱ ــ اشاره به سورهٔ بیستم، آیهٔ ۲۲ به بعد است.

۱۹۲ ــ اشاره است به سورهٔ هفتم، آیهٔ ۱٦۰.

۱۹۳ ــ به سورهٔ سوم، آیهٔ ٤۹ اشاره می کند.

۱۹٤ ــ آوت: این نام

۱۹۵ ــ آوت: خشم و حسدش بجوشید.

۱۹٦ ــ ای پیامبر! سلام، رحمت و برکات خداوند بر تو باد.

کنند، ما ترا نامهای نیکو[۱۹۷] نهاده‌ایم. بعضی به خلقان گفته‌ایم و بعضی را که خلقان،[۱۹۸] طاقت فهم آن ندارند، با ایشان نگفته ایم که: **«کلم الناس علی قدر عقولهم»**[۱۹۹] او که باشد که ترا نام نهد؟ خواجه را رسد که غلام را نام نهد. غلام ادبار را که از در درآید، کی رسد که خواجه را و خواجه‌زاده را نام نهد؟ نامی که او نهد[۲۰۰]، هم در گردن او آو یزند و به دوزخ فرستند[۲۰۱] ترا امتحان می کند که بگو در مشت من چیست؟ جوابش بگو که: کدام می خواهی، آنکه بگویم که در مشت تو چیست یا آنکه آنچه در مشت توست، بگوید که من کیستم؟

چون مصطفی -علیه السلام- این نام مبارک را بر زبان راند که: **«بسم الله الرحمن الرحیم»** جوابش بگفت.

ابوجهل گفت: نی، این قوی‌تر است که آنچه در مشت من است، بگوید که تو کیستی. به نام پاک خدا هر سنگ پاره‌ای به آواز آمد از میان دست ابوجهل که: **«لااله الاالله، محمدٌ رسول الله»**. طایفه‌ای ایمان آوردند. ابوجهل، از غایت خشم سنگریزه‌ها را بر زمین زد و سخت پشیمان شد به گفتن و گفت: دیدی که چه کردم من به دست خویش؟ بازخویشتن را بگرفت و بستیزه گفت: که به لات و عزّی که این هم جادوی است.

بعضی از یاران ابوجهل گفتندش که جادوی در زمین رود، و بر آسمان اثر نکند. بیا تا او را بدین امتحان کنیم. آمدند و گفتند که اگر این چه می کنی، سحر نیست و حق است و از خداست، این ماه شب چهارده را بشکاف که سِحْر[۲۰۲] در آسمان اثر نکند. در حال جبرئیل امین در رسید و گفت: میندیش و نام مبارک مطهّر مقدس قدیم لم یزل و لایزال ما را بخوان و بگو: **«بسم الله الرحمن الرحیم»** و آن دو انگشت مبارکت را از هم بازکن تا قدرت ما را ببینند. چنان کرد. در حال مه دو پاره شد. نیمی سوی انگشت راست پیغامبر می رفت و نیمی سوی انگشت چپش می رفت که: **«اقتربت الساعه و انشق القمر»**[۲۰۳] و بانگ با هیبت می آمد که چندین هزار حیوان[۲۰۴] در شهر و صحرا بمردند و باقی حیوانات از علف باز ایستادند و می لرزیدند و چندین خلق رنجور شدند و قومی را شکم[۲۰۵] خون شد. جمله تضرّع کردند که بدان خدای که تو از وی می گویی که زود این ماه را فراهم آور و درست کن، چنانکه بود و اگر نی همین ساعت همه جهان زیر و زبر شود. پیغامبر -صلوات الله علیه- باز این نام مبارک را اعادت کرد که: **«بسم الله الرحمن الرحیم»** و دو انگشت را بهم آورد. به فرمان خدا و به برکت این نام جانفزا، هر دو

---

۱۹۷ ــ آوت: نام نیکو

۱۹۸ ــ آوت: خلق

۱۹۹ ــ حدیث نبوی است. اصل حدیث بدین صورت است: «انامعاشرالانبیاء نکلم الناس علی قدرعقولهم»: ما پیامبران با مردم به اندازهٔ عقل آنان سخن می گوییم.

۲۰۰ ــ آوت: نامی که او نهد، در گردن نهد

۲۰۱ ــ آوت: اشاره است به سورهٔ سیزدهم، آیهٔ ۵.

۲۰۲ ــ آوت: بشکاف که هرگز سحر

۲۰۳ ــ قرآن کریم، پنجاه و چهارم/۱: آن ساعت نزدیک شد و ماه بشکافت.

۲۰۴ ــ آوت: چندین حیوان

۲۰۵ ــ آوت: شکم به

نیمه بهم آمد. قومی دیگر، بسیار، ایمان آوردند. ابوجهل را غصّه زیادت شد و از دست برفت. باز بجلدی خود را بگرفت و گفت: اگر این راست باشد و چشم بندی و گوش بندی و هوش بندی نباشد، باید که شهرهای دیگر از این خبر دارند. بعد از آن وَفْدها و کاروانها و پیکان و نامه‌ها می‌رسید از اطراف عالم تا به اطراف عالم بردوستان که این چه واقعه بود که ماه اسمان بشکافت که از آن روز که **«فاطر السموات»**[۲۰۶] این دو شمع را در این گنبد، افروخته است و پرده‌های ظلمات را به تابش تاب این دو گوهر می سوخته است[۲۰۷] که **«وجعل الشمس ضیاء والقمر نوراً»**[۲۰۸]، هرگز جنس این واقعهٔ عجیب غریب[۲۰۹] نادر، از آبا و اجداد ما هیچ کس حکایت نکرد و در هیچ کتابی ننوشتند و از اطراف شهرها، نامه برنامه می رسید و ابوجهل و امثال او هر دم سیه روتر می شدند که: **«فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الی رجسهم»**[۲۱۰] و آنها که ایمان آورده بودند، هر روز قوی دل‌تر و قوی ایمان‌تر که: **«لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم»**[۲۱۱]

«مه نورمی فشاند و سگ بانگ می کند[۲۱۲] مه را چه جرم؟ خاصیت سگ چنین بود
از ماه نورگیرد ارکان آسمان خود کیست آن سگی که بخار زمین بود»[۲۱۳]

بخوان، ملک القراء! از کلام ربی الاعلی، از بهر ارشاد سالکان جاده‌ای را که: **«قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله»**[۲۱۴]. ملک جلیل، واهب جزیل دارای جهان، دانای نهان، خالق جزو و کل، رازق خار و گل، پادشاه علی الاطلاق، مالک الملک باستحقاق، از بهر زنده کردن مرده دلان و تازه کردن پژمرده دلان، چنین می فرماید که: **«قل یا عبادی»** **قل**: بگو ای محمد که قال ترا حلال است که قال تو از حضرت جلال است:

«حکما را بود به خوان جلال
لقمه و نطق و سحر هر سه حلال»[۲۱۵]

---

۲۰۶ ــ قرآن کریم، ششم/۱٤، دوازدهم/۱۰۱ و آیات دیگر ۲۰۷ ــ آوت: این دو گوهر سوخته که

۲۰۸ ــ قرآن کریم، دهم/۵: اوست که افتاب را روشنایی و ماه را روشنی مرار داد.

۲۰۹ ــ آوت: این واقعهٔ غریب و عجیب و نادر

۲۱۰ ــ قرآن کریم، نهم/۱۲۵: اما کسانی که درقلبهاشان مرضی است، بدی بر بدی در آنان بیفزود (آیهٔ شریفه غلط ضبط شده بود، اصلاح شد).

۲۱۱ ــ قرآن کریم، چهل و هشتم/٤: تا برایمان خود، ایمان بیفزایند.

۲۱۲ ــ آوت: می زند

۲۱۳ ــ نگ: فیه مافیه، ص ۸۰ و توضیحات مرحوم فروزانفر در صفحهٔ ۲۹٤ همان کتاب.

۲۱٤ ــ قرآن کریم، سی و نهم/۵۳: ای محمد، بدان بندگان من که دربارهٔ نفس خود اسراف کردند، بگو که از رحمت خدا نومید مباشید.

۲۱۵ ــ حدیقهٔ سنایی، ص ۷۱٤، ب ۲

«قل»: بگو، ای قال تو بهتر از حال[۲۱۶]، ای قال توکمال کمال. **«یا عبادی»** یا، ندای بعید است، یعنی ای دور افتادگان از جادهٔ راه به وسوسهٔ دیو سیاه که چون کاروانی در بیابان حیران شود، بعضی گویند: راه، این سوی است و بعضی گویند: از آن سوی است. دیو گوید: وقت خود یافتم. برود از طرف دور[۲۱۷] که از راه سخت مخالف باشد، بانگ می زند، اهل کاروان را به آوازی که ماند به آواز خویشان ایشان و دوستان و معتمد ایشان به بانگ بلند و سخن فصیح مشفقانه که: بیایید بیایید که راه اینجاست. هان! ای کاروان مؤمنان! هوش و گوش دارید و غرّه مشوید که در آن بانگ فتنه هاست. کاروان در آن حیرانی چون آن آواز مشفقانهٔ خویشانه[۲۱۸] بشنوند همه سوی آن دیو روان شوند. چون بسیار بیایند، گویند که: آنکه ما را می خواند، اینجا بود، کجا رفت؟ خواهند که باز گردند که این خود غول بیابان بود. رهزن کاروان بود. دیو گوید: حیف باشد که اینها را بگذارم که باز گردند. بر سر راه باز از دور، ازآن سوی[۲۱۹] گمراهی او را بینند که آواز می دهد که: بیایید، بیایید، از آن گرمتر که اول می گفت. اینجا بعضی از اهل کاروان به گمان افتند که اگر او غمخوار ما بود و چنان که می نمود، چرا نایستاد و آشنائی نداد! به یک نظر به سوی آن دیو می نگرند که سوی او برویم و به یک نظر باز پس می نگرند ــ آن سوی که آمده اند، باشد که از آن طرف کسی پیدا شود، بعضی که از عنایت دورند، هم در آن بیابان ضلالت و عناد و فساد در پی آن دیو بر این نسق و بر این شیوه چندان بروند که نه قوّت بازگشتن ماند و نه امکان مراجعت. از گرسنگی وتشنگی همه در آن بیابان ضلالت بمیرند، علف گرگان شوند. و بعضی که اهل عنایت باشند، در میان بیابان ضلالت، تضرّع آغاز کنند که: **«ربّنا ظلمنا»**[۲۲۰] ظلم کردیم، از راه، سخت دور افتادیم. عجب باشد اگر ما خلاص یابیم. حق ــ تعالی ــ فرشته ای را بفرستد، بلکه نبیّی را، رسول معصوم را، مصطفای مجتبی راتا از زبان حق ندا کنند ایشان را از طرف جادهٔ راه راست که: **«الذین اسرفوا»**[۲۲۱] ای بندگان حق که اسراف کردید و از راه، سخت دور رفتید. تو مپندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی بگزاف خرج کنی ،یا چند خروار گندم بی حساب خرج کنی، یامیراثی مال بسیار بگزاف به عشرت خرج کنی[۲۲۲]. اسراف بزرگ آن است که عمر عزیز که یک ساعته عمر را[۲۲۳] که به صد هزار دینار نیابند که: **«الیواقیت تشتری بالمواقیت و المواقیت لا تشتری بالیواقیت»**[۲۲۴] یعنی

---

۲۱۶ ــ آوت: بگوحال تو بهتر از قال

۲۱۷ ــ آوت: به اطراف دور برود

۲۱۸ ــ آوت: آواز آشنایانهٔ مشفقانه

۲۱۹ ــ آوت: از آن سوی گمراهی آواز میدهد...

۲۲۰ ــ قرآن کریم، هفتم/۲۳: پروردگارا، ما ستم کردیم.

۲۲۱ ــ قرآن کریم، سی و نهم/۵۳: کسانی که اسراف کردند.

۲۲۲ ــ آوت: میراثی بکزاف (آ: بکذاف) مال بسیار به عشرت خرج کند.

۲۲۳ ــ آوت: که یک ساعت عمر به صد هزار...

۲۲۴ ــ جواهرات را با صرف وقت می توان خرید، اما اوقات از دست رفته را با جواهر نمی توان خریداری کرد.

چون وقت عمر مهلت دهد، یا قوتها و گوهرها توان بدست آوردن، اما به صد هزار یواقیت و جوهر، مواقیت عمر نتوان خریدن.

«به زر نخریده ای جان را، ازآن قدرش نمی دانی
که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را »[۲۲۵]

«علی انفسهم»[۲۲۶] این ظلم برخود کردید و پنداشتید که بر دیگران می کنید. آتش در دکان خود زدیت[۲۲۷] و سرمایهٔ خود را سوختید و شاد می بودیت[۲۲۸] که دکان خصمان خود را می سوزیم. «بدمکن که بدافتی، چهْ مکن که خود افتی»[۲۲۹]

«ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد»[۲۳۰]

حکایت

آورده‌اند که قصابی گوشت به نسیهٔ دادی و کودکی نویسنده داشتی بردکان، فرمودی که بنویس که فلان چندین برد، پیش فلان چندین است. روزی مرغ مردار خوار از هوا در پرید و یکپاره گوشت بر بود. گفت: ای کودک بنویس چارکی[۲۳۱] گوشت، پیش مردار خوار داریم. روزی دیگر مردار خوار به رسم عادت قصد گوشت کرد. قصاب حیله اندیشیده بود، مرغ درماند، سرش ببرید و بر قناره درآو یخت از بهر عبرت مردار خواران. کودک گفت: استاد! آنچه تراست پیش مرغ نوشتم، که **«اسرفواعلی انفسهم»** آنچه مرغ را پیش توست، چند نویسم؟[۲۳۲] استاد جامه بدرید که کار گوشت سهل بود، اگر از بهر سر، سرخواهند، من چه کنم؟ **«لا تقنطوا من رحمة الله»**[۲۳۳] یعنی اگر چنین است، در این غرقاب افتادیت[۲۳۴]، نومید مشوید.

بعضی ائمهٔ تفسیر چنین گویند که این آیت در حق «وحشی» آمده است کشندهٔ حمزه ــ رضی الله عنه ــ آنکه اول لیث وغا بود و آخر شیر خدا شد. اول عمّ بود و خویش، آخر فرزندش شد و پیش[۲۳۵]. بعد از اسلام این حمزه چون به غزا رفتی، زره در نپوشیدی. گفتندی: ای شیر

---

۲۲۵ ــ گوینده معلوم نشد.

۲۲۶ ــ ادامهٔ آیهٔ ۵۳، سی و نهم: برخود ستم کردند.

۲۲۷ ــ آوت: زدید.

۲۲۸ ــ آوت: بودید.

۲۲۹ ــ از امثال است. نگ. امثال و حکم، علامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲۳۰ ــ بیتی از یک رباعی محیی الدین یحیی بن محمد نیشابوری است. امثال و حکم ج ۲، ص ۱۰۷۹، تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ج ۲، ص ۷۴۹.

۲۳۱ ــ آوت: چاریکی

۲۳۲ ــ آوت: پیش مرغ نبشتم، آنچه مرغ راست پیش تو، چند نویسم

۲۳۳ ــ پیش از این گذشت

۲۳۴ ــ آوت: افتاده‌اید

۲۳۵ ــ آوت: اول پرغم بود و خویش و آخر فرزند و پیش

عرب! آن وقت که جوان بودی و به کمال قدرت و توانا بودی، زره می پوشیدی و خود بر سر می نهادی. این ساعت که به سنّ بزرگ شدی، هر آینه تن را ضعیفی باشد، چون است که زره و خود انداخته‌ای و برهنه در صف می آیی؟ گفت: آن وقت دلیری طبیعتی[۲۳۶] داشتم، چنانکه شیر دلیری طبیعتی[۲۳۶] دارد، به امید حیاتی و زندگی، جان در نمی بازد، بلکه طبیعت او آن است و از حلاوت متابعت طبیعت، خوف هلاکت بر او پوشیده می شود. چنانکه پروانه را[۲۳۷] نور ابراهیمی نیست که توکل کند برحق، یا چنانکه مرد مستسقی می بیند دست و پا و شکم آماسیده از آب خوردن، و حلاوت آب بر او آن همه را می پوشاند و از مرگ نمی اندیشد. من نیز که حمزه‌ام، آن شجاعت و مردیها که می کردم، از روی طبیعت و غریزت بود، نه از آن بود که من در مرگ، زندگی می دیدم. آن نور نداشتم. اکنون که ایمان آوردم، ظلمت طبیعت از پیش چشم و دلم برخاست، دیدم که بعد از مرگ و کشته شدن چه زندگیهاست. روح را، میان ارواح در آن مجلس که ارواح مجرّد شده، راح ارتیاح می نوشند، بی دست قدح می گیرند و بی لب و دهان درمی آشامند، بی سر، سراندازی می کنند و بی پای، پای می کوبند که: **«ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم»**[۲۳۸] شرح حال ارواح می فرماید که آن روحانیان در چه راحتند: **«یرزقونَ فرحین»**[۲۳۸] یعنی می خورند و می آشامند، بی تن و بی معده و بی لب و دهان، و چون ارواح شراب راح[۲۳۹] نوش می کنند، از عالم غیب، های و هوی می زنند که ای نومیدان قالب خاک که نومید شده‌ایت که اگر این قالب خاک بشکند، از خوردن بمانیم، از آشامیدن ماندیم، از روز روشن ماندیم، در گور تنگ گرفتار شدیم، آخر در حال ما نگرید. ای کور! در گور چند نگری؟ آخر آن نظر، نظر کافرانه[۲۴۰] است، نه نظر مؤمنانه که عاقبت خود، گور بیند. شیرکی خود را کور بیند؟ آخر کافران گفتند: **«اذامتنا و کناترابا»**،[۲۴۱] کسی که منزل خود را گور بیند، قدم او را در راه چه قوّت ماند؟ و به چه دل، منزلها ببرد؟ تن به دل تواند ره رفت و دل به نظر تواند حرکت کردن، چون قبلهٔ نظر او گور باشد، او را چه قوّت و زور باشد؟ خاک پای بینایان را در چشم می کشید چندانکه دیدِ چشم تو از دیدن خاک و گور گذاره کند، بیند که آن سو، خاک گور نیست، نور پاک است. کو گور و خاک، کو نور پاک؟

«آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست»[۲۴۲]

---

۲۳٦ ــ همهٔ نسخ: طبیعتی

۲۳۷ ــ آوت: عبارت: «پروانه را که جان درمی بازد از حلاوت متابعت طبیعت است» راعلاوه دارند.

۲۳۸ ــ قرآن کریم، سوم/۱٦۹: آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه آنان زنده در پیشگاه الهی هستند و روزی می خورند، شادمانند.

۲۳۹ ــ آوت: چون ارواح شراب نوش می کنند.

۲٤۰ ــ آوت: نظر کافران

۲٤۱ ــ قرآن کریم، بیست و سوم/۸۲: چون بمیریم و خاک شویم

۲٤۲ ــ مثنوی مولانا، دفتر ششم، ص ۳۱۹، ب ۸۱۲ (طبع نیکلسون)

پلیدست آنچه می بینی و می دانی تو آنی. اگر عاقبت خود را خاک می دانی، خاکی، خود را اگر پاک می دانی، پاکی.

پس حمزه ایشان را جواب داد که آن وقت زره می پوشیدم به وقت جنگ، زیرا سوی مرگ می رفتم و سوی زخم می رفتم. عقل نبود سوی مرگ، بی زره و بی حجاب رفتن. این ساعت به نور ایمان می بینم که چون در جنگ می آیم، سوی زندگی می روم،[۲۴۳]. عقل نبود سوی زندگی و حیات، بازره و حجاب رفتن:

«سوی آن حضرت نپوید هیچ دل باآرزو
با چنین گلرخ،نخسبدهیچکس باپیرهن»[۲۴۴]

«وحشی» غلام بود ازآنِ زنی از بزرگان عرب[۲۴۵] و حمزه، خویشی عزیز از خویشان آن زن کشته بود در غزا. در دل آن زن از حمزه کینه بود. وحشی را که غلام او بود می گفت که: اگر تو چاره کنی و حمزه را بکشی ترا آزاد کنم و چندین سرمایه بدهم و دیگران نیز که با حمزه هم از بهر خون، کینه ها داشتند که از خویشان ایشان در غزا کشته بود. این وحشی را هم می فریفتند که فلان اسب ترا بخشیم و فلان کنیزک ترا بخشیم، اگر تو این هنر بکنی.

زر و مال، جادوی چشم بند است و گوش بند است. قاضی و حاکمی که موی در مو می بیند به علم و هنر، چون طمع مال و رشوت کند، چشم او ببندد، و به روز روشن ظالم را از مظلوم نشناسد. چنانکه علی ــ رضی الله عنه ــ فرمود در خطبهٔ خویش: **«وأُحذِّرُكم الدنيا فانّها غرّارةٌ غدارةٌ مكّارةٌ سحّارةٌ»**[۲۴۶]

از رابعه می آرند ــ رضی الله عنها ــ که روزی خدمتکار او دو درم آورد و به دست او داد. یک درم به دست راست گرفت و یک درم به دست چپ و وقت نان خوردن بود. گفتند: بخور. گفت: لقمه در دهانم نهید که دستم مشغول است. گفتند: این سهل است، آن دو درم را به یک دست بگیر. گفت: معاذالله! آن درم جادوست و این درم جادوست، من این دو جادو را بهمدیگر جمع نکنم، که ایشان هر دو چون همنشین شوند، فتنه ای بیندیشند، ایشان هم چون وصال یابند، تدبیر فراق ما کنند که: **«يتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء و زوجه»**[۲۴۷]: جدا کنند میان مرد

---

۲۴۳ ــ آوت: سوی زندگی می روم، سوی حیات می روم

۲۴۴ ــ از حکیم سنایی غزنوی است. دیوان، ص ۴۸۸، ب ٤.

۲۴۵ ــ آوت: از بزرگان عجم.

۲۴٦ ــ از خطبهٔ ۱۱۱ نهج البلاغهٔ مولای متقیان برگرفته شده است. نهج البلاغه، الدکتور صبحی الصالح، ص ١٦٤: ای مردم من شما را از دنیا برحذر می دارم، چرا که آن فریبنده و جفا پیشه و حیله گر و افسون‌ساز است.

۲۴۷ ــ قرآن کریم، دوم/۱۰۲: از آن چیزی می آموختند که بدان بین زن و شوی جدایی اندازند.

و زن، در تفسیر اهل ظاهر، و جدا کنند میان روح و پیکر، به نزدیک اهل تحقیق، زیرا زوج قدیم و جفت پاینده مر روح را **«مقعد صدق»**[۲۴۸] است. جفت او آن است که او را ازجفتی برهاند، طاق کند، از درد برهاند، فرد کند.

«آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق　　با بنده بباخت جفت و طاقی بوفاق
پس گفت مرا که: طاق خواهی یا جفت؟　　گفتم: به تو جفت وز همه عالم طاق»[۲۴۹]

هر چیز که با چیز یار شود، او دو شود. این حقیقت جفتی است که چون با او باشی، یکی باشی و چون بی او باشی، دو دو باشی، سه سه باشی، چهار چهار[۲۵۰] باشی و مثال این روح است با تن که تا روح در تن است، همه اجزای متفرق یک نفس اند، چون از او روح جدا شد، این یکی صد هزار شد، چشم سویی رفت و گوش گوشه ای گرفت، استخوان طرفی گزید، گوشت را هر صاحب نیشی گرفت. چرا پراکنده شدند، نه یک نفس بودند؟ و چون خاک شوند، پاره‌ای از آن خاک را کوزه کردند، پاره‌ای را کاسه کردند، پاره‌ای را خمره کردند. هر یکی به سر خویشتن ازیکدیگر بیگانه ماندند. گفتند: ما یکی بودیم، بیگانه چرا شدیم، زیرا به صحبت روح یکی شده بودیم.

«ثقلت زجاجات اتتنا فرغا　　حتی اذا ملئت بصِرْفِ الرّاح
خفت و کادت اَنْ تطیّر بماحوتْ　　وکذا الجسوم تخف بالارواح»[۲۵۱]

وحشی بدان مالها فریفته شد و به کشتن حمزه میان در بست. فرصت می جست تا در حربِ اُحُد، لشکر مصطفی ــ صلی الله علیه و سلم ــ باول حمله کافران را بشکستند و جماعت تیراندازان را مصطفی فرموده بود که دراین در بند بایستید و این در بند را نگاه دارید و از اینجا مروید. چون تیراندازان دیدند که لشکر اسلام، لشکر کفر را شکست و مسلمانان در افتادند، غنیمتها می ستدند از اشتران و اسبان و غلامان و لشکر کفر منهزم شد.

گفتند: ما به چه ایستاده ایم؟ وقت غنیمت ستدن است.

قومی گفتند: اشارت پیغامبرچنین است که ما در بند را نگاه داریم، چرا در بندِ غنیمت شویم؟

---

۲۴۸ ــ پیش از این گذشت.

۲۴۹ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۷۹، رباعی ۱۰۶۲

۲۵۰ ــ آوت: چارچار

۲۵۱ ــ از ابن شبل بغدادی ست. رک. به معجم الادبا، طبع مار گلیوث ج ۱۰، ص ۳۸ــ۳۷. از افادات استاد ذ صی ضیاطبائی ست که آقای دکتر منوچهر مرتضوی از راه لطف برای من نوشته اند. متن از روی ضبط معجم الادبا اصلاح شد. پیمانه های تهی که برای ما آوردی، سنگین تر بودند چون از بادهٔ صافی سرشار شوند، سبکتر گردند، چندانکه همراه نسیم به پرواز درآیند. آری، قالبهای تن نیز به یاری روح اینچنین سبک می شوند.

قومی گفتند که: این اشارت از بهر آن بود که هنوز جنگ قایم بود، این ساعت جنگ نماند. این طایفه گفتند: ما نتوانیم با این عقل سخن پیغامبر را تصرف کردن و تأویل کردن. مخالف شدند و بیشتر تیراندازان در افتادند در غنیمت و کمینگاه و دربندها را رها کردند. ابوسفیان با لشکر در کمین بود. چون دید که در بند خالی شد، حمله کرد و بر مسلمانان زد و مسلمانان مشغول به غنیمت و از صحابه یکی بود چون سلاح در پوشیدی و بر نشستی، کم کسی توانستی فرق کردن صورت او را از صورت پیغامبر ــ علیه السلام ــ در آن چشمٌ زخم او کشته شد. هر که از اهل اسلام او را می دید، می پنداشت که آن زخم بر مصطفی است، منهزم می شدند و می گریختند و پیغامبر ــ علیه السلام ــ درعقب ایشان بانگ می زد که بایستید که من برجایم که: «اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم»[۲۵۲]

راویان گفتند: در این واقعه عمر را دیدیم به کنار لشکرگاه سلاحها افکنده و نشسته. گفتیم: چرا نمی گریزی؟ گفت: بر که گریزم؟ آن کس که مرا جان برای او بود و زندگی برای او می بایست، چنانش دیدیم. از او گذشتیم حمزه را دیدیم بر کنار لشکرگاه همچون شترِ مستِ خاکستر رنگ، هر که از کافران با وی می رسید در وقت دوانیدن درعقب مؤمنان، بدو نیمش می کرد.

سوگند خوردند راویان[۲۵۳] که یکی از مبارزان پیش او رسید. حمزه، شمشیر براند. ما همه چنان پنداشتیم که خطا کرد و از بالای سر او گذشت. نظر کردیم سر آن مبارز را دیدیم در پیش حمزه افتاده و از کله های کافران پیش او تلّها جمع شده بود.[۲۵۴] در این حالت که او مشغول بود به کشتن کافران، وحشی پیش حمزه امکان آمدن ندید پسِ پشت حمزه پسِ سنگی پنهان شده بود و هر ساعتی سر برون می کرد که حمزه را سخت مشغول یابد، ناگاه جوقی از کافران در رسیدند. حمزه به کشتن ایشان مشغول شد. وحشی فرصت یافت و حمزه برهنه بود. حربه را راست کرد و بینداخت بر کمرگاه حمزه رسید حمزه حربه را بگرفت و از خود بیرون کشید بقوّت. تا از اینها فارغ شدن، خون بسیار رفت. خواست که پی وحشی رود[۲۵۵]، چندان خون رفته بود که رمقی مانده بود. از پی درآمد و سه بار گفت: «الحمدلله علی دین الاسلام»[۲۵۶] دنیا و دینار شما را بخشید، دین و دیدار ما را بدین قسمت شادمانیم «نحن قسمنا بینهم»[۲۵۷] آنگه از دنیا گذشت که: «انالله و انا الیه راجعون»[۲۵۸].

---

۲۵۲ ــ قرآن کریم، سوم/۱۵۳: آنگاه که دور می شدید و به هیچکس توجه نمی کردید ورسول خدا شما را از پشت سر فرا می خواند.

۲۵۳ ــ آوت: سوگند خوردن گرفتند.

۲۵۴ ــ آوت: از کله های سرکافران وحشی...

۲۵۵ ــ آوت: بدود

۲۵۶ ــ سپاس خدای را که در راه اسلام (شهید شدم).

۲۵۷ ــ قرآن کریم، چهل و سوم/۳۲: ما (روزی را) بین آنان قسمت کردیم.

۲۵۸ ــ قرآن کریم، دوم/۱۵۶: ما از خداییم و به سوی او باز خواهیم گشت.

بعد از آن مصطفی ــ علیه السلام ــ چون واقف شد بر شهادت و کشته شدن حمزه زخمی که بر ساق خویشتنش بود و آنچه دندانِ مبارکش را کافران شکسته بودند و آنکه چندین یاران کشته شده بودند،[۲۵۹] از درد وفات حمزه بروی همه فراموش شد. سر حمزه را به کنار نهاد و به آستین مبارک رویش را پاک می کرد و سوگند می خورد که به عوض تو چندان بکشم و هلاک کنم که در حصر نیاید. تا آیت آمد که: نی، ما حمزه را به دولتها رسانیدیم این انتقام مکش که راهِ تو لطف است و عفو.

آورده اند که هر قومی بر کشتگان خود نوحه می کردند و می گریستند از زنان و مردان و مصطفی ــ صلوات اله علیه ــ می فرمود که: حمزهٔ من و عمّ من! بر تو کسی نمی گرید، تو سزاوارتری بدانکه برتو گریند و نوحه کنند. گریان گریان در مسجد رفت.[۲۶۰] زنان آمدند به در مسجد نوحه کردند بر حمزه ــ رضی الله عنه ــ پیامبر ــ صلوات الله علیه ــ بسی گریست؛ بعد از آن دستها برداشت به دعا و آن زنان را که بر حمزه نوحه کرده بودند دعا کرد و بر هر شهیدی[۲۶۱] یک بار نماز کرد و بر حمزه هفتاد بار نماز کرد[۲۶۲].

وحشی نومید شد. گفت: اگر ابلیس لعین را با همه ذرّیتش توبه قبول است، مرا باری قبول نخواهد شد چون چنین کاری کرده ام و آنکس که بهترین همهٔ پیغامبران است و پیوند جان همهٔ ملایکهٔ آسمان است، از حرکت من دل مبارکش چنان خراب شد. اگر مرا عمر نوح باشد و ده عمر نوح بر همدگر بندند و در این همه عمر چو ایوبِ صابر صبر کنم، گمان ندارم که این گناه من هرگز توبه پذیرد و آمرزیده شود. آه می کرد و دودش برآسمان می رفت بعد از آن هر جا که نوحه گری نوحه کردی بر مرده در مکه، بر سر آن گوز وحشی حاضر شدی و خاک بر سر می کردی و باعورتان می گریستی. گفتند: ای وحشی! تو هم[۲۶۳] خویش این مردهٔ مایی؟ گفت: مرا تعزیتی است بر جان خود که همهٔ تعزیتهای عالم، تعزیت من است.

بعد از آن آیتهای رحمت می آمد که: **«ان الله لایغفران یشرک به ویغفر مادون ذلک لمن یشاء»**[۲۶۴] یعنی هرکه خداوند را، آن پادشاه بی زن و فرزند را[۲۶۵] شریک گوید و همباز گوید، او

---

۲۵۹ ــ آوت: کشته بودند.

۲۶۰ ــ آوت: جماعتی زنان

۲۶۱ ــ آوت: و بر شهیدان به هر یکی

۲۶۲ ــ «پیامبر بفرمود تا حمزه را ــ رضی الله عنه ــ در بُردی یمانی پیچیدند و بنهادند و بر وی نماز کرد و هفت بار تکبیر گفت، چون بر وی نماز می کرد بعد از آن شهیدان می آوردند و در بر حمزه می نهادند و سید برایشان نماز می کرد و هر باری که برایشان نماز می کرد، بر حمزه نماز می کرد. تا هفتاد و دو بار بر حمزه نماز کرد...» سیرت رسول الله، ترجمهٔ رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر علی اصغر مهدوی، ج ۲، ص ۶۸۲.

۲۶۳ ــ آوت: هم تونیز

۲۶۴ ــ قرآن کریم، چهارم/۴۸: خدا هر کسی را که شرک ورزد، نمی بخشد و هر گناهی را که کمتر از شرک باشد، بر هر کسی که بخواهد می بخشاید.

۲۶۵ ــ اشاره به آیهٔ ۳ سورهٔ هفتاد و دوم است.

را آمرزش نباشد باقی هرگناهی که او کرده باشد، همه را بیامرزد، آن را که خواهد. به وحشی رسانیدند آیت را که چنین وعده رسیده است.[٢٦٦] وحشی گفت: خداوندا تو می فرمایی که: هر که مرا شریک و انباز نگوید[٢٦٧] و یگانه داند، هر گناهی که کرده باشد بیامرزم، آن را که خواهم.[٢٦٨] دانم که وحشی را نخواهی خواستن. این بگفت و خون از چشمهاش روان شد.

دریای رحمت بجوش آمد. جویهای بهشت از شیر رحمت مالامال شد. فرشتگان هفت آسمان پرها باز گشادند که آثار رحمت می بینیم و دریای رحمت به جوش می بینیم تا موج رحمت و مغفرت چه گوهرهای عجب به ساحل خاک خواهد انداختن. در این ولوله بودند که دستگیر ازل و ابد، عطابخش عطاهای بیعدد، به محبوب خویش مصطفی ــ صلوات الله علیه ــ وحی فرستاد که: **«قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً»**[٢٦٩] ای بندگان من! ای بندگان سوختهٔ من! ای بندگان سوخته خرمن من! ای زندانیان درد و حزن! ای سوختگان آتش پشیمانی! ای خانه و خرمن خود سوخته به نادانی! ای آتش خواران! ای خونباران که از حد برده و نومید گشته اید، نومید مشوید از رحمت بی نهایت بی پایان بنده نواز کارساز خداوندی ما که: **«ان الله یغفر الذنوب جمیعاً»** در آن آیت گفته بود که غیر کفر همهٔ گناهان را بیامرزم آن را که خواهم؛ در این آیت جهت درمان درد وحشی فرمود که همهٔ گناهان را بیامرزم و نفرمود آن را که خواهم، زیرا آن نیش اگر خواهم جگر وحشی را خسته کرده بود و سوراخ سوراخ کرده که اگر در میان است این اگر بر جگرم می زند. ای اگر که در این راه من هفتاد خندق پرآتشی، چه امید می دارم که برگذرم؟ خاصه بدین گناه من همچو کبریت خشک آلودهٔ گوگرد چنین گناهم کبریت خشک گوگرد آلود را با[٢٧٠] خندق آتش چه آشنایی و چه امید امان!

با خودی از اثیر چون گذری؟
هیزمی از سعیر چون گذری؟»[٢٧١]

امداد لطف کریم و موجهای فضل قدیم رحیم، به آب دیدهٔ وحشی خندقهای آتش را که از حروف «اگر» دود و فروغش بیرون می زد، آتش را چون آتش ابراهیم همه گل و ریحان و یاسمین و شکوفه گردانید که: **«اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات»**[٢٧٢] خندق پر آتش سقر را

---

٢٦٦ ــ آوت: عبارت زیر را علاوه دارند: «زیرا معروف شده بود که او چنین نومید شده است».

٢٦٧ ــ آوت: خدا می فرماید که هر که مرا شریک و انباز نگوید. ق: هر که مرا شرک و انباز نگوید.

٢٦٨ ــ آوت: همه را بیامرزد، آن را که خواهد.

٢٦٩ ــ قرآن کریم، سی و نهم/٥٣: معنی آن پیش از این نوشته شده است.

٢٧٠ ــ آوت: کبریت خشک آلودهٔ گوگرد را با

٢٧١ ــ حدیقه الحقیقه، ص ٤١٨ ب ٨

٢٧٢ ــ قرآن کریم، بیست و پنجم/٧٠: آنان کسانی هستند که خداوند بدیهایشان را به نیکی برمی گرداند.

و کلمهٔ اگر را از میان برداشت و زمین و آسمان را پر رحمت کرد.

«معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا — کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین بادا
آن لب که همی زهرفشاندی زتکبر[۲۷۳] — آن لب شکرافشان شد،تاباد چنین بادا»[۲۷۴]

وحشی چون آوازهٔ آمرزش بشنید که همهٔ گناهان را بیامرزم بی اگر و بی مگر، جامهٔ صبرش چاک شد، دوان دوان و سجده کنان و نعره زنان به خدمت رسول آمد روی[۲۷۵] در خاک می مالید.

«گر می بکشی بکش که در مذهب من
از کشتن دوست زندگانی خیزد»[۲۷۶]

ای بهترین خلایق! و ای سلطان حقایق! ای شفیع اولین و آخرین! ای خلاصهٔ آسمان و زمین! مدتهاست که از شوق تو دست بر جگر نهاده‌ام، از گرمی جگر دستم می سوخته است[۲۷۷] ولیکن به کدام روی توانستمی آمدن به حضرت تو، تا کمند حضرت لایزالی در گردنم افکندی و کشانم کردی. توبهترین خلایقی و من بدترین خلایقم.

«در دولت تو سیه گلیمی
گر سود کند، زیان ندارد»[۲۷۸]

این چنین جرمی را جز چنان کرمی نتواند عفو کردن، این چنین جنایتی را جز چنان عنایتی نتواند تدارک کردن، مرده را نَفَس عیسی تواند زنده کردن، و اهن را دست داوود تواند نرم کردن، دیو را امر[۲۷۹] سلیمان تواند مسخّر کردن. ای فخر سلیمان و داوود! ای روشنی جان هر موجود! مرغ جانم پر می زند تا قفص قالب بشکند این دم و بیرون پرد. به حرمت آن خدایی که ترا بر اهل آسمان و زمین و اولین و آخرین بگزُید و اختیار کرد که کلمهٔ مبارک پاکِ پاک کننده[۲۸۰] را، آن کلمهٔ شریف حیات بخش دولت بخش را،عزیزعزیز کننده را، آن کلمه ای را که بر زبان از دانهٔ نبات لطیف‌تر است، آن کلمه را که ازعرش و کرسی شریف‌تر است که کلمهٔ شهادت است، بر من عرضه کن[۲۸۱] تا پیش از آنکه جان از محنتْ خانهٔ قالب بیرون آید، به خلعت آن کلمه مشرّف

---

۲۷۳ ــ ق: آن لب که همی زهر افشاندی از تیزی
۲۷۴ ــ دیوان سنایی، تصحیح مدرس رضوی، ص ۸۳۸، ب ۲ــ۱. در دیوان سنایی با ردیف: «چنین باد» آمده است).
۲۷۵ ــ آوت: لب
۲۷۶ ــ گوینده معلوم نشد.
۲۷۷ ــ آوت: دستم می سوزد.
۲۷۸ ــ کلیات شمس، ج ۲، ص ب ۷۲۵۸
۲۷۹ ــ آوت: دیو را مر
۲۸۰ ــ آوت: کلمهٔ مبارک را
۲۸۱ ــ آوت: برمن عرض گردان

گردم و از بهر صد هزار خجلت و حاجت که دارم، آن کلمه را به حجت بر زبان در میان جان بدان جهان برم که: «**اشهدان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله**».

چون مصطفی ــصلوات الله علیهــ بر وی این کلمه عرضه کرد، می گفت: چنانکه مرغ، بچهٔ خود را دانه در دهان نهد آن کلمه را[۲۸۲] در دهان وحشی یکان یکان می نهاد. از شوق آن دانه، مرغ بچهٔ جانش[۲۸۳] گردن دراز می کرد ازحرص تا دانهٔ دوم و سوم را به یک لقمه بگیرد که از غایت حرص و گردن دراز کردن سوی دانه، بیم بود که مرغ بچهٔ جانش از آشیانه و سقف خانهٔ وجود، به عرصهٔ عدم فرو افتد.

«چون رو به من شدی، تو از شیر مترس　　چون دولت تو منم، زادبیر مترس
از چرخ چوآن ماه به تو[۲۸۴] همراه است　　گر روز بگاه است و گردیر، مترس»[۲۸۵]

خاصه آن مرغ بچگان نوزاده که در آشیانه مانده باشند و مادر پریده که ایشان را نقل آرد و در جستن چینه دیر مانده و چینه دیر به دست آمده و آنجا که چینه را دید، خواسته تا برگیرد و به فرزندان برد، ترسیده که مبادا که زیر این دانه، دام باشد و من سوی دانه بروم و در کام دام بمانم.

«ما را همه رنج از طمع خام افتد　　وز فتنهٔ نفس و خارش کام افتد
مرغی که برای دانه در دام افتد　　اندر قفص تنگ و سر بام افتد»[۲۸۶]

ای نفس حریص! کم از مرغی که بهر دانه نیارد رفتن و هر دانه را نیارد گرفتن، با آنکه معده‌اش می سوزد از گرسنگی، عقل آن مرغک می گوید که: این سوزش بِهْ از آنکه در دام بمانی. این[۲۸۷] دانه را رها کن. دانه را از جایی جو که خوفی نباشد و دانه‌ای که آن را صیاد نباشد[۲۸۸] و چون بر دانه‌ای بنشیند که آنجا خوف و خطر کمتر باشد و دور از شر و ضرر باشد، هم پنجَهْ بار چپ و راست می نگرد تا مردارخواری یا گربه‌ای در کمین نباشد که مرا غافل بیند. دزد آن را آرزو کند که او را نبندند، هرکه را احمق بینند، زیرکان را آرزو کند که بر او بخندند.

«بر سر[۲۸۹] دانه مرغکی صدبار　　بنگرد پیش و پس یمین و یسار
جان او بهر آن[۲۹۰] بداندیش است　　کش غم جان زعشق نان بیش است»[۲۹۱]

---

۲۸۲ ــ ت: بچهٔ خود را دانه دهد. آ: بچه خود را دانه

۲۸۳ ــ آوت: مرغ بچه جانش گردان می شد و

۲۸۴ ــ کلیات شمس: ترا

۲۸۵ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۶۷، رباعی ۹۸۷

۲۸۶ ــ همان کتاب، ص ۷۵، رباعی ٤٤۱، با اختلاف

۲۸۷ ــ آوت: این دهان را بر بند این

۲۸۸ ــ آوت: دانه از جایی جوی که خوفی نباشد و چون بردانه...

۲۸۹ ــ حدیقه: نز پی...

۲۹۰ ــ حدیقه: از پی آن چنان

۲۹۱ ــ حدیقه الحقیقه، ص ۷۳۹، ب ۱۲ــ۱۱

کو آن صدیقی که چون بردانهٔ کسب خود نشیند، چپ و راست نگرد که نباید که با این لقمه که می نگرم، مردار خوار نفس در کمین باشد یا گربهٔ شهوات شیطانی، قصد من دارد یا دام قهر حق به این دانه پیوسته بود؟ در رخ این زن بیگانه می نگرم، نباشد که گردنم در دام بماند. به چشم پر خمارش نظر می کنم مبادا که اندر سُوَیدایِ غیب جاسوسی باشد که گلوی من بگیرد.

«منگر اندربتان که آخر کار نگرستن، گرستن آرد بار
اول آن یک نظر نماید خرد بعد ازآن مرغ جست، دانه ببرد»[۲۹۲]

در بنی اسرائیل برصیصا نام عابدی بود که آوازهٔ زهد او به مشرق و مغرب رفته بود. هر جا رنجوری بودی، آب فرستادندی تا او دم کردی، رنجور درحال که بخوردی صحّت یافتی، چنانکه همه کس دانستندی که آن اثر دم اوست، دیر نکشیدی که به گمان شدندی که از فلان داروست. چنان معروف شده بود که طبیبان آن روزگار بیکار شده بودند.

شیطان لعین، آن حسود در کمین، آن دشمن کهن، آن خطاب ملعون کن[۲۹۳] آهن می خایید و چاره‌ای نداشت. شبی آن ابلیس لعین، روی به فرزندان خود کرد و گفت که: هیچ کس نیست از شما که مرا از این غصه برهاند و این مردِ فرد را در دام خامی افکند؟ از میان فرزندانش[۲۹۴] یکی به دعوی برخاست که این برمن نویس و از من شناس، دل تو را من از او خنک گردانم. گفت: لاجرم فرزند راستین من باشی و روشنایی چشم کورمن باشی.

آن دیوبچه در خاطر ملعون خود سفری کرد، گفت: هیچ دامی خلق را ماورای صورت[۲۹۵] زنان جوان نیست، زیرا آرزوی زر و لقمه ازیک طرف است. تو، عاشق زری. زررا حیات نیست که عاشق تو باشد. لقمه راجان نیست که[۲۹۶] تو را جوید با توسخن گوید، اما عشقِ[۲۹۷] صورتِ زنانِ جوانْ از هر دو سوی است. تو، عاشق و طالب وی و او، عاشق و طالب توست. تو حیله می کنی تا او را بدزدی و آن کاله ازآن سوحیله می کند تا تو که دزدی، به وی راه یابی. دیواری را که ازیک سوبکَنند، چنان زود سوراخ نشود که از هر دو سوی. یکی از این سوی ایستاده است و می کند، دیگری ازآن رو هم بر این مقام می کند. تبرهای تیز برگرفته‌اند. زود سرهای دو تبر بهم دیگر رسند. اکنون حجابی که درمیان توست و میان آن زن ـ یعنی حجاب

---

۲۹۲ ـ حدیقه الحقیقه، ص ۳۵۳، ب ۵ـ۴، مصراع چهارم در حدیقه بدین صورت آمده است: «پس از آن لاشه جست و رشته ببرد». دو بیت سنایی به حدیث شریف: «النظرسهم من سهام الشیطان» ناظر است.

۲۹۳ ـ آوت: آن ملعون حطب کن درق: بالای کلمه‌های خطاب و ملعون «م» کوچکی قرار داده‌اند، این «م» کوچک در یک مورد دیگر نیز بکار رفته و ظاهراً: مقدم، مؤخر معنی می دهد. یعنی متن اصلی می بایست، به صورت: آن ملعون خطاب کن نوشته می شد. البته در آن صورت نیز معنی عبارت برای نگارنده روشن نشد.

۲۹۴ ـ آوت: پسرانش

۲۹۵ ـ آوت: صورت خوب

۲۹۶ ـ آوت: «لقمه را جان نیست که» ندارند.

۲۹۷ ـ آوت: اما عاشق

خوف خصمان و ملامت بیگانگان ــ این حجاب چون دیواری است در میان تو، از این سو سوراخ به مکر می کنی در عشق آن زن و آن زن از آن سو همین دیوار را به حیله سوراخ می کند، لاجرم زود به هم می پیوندد. دزدی که از بیرون سوی، تیمشب حیله می کند که در را بگشاید، از درون آن دزد را حریفی هست یا کنیزکی از اندرون، در را باز می کند. این چه ماند به آنکه دزدی از برون[۲۹۸] طالب زر است؟ زر یا تختهٔ جامه برنخیزد و در را نگشاید.

آن دیو بچه، گرد عالم می گشت و زن خوب با جمال با عقل با حسب با نسب پر نمک پر شیوه می جست و می گزید از بهر زاهد. خانه به خانه، شهر به شهر از قوّت حسد شیطانی ننگ قوّادگی و سیه رویی فراموش کرده بود. بسیار جست. «جوینده یابنده بود». خنک آن کس که جویندهٔ چیزی بود که آن چیز به جستنش بیرزد، همچون شکار خوک نبود که اسب را خسته کند در شکار و خود را خسته کند[۲۹۹] و روزگار ببرد و صیدهای لطیف را به باد دهد از بهر شکار خوک. چون آخر کار خوک را بیندازد، درنگرد[۳۰۰] هیچ چیز او به کار نیاید، نه پوست او، و نه گوشت او نه دندان او و نه پشم او. گوید از بهر چنین چیزی عمر به باد دادم و تیرها تلف کردم.

«باری به کرای خر بیرزیدی بار
باری[۳۰۱] به غم دلم بیرزیدی یار»[۳۰۲]

عاقل چیزی جوید که اگر نیابد ننگش نبود و اگر بیابد با خود جنگش نبود. چشمش از آن شکار هر روز روشن‌تر بود، ذوقش از آن نگار آبستن‌تر[۳۰۳] بود. چشمش را گلزار حسنش مخمور می کند، دل رنجورش را آن گنج، گنجور می کند. نسیم بوی او می زند، سرمستش می کند. دستان و شیوهٔ او می بیند، از دست می رود. خوف مرگ نی، بیم فراق نی، غصّهٔ پیر شدن نی، غارت غیرت مزاحمی[۳۰۴] نی **«فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون»**[۳۰۵] حق تعالی می فرماید که چه می داند آن نفس خوش نفس که در خلوت سینه نشسته است منتظر، بلقیس‌وار و هدهد خاطرش هر لحظه رقعهٔ نیازی به منقار گرفته است و خبر او به حضرت سلیمان می برد و رخت او را سوی آب حیوانی می کشد. عجب صفت این عشرت را چون پایان باشد؟ کدام پای منزلهای این دارد در جهان و کدام قدوم[۳۰۶] مقدّمی این قدم دارد در عالم؟

---

۲۹۸ ــ آوت: «از برون» ندارند.
۲۹۹ ــ آوت: خود را خسته کند و سگ شکاری خود را خسته کند.
۳۰۰ ــ آ: خوک را بیندازد دور نگرد
۳۰۱ ــ آوت: یاخود
۳۰۲ ــ آوت: بیرزیدی بار، گوینده معلوم نشد.
۳۰۳ ــ آوت: آتشین تر
۳۰۴ ــ اوت: عصهٔ پیرشدن نی، غیرت مزاحمتی...
۳۰۵ ــ قرآن کریم، سی و دوم/۱۷: هیچ کس نمی داند که در عالم غیب چه نعمتها و لذتهای روشنی بخش دیده بر او ذخیره شده است.
۳۰۶ ــ ت: کدام قدم

گوش کو تا آن شنود؟ در جهان هوش کو تا این نوش کند؟ به ذات ذوالجلال، در این زمان که من این می گویم و شما این می شنوید، بلند پران عالم غیب از سرادقات آسمان به گوش تیز شنو خود می شنوند که: «**کراما کاتبین یعلمون ماتفعلون**»[۳۰۷] و با همدیگر می گویند که: ای عجب آن وجودی که این سخن می گوید و آن آدمی که این نفس می زند، چگونه بر آسمان نمی پرد؟ و چگونه پردهٔ هستی برنمی درد؟ چشم را می مالند که عجب، این آدمیی[۳۰۸] است که این می گوید! چه جای آدمی که اگر نسیم این سخن بر کوه وزد همچو که[۳۰۹] پاره ها در باد شوق پرّان شود. پاره های آن کوه در هوای ولاء همچون ذرّه ها معلّق زنان شود که: «**لوانزلنا هذالقرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله**»[۳۱۰]. این وجود، دک و پاره پاره نمی شود. خداوندا چه چیز مانع دک است که این وجود آدمی که چنین عجایبی بر زبان و دل او می رود یا در گوش او می رود یا به قلم می نویسد، چون می رود، چون برقرار می ماند؟[۳۱۱]، خطاب عزت می آید که آنچه مانع دک است، حجاب شک است.

«ای درمیان[۳۱۲] جانم وجان ازتو بی خبر ازتو جهان پراست وجهان ازتو بی خبر
چون پی برد به تودل وجانم که جمله تو[۳۱۳] درجان ودر دلی، دل وجان ازتو بی خبر
نقش تودرخیال وخیال ازتو بی نصیب نام تو برزبان و زبان از تو بی خبر
از تو خبر به نام ونشان است خلق را وانگه همه به نام ونشان از تو بی خبر
جویندگان گوهر دریای کنه تو در وادی یقین و گمان از تو بی خبر
شرح و بیان توچه کنم؟زانکه تا ابد شرح از تو عاجزاست و بیان ازتو بی خبر
چون بی خبر بودمگس از پرّ جبرئیل از تو خبردهنده چنان ازتو بی خبر»[۳۱۴]

آمدیم به تمامی قصهٔ برصیصا. آن شیطان لعین و آن دشمن در کمین، بعد از طلب بسیار، دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد که جمال او به نهایت و غایت رسیده بود. در مغز آن دختر درآمد و او را دیوانه و مختل و رنجور کرد. پادشاه، اطبا و حکما را جمع کرد. همه در علاج او عاجز[۳۱۵] شدند. شیطان در لباس زاهدی بیامد و گفت: اگر خواهید که این دختر از این رنج

---

۳۰۷ ــ قرآن کریم، هشتاد و دوم/ ۱۳ــ۱۲: آن دو نویسندگان اعمال تو و فرشتگان مقرب الهی اند، هر کاری انجام دهید، آنان می دانند.

۳۰۸ ــ آوت: این آدمی

۳۰۹ ــ آوت: همچو که نایستد بر مثال که

۳۱۰ ــ قرآن کریم، پنجاه و نهم/ ۲۱: اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم، کوه را از ترس خدا خاشع و ذلیل و متلاشی می دیدی.

۳۱۱ ــ آوت: خداوندا چه چیز مانع دک است که این وجود آدمی که می ماند خطاب عزت می آید...

۳۱۲ ــ دیوان عطار: ای در درون

۳۱۳ ــ عطار: جانم که جاودان

۳۱۴ ــ دیوان عطار: مصحح سعید نفیسی، ص ۳۱۰

۳۱۵ ــ آوت: در علاج او سست

خلاص یابد، این دختر را بر برصیصا برید تا او افسون و دعا بخواند و او را از رنج برهاند. ایشان نیز چاره ندیدند، سخن او را شنیدند. دختر را به نزد برصیصا بردند. دعا کرد، دیو او را بِهِشْت تا او صحّت یافت تا این پادشاه بر قول این دیو باری دیگر اعتماد کند، دختر را به صحت بازآوردند و شادی کردند.

بعد از مدتی بازش دیوانه کرد. ایشان عاجز شدند. دیو آمد به همان صورت گفت: این را برِ برصیصا برید، اما زود باز میاورید مدتی مدید چندانکه او خبر کند که صحت یافتم، نبرید[۳۱۶].

دختر را آوردند چو صدها هزار نگار بر برصیصا و گفتند که این پیش تو باشد مدتی تا تمام صحت یابد که ما را چنین گفته‌اند و چنین نموده‌اند. دختر را در صومعهٔ زاهد بگذاشتند و بازگشتند.

ماند در صومعه، زاهد و دختر و شیطان[۳۱۷] اگر آن زاهد عالم بودی، هرگز در صومعهٔ خلوت دختر را قبول نکردندی، قال النبی ــ علیه السلام: «**لا تخلوا امرأة مع رجل فی منزل الا و ثالثهما الشیطان**»[۳۱۸]: هرگز زنی جوان با مردی در موضع خالی جمع نیایند الا که شیطان میانجی ایشان باشد.

القصّة بطولها، چندان کرد و زد و گرفت که برصیصا را میل تمام شد با دختر، و با دختر صحبت کرد. دختر حامله شد. شیطان به صورت آدمی بیامد پیش برصیصا و برصیصا را متفکّر یافت[۳۱۹]. گفت: موجِب فکرت چیست؟

برصیصا، قصّه با او باز گفت که دختر حامله شده است.

گفت: تدبیر آن است که دختر را بکشی و بگویی که مُرد و دفنش کردم.

برصیصا چاره نیافت، چنان کرد.

شیطان بیامد به صورتی که دختر صحّت بیافت، بیایید و ببرید.

خادمان پادشاه و حاجبان بیامدند و دختر را طلب کردند.

برصیصا گفت: دختر مُرد و دفنش کردم. بازگشتند و تعزیت نهادند.[۳۲۰]

شیطان به صورت دیگر رفت پیش پادشاه و گفت که: دختر کو؟

پادشاه گفت: پیش برصیصا بردیم، آنجا وفات یافت.

گفت: که می گوید؟

گفت: برصیصا می گوید.

---

۳۱۶ ــ آوت: ببرید

۳۱۷ ــ آوت: دختر ماند در صومعهٔ زاهد

۳۱۸ ــ حدیث شریف نبوی است. کنوزالحقایق، ۲، ص ۲۰۱ «لایخلون رجل بامراه الاکان ثالثهما الشیطان»: هرگاه زنی در خانه‌ای با مرد بیگانه‌ای باشد، سومین فردی که در آن منزل حضور می یابد، شیطان است.

۳۱۹ ــ آ: مفتکر

۳۲۰ ــ آوت: تعزیت می داشتند

گفت: دروغ می گوید. او با وی صحبت کرده است و دختر حامله شده است، دختر را کشته است و اگر باور نمی کنی، فلان جا دفن کرده است. باز کاوید تا ببینید.

پادشاه هفت بار از مقام خود برخاست و به مقام دیگر می نشست و باز به مقام خود می آمد، آشفته و متغیّر، بر سر آتش. بعد از آن پادشاه برنشست با جماعتی و سوی صومعهٔ برصیصا رفت.

درآمد و او را گفت: دختر کجاست؟

گفت: وفات یافت، دفنش کردم.

گفت: ما را چرا خبر نکردی؟

گفت: مشغول بودم به او راد، نرسیدم.

پادشاه گفت: اگر خلافِ این ظاهر شود، چون باشد؟ زاهد دُرُشتی نمود، باشد که پیش رود.

پادشاه فرمود آن مقام را که نشان یافته بود، باز کاویدند. دختر را بیرون آوردند، کشته. برصیصا را دستها بستند و ریسمان در گردن او کردند و خلایقی جمع شدند.

برصیصا با خود می گفت: ای نفس شوم! شاد می بودی به آنکه دعای تو مستجاب است و شاد می بودی که در دل و دیدهٔ خلقان عزیز و عظیمی و شاد می بودی به احسنت و شاباش خلق و می ترسیدی که نباید که قبول کم شود و بحقیقت آن همه مار و کژدم بود. قبول خلق[۳۲۱] مار پُر-زهر است. با خویشتن آه می کرد و سود نبود. آوردندش زیردار بلند، نردبان بنهادند، طناب فرو آویختند. آن ساعت که در گردن او می انداختند. همان شیطان خود را بدان صورت بدو نمود و گفت: این همه بر تو من کرده‌ام و هنوز قادرم. چارهٔ تو در دست من است. مرا سجده بکن تا ترا برهانم.

گفت: این چه مقام سجود است، گردن من در طناب است!

گفت: به سر اشارتی بکن به نیت سجود **«والعاقل یکفیه الاشاره»** برصیصا از حلاوت جان سجود کرد. طناب در گردنش سخت شد.

شیطان گفت: **«انّی بریٌ منک»** می فرماید خداوند ــ جل جلاله ــ: ای مردمان! ای مؤمنان! چون شما را یار بدی از بیرون به بدی خواند و شما را وعده دهد که از این کار منفعت خواهد بودن و یاران بد گویند ترا، تو آنِ مایی، ما آنِ تو ییم در مرگ و زندگانی. می فرماید که: به آن غرّه مشوید که ایشان می خواهند تا شما را بدین دمدمه همچون خود فاسد کنند و در فساد کشند. چون شما را آلوده کنند، نه یار شما مانند و نه دوست شما، از شما بیزار شوند، مثل آن شیطان که حکایت کردیم که غمخوارگی و یاری می نمود. چندانکه او را در دام افکند، بعد از آن بیزار شد.

---

۳۲۱ ــ ق: قبول خلقان (به خطی دیگر درمتن و حاشیه تصحیح شده)

«هرآنکو برتودل بندد،[۳۲۲] همی برخویشتن خندد / که جزهمچون تونااهلی[۳۲۳]، چوتودلدارنپسندد
ورازنوکیسهٔ عشقی رابه دست آری توازشوخی[۳۲۴] / قباها کزتوبردرّد[۳۲۵]، کمرها کزتوبربندد
وگرتونیستی جزجان، چنان بستانم ازتودل[۳۲۶] / که یک چشمت همی گرید گرچشمت همی خندد[۳۲۷]

٭

«آنکس که ترا امید بی غم داد[۳۲۸]ست / هان تا نخوری، که او ترا دم دادست
روز شادی همه جهان یار تواند / یار شب غم، نشان کسی کم دادست[۳۲۹]

٭

«یار شب غم، یار الهی باشد»[۳۳۰]

که ایشان را بود وفای الهی که: «**انما المؤمنون اخوه**»[۳۳۱] که اخوّتی و برادری است که حق ــ تعالی ــ میان ایشان انداخته است و آنچه حق پیوند کند، آن گسسته نشود.

«مردم از عاقلان[۳۳۲] دژم نشود
مهر کز عقل بود، کم نشود»[۳۳۳]

مهری که به غرضی بود فانی و عارضی، همچون رسن پوسیده بود، اندر او در آویزی بسکلد[۳۳۴] و اما مهری که بی عرضی بود صحیح، نی به غرضی، آن حبل الله بود که هرگز گسسته نشود که: «**فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی**»[۳۳۵] عالم و جاهل سفیه و عاقل، مطیع و عاصی، کافر و مؤمن جمله در وقت درماندگی، دست در حبل الله زنند و از اسباب شیطانی بیزار شوند. اما اول صف برآن کسی ماند که آخر کارها نکو داند که هم از اول کار، آخر کار را نظاره کند. کدام فرعون بود که به وقت غرقاب نگفت: «**آمنتُ انّه لااله الاّ الذی آمَنَتْ به بنواسرائیل و انا من المسلمین**»[۳۳۶].

---

۳۲۲ ــ دیوان سنایی: کسی کاندر تو دل بندد
۳۲۳ ــ دیوان سنایی: که جز بی معنیی چون تو
۳۲۴ ــ دیوان: وگر نوکیسهٔ عشقی تو از شوخی به دست آری
۳۲۵ ــ دیوان: قباها کز تو در پوشد
۳۲۶ ــ دیوان: که گر توفی المثل جانی، چنان بستاند از تو دل
۳۲۷ ــ دیوان سنایی: ص ۸۴۳
۳۲۸ ــ کلیات شمس: آنکس که امید یاری غم
۳۲۹ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۱، رباعی ۱۸۱
۳۳۰ ــ گوینده، معلوم نشد.
۳۳۱ ــ قرآن کریم، چهل و نهم/۱۰: مسلماً مومنان برادر یکدیگرند
۳۳۲ ــ حدیقه: مردم از زیرکان.
۳۳۳ ــ حدیقه الحقیقه، ص ٤٤٤
۳۳٤ ــ آوت: بگسلد
۳۳۵ ــ قرآن کریم، دوم/۲۵٦: هرکس از راه کفر و سرکشی برگردد و به سوی خدا بگراید، به رشتهٔ محکم و استوار چنگ زده است.
۳۳٦ ــ قرآن کریم، دهم/۹۰: ایمان آوردم به خدایی که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند. من نیز از فرمانبرداران او هستم.

پادشاهی فرمود که: سرایی بنا کنید. فصل بهار گذشت، نکردی، فصل تابستان گذشت، نکردی، فصل خریف گذشت، هم نکردی. این ساعت که عالم یخ بند شد، خواهی که کاه گل سازی؟ ندا آید: **«الان وقد عصیت قبل»**[۳۳۷]

«مرغ را بینی که ناهنگام آوازی دهد
سر بریدن واجب آید مرغ بیهنگام را»[۳۳۸]

قال النبی ــ علیه السلام: **«من تاب قبل الغرغره تاب الله علیه»**[۳۳۹] اما سخن در آن است که در حالت غرغره توبه تواند کردن یا نی، تا کسی را استعداد توبه در حالت صحتْ ثابت نباشد، اگر به ظاهر مخالف بود و به باطن موافق، به بیرون دور بود و به اندرون نزدیک، آن مقدار بیگانگی به وقت غرغره دفع شود. اما کسی که نه ظاهر و نه باطن دارد و شایستهٔ[۳۴۰] توبه نبوده باشد و از اصل و بیخ خویش کژ رسته باشد، نتوان او را به دمی[۳۴۱] و بادی مستقیم کردن.

«از برف توان کوزه برآورد ولیک
کیفر برد آن کس، به گَهِ پر کردن»[۳۴۲]

ایمان، تصدیق قلب است. محل ایمان دل است که: **«کتب فی قلوبهم الایمان»**[۳۴۳] و لکن میان زبان و دل تعلقی هست. چون در دل مایهٔ ایمان باشد، زبان به تسبیح و تهلیل مشغول باشد، آن مایه قوت گیرد، چنانکه در گیاه آتشی ضعیف باشد، به دمیدنْ قوّت گیرد و آن آتش چون بالا گیرد و مدد یابد، آن باد عین آتش شود. همچنین چون در دل ماده‌ای[۳۴۴] باشد از نور هدایت و کلمهٔ طیبه که بر زبان رانی، آن نور بیفزاید که: **«لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم»**[۳۴۵] اما اگر در گیاه آتش نباشد جز خاکستر، هر چند که دردمی، جز غبار خاکستر برنخیزد که: **«فویل**

---

۳۳۷ ــ آیهٔ ۹۱ سورهٔ پیشین: اکنون ایمان می آوری در حالی که پیش از این نافرمانی کردی؟

۳۳۸ ــ گوینده معلوم نشد. مولوی فرماید:

دیو گوید بنگرید این خام را ‌‌‌ ‌ ‌ سر برید این مرغ بیهنگام را

(امثال و حکم، ص ۱۵۲۶)

۳۳۹ ــ در جامع الصغیر سیوطی، حدیث بدین صورت نقل شده است: «من تاب الی الله قبل ان تَغَرْغَر قَبِلَ الله منه»: هر کس پیش از غرغره کردن توبه کند، خدا توبه او را می پذیرد (جامع الصغیر، ۲، ص ۱۵۱).

۳۴۰ ــ آوت: که نه ظاهر و نه باطن پذیرا و شایسته

۳۴۱ ــ آوت: دامی

۳۴۲ ــ گوینده، معلوم نشد

۳۴۳ ــ قرآن کریم، پنجاه و هشتم/۲۲: ایمان را بر دلهای آنان نوشت.

۳۴۴ ــ آوت: در دل مایه‌ای و ماده‌ای بود

۳۴۵ ــ قرآن کریم، چهل و هشتم/۴. معنی آیهٔ شریفه پیش از این نوشته شد.

للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن»[۳٤۶] یعنی: می‌نمایند که ما، در-می دمیم، هر که بیند او را پف می کند و تف[۳٤۷] می کند و نداند که در گیاه چیست. چنین گمان برد که او آتش می افروزد و نداند که در تنورهٔ دل جز خاکستر نیست. می فرماید که: **«ذلک قولهم بافواههم»**[۳٤۸] الا این نادر باشد که داعیهٔ تسبیح و تهلیل باشد و در دل مایه نباشد این نادر باشد. از بهر آنکه داعیه از دل خیزد، نی از زبان.

«به نزد عقل[۳٤۹] هر داننده‌ای هست
که با گردنده، گرداننده‌ای هست»[۳۵۰]

و این که او را داعیه خیزد و مایهٔ ثابت در اندرون نبود، نادر باشد و این نادر از بهر آن باشد تا هر مطیعی در طاعت خود، خایف بود از بهر آنکه این مطبوخ بی آتش خوف، پخته نشود و چنان گفته اند بزرگان که: **«الخوف ذکر و الرجاء انثی یتولد منها الباقیات الصالحات»**[۳۵۱] لفظ تولد برای تفهیم است. خوف، تاریکی است. رجا، روشنی است به ظاهر، و به معنی به عکس آن است، از بهر آنکه در رجا تصرّف بنده قایم است و در خوف، تصرّف او معطّل است و هر فسادی و سستیی که هست از تصرّف اوست و هر صلاحی که هست، از حق است. سوال در سخن، جواب همهٔ سؤالهاست بتمام، زیرا که این سخن، صیقل آینهٔ کلّ است و چون در آینهٔ کل در نگری، کلِّ روی خود را ببینی، هم بینی را، هم چشم را، هم پیشانی را، هم گوش هم بنا گوش را. اکنون چون مشغول شوی به جزوی و از آینه کل غافل شوی، شومی آنکه آن ساعت آینه کل را ترک کرده باشی، آن جزو نیز فهم نشود. از این رو می فرماید که: **«فاذا قرئَ القرآن فاستمعواله و انصتوا»**[۳۵۲] یعنی: چون مصطفی ــ علیه السلام ــ قرآن خواند و وحی گوید، شما که صحابه اید، مشغول شنیدن باشید و هیچ سوال مکنید: **«لعلکم ترحمون»**[۳۵۳] تا به برکت آن که استماع حقیقت آینهٔ کل کنید و خاموش کنید، بر شما رحمت کنند و شما را از همهٔ اشکالها بیرون آرند[۳۵٤] که از اشکال بنده را رحمت حق بیرون آرد، نه قیل و نه قال.

بنگر که بسیار متکلّمان در جواب و سوال تصنیفها کرده‌اند و سخن را در باریکی جایی

---

۳٤۶ ــ قرآن کریم، صد و هفتم/۶ــ٤: وای بر آن نمازگزاران که دل از یاد خدا غافل دارند و اگر عبادتی کنند، به ریا و خودنمایی کنند.
۳٤۷ ــ آوت: اف می کند و پف
۳٤۸ ــ قرآن کریم، نهم/۳۰: این سخنان را آنان بر زبان می رانند
۳٤۹ ــ خسرو و شیرین: بلی در طبع
۳۵۰ ــ خسرو و شیرین نظامی گنجوی، مصحح وحید دستگردی، ص ۷، ب ۱
۳۵۱ ــ ترس، نر و امید، ماده است، از این دو کارهای نیکو می زاید.
۳۵۲ ــ قرآن کریم، هفتم/۲۰٤: چون قرآن خوانده شود، همه گوش بدان دهید و سکوت کنید.
۳۵۳ ــ ادامهٔ آیهٔ پیشین: شاید مورد رحمت خدا قرار گیرید.
۳۵٤ ــ آوت: از همه اشکالها معین شود

رسانیده‌اند که از هزار طالب زیرک یکی ره نبرد از باریکی، و هنوز ایشان از ظلمت شبهت و اشکال بیرون نیامده‌اند تا بدانی که رحمت خدا باید تا بنده از اشکال بیرون آید که: **«وعنده مفاتح الغیب»**[۳۵۵] و ای بسا کسان که به قیل و قال مشغول نشدند و گوش و هوش به استماع کلام کاملان داشتند، از همهٔ شبهت و اشکال خلاص یافتند، الا قومی را غرض آن نیست که از اشکال بیرون آیند، غرض آن است تا ذوق گفت و گو که به آن خو کرده اند، غرض ایشان ذوق شطرنج بازی سؤال و جواب است. چنانکه گرگینی که خود را می خارد غرض او از خاریدن آن نیست که گَر، زایل شود و صحّت یابد الاّ غرض او خوشیِ گرخاریدن است، نه خوشیِ صحّت. حکیم می گوید: از این خاریدن صحّت حاصل نیاید، الا من دارو می مالم، تومخار و دارو را از جا مبر، اگر چه می خاردت تا آن خارشِ خارش چنان برود که هیچ باز نیاید. اکنون کلام عارف کامل داروی خارشهای سؤال و جواب و قال و قیل مشرقی و مغربی است، زیرا سخن مغز مغز است، نه سخن پوست پوست و از مغز مغز، صحّت حاصل آید و همهٔ خارش سؤال و جواب و شک و شبهت و انکار و تاریکی برود و همهٔ علتها و رنجوریها برود از دل و درون آدمی را صحت دینی و ایمانی حاصل آید بدین سخن که: **«وننزل من القرآن ما هوشفاء و رحمة للمؤمنین»**[۳۵۶] فرمود که چون وحی گزارد و قرآن خواند، خاموش کنید و یقین است که صحابهٔ پاک به وقت قرآن خواندن[۳۵۷] پیغامبر ــ علیه السلام ــ افسانه نگفتندی و حکایت نکردندی به همدیگر، الا سؤال کردندی. پس مراد از اینکه فرمود: «خاموش کنید»، معنیش آن است که سؤال مکنید در میان سخن او.

بعد از آن صحابه گفتند: ما به وقت سخن گفتن پیغامبر ــ علیه السلام ــ چنان بودیمی که **«کأنّ الطیر علی رؤوسنا»**[۳۵۸] چنانکه مرغی لطیفی بیاید، بر سر کسی بنشیند و آن کس نیارد دست جنبانیدن و سرجنبانیدن و سخن گفتن، از بیم آنکه شاید که آن مرغ بپرد و خاصه که آن مرغ، عنقای مقصودها بود، از کوه قاف عنایت پریده باشد باید که مستمع خاموش کند، یک سر مویی بر وی نجنبد تا از سایهٔ او برخوردار گردد و مشکلات او بی گفت و گو حل شود.

آن شکار نیست که آن سو می دوانی، آن، خیال است و این ساعت هر چند با توجّت گویند که آن خیال است، قبول نکنی از گوینده، و گویی خود خیال توراست که از این سخن محرومی؛ همچنانکه اول چو کودک بودی، با کودکان می دو یدی سوی بازیها که نباید که

---

۳۵۵ ــ قرآن کریم، ششم/۵۹: کلید خزاین غیب نزد خداست.

۳۵۶ ــ قرآن کریم، هفدهم/۸۲: آنچه از قرآن فرو فرستیم، شفای دل و رحمت الهی بر مؤمنان است.

۳۵۷ ــ آوت: که چون وحی گزار دو قرآن خواند پیغامبر علیه السلام ـ افسانه نگفتندی.

۳۵۸ ــ مثل است: گویی پرنده بر سر ما نشسته است. یعنی بی هیچ جنبشی و حرکتی نشسته یا ایستاده بودند. (امثال و حکم، ج۳، ص ۱۱۸۸)

کودکان بازی کنند و تو از آن بمانی و هر چند که تو را گفتندی که آن، خیال است، باطل است، حاصلی ندارد، نه شکم سیر کند و نه تو را پوشیده گرداند،[۳۵۹] هرگز قبول نکردیی[۳۶۰]، بلکه آن گوینده را دشمن گرفتئی و از او بگریختیی[۳۶۱] تا چون بزرگ شدی، و عقل در تو آمد به نور عقل[۳۶۲] اندرونی دانستی و اندک اندک فهم کردی که آن باطل و خیال بود که ما می دویدیم و آن نصیحت کنندگان راست می گفتند تا بدانی که تا کسی را در اندرون اندک روشنایی نبود، پند بیرونش سود ندارد و هر که را در اندرون او روشنایی بود، روشنایی کلام عارفان از گوش او درآید به آن روشنایی اندرونی[۳۶۳] بپیوندد، چنانکه در چشم روشنایی نبود، البته نور آفتاب سود ندارد، اما چون در چشم روشنایی بود، روشنایی آفتاب، به روشنایی چشم پیوندد که جنس اوست. نور سوی نور رود[۳۶۴].

«نور اگر صد هزار می بیند
جز که براصل خویش[۳۶۵] ننشیند»[۳۶۶]

ملکا و پادشاها! دیدهٔ همه را بدیدن راه راست روشن دار. سینهٔ همه را به اندیشهٔ عاقبت کار، آراسته چو گلشن دار. دل همه را به مهر مودّت و احسان قدیم خویش و عطایای باقی خویش، اِلْف بخش. قوت مخیّله هریک را[۳۶۷] از دشمنان ظاهر کفر و معصیت معصوم دار و از دشمنان پنهان ریا و شک و نفاق و حسد و بغض و کینه محفوظ دار.[۳۶۸] پاسبانان این قلعهٔ دین را از خواب و سهو و عُطلت، نگاه‌دار تا قلعه دزدان نقاب بسته که: «**ان کثیراً من الأحبار و الرّهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل ویصدّون عن سبیل الله**»[۳۶۹] بر این قلعه ظفر نیابند. تشنگان شهوت را که شیطان، ایشان را به زهراب دنیا[۳۷۰] می فریباند تا از غایت تشنگی به خنکی آن شربت مغرور شوند و از زهر آن غافل باشند، این تشنگان را از حوض رسول صادق ــ صلی الله علیه و سلم ــ و از آب کوثر و حلاوت شریعت او خنکْ جگر گردان تا به زهراب شیطانی مغرور نشوند. عابدان ملت را که شب و روز قصد خدمت و عبادت حضرت تو دارند، از آفت خود پرستی و فتنهٔ اصنامِ نفسْ

---

۳۵۹ ــ آوت: نه تو را پوشاند.

۳۶۰ ــ آوت: قبول نکردی

۳۶۱ ــ آوت: دشمن داشتی و از او بگریختی

۳۶۲ ــ آوت: عبارت «در تو آمد به نور عقل» را ندارند.

۳۶۳ ــ آوت: از گوش او درآید تا آن روشنی اندروی

۳۶۴ ــ آوت: دَوَد

۳۶۵ ــ آوت: اصل نور

۳۶۶ ــ گوینده معلوم نشد.

۳۶۷ ــ آوت: دشمن مخیلهٔ هریک را به صورت روحانی منزه از خال و زلف بخش قلعهٔ ایمان هر یکی را از دشمنان...

۳۶۸ ــ آوت: شک ونفاق و حسد محفوظ دار و بغض و کینه در شاهراه و سینهٔ اهل ایمان حایز مفرما مصون و محروس دار.

۳۶۹ ــ قرآن کریم، نهم/ ۳٤: بسیاری از علمای یهود و راهبان مسیحی، اموال مردم را به باطل می خورند و مردم را از راه راست باز می دارند.

۳۷۰ ــ ت: به زهر آب

نگاه‌دار تا همچو عبادت جهودان و ترسایان بر ضلالت و بطلان نباشند[۳۷۱]. مبشّرات نصرت خویش را بفرست تا لشکر قایمان و صایمان و مجاهدان را به بشارت نصرت تو ثابت قدم دارند تا از لشکر سیاهپوش «**واجلب علیهم بخیلک و رجلک**»[۳۷۲] که لشکر شیطان است، که هر روز سیصد بار حمله آرند تا لشکر طالبان حق را منهزم کنند. طالبان حق را ثابت قدم‌دار. و اشارت و بشارت فرشتگان مقرب که پیغام می آرند از حضرت که: «**انی معکم فثبتوا الذین آمنوا**»[۳۷۳]، ترسی که در دل طالبان است که آن ترس هزیمت انگیزد، در دل شیاطین موسوس نِهْ، و قوّتی که در دل شیاطین است، در دل ضعفای دین نِهْ تا ایشان را به قوّت و تأیید تو، داوود وار منهزم گردانند به اندک جنگی یا به یک دو سنگی که: «**فهزموهم باذن الله**»[۳۷۴] و جالوت نفس امارّه را به دست داوود عقل، اسیر و شکسته و مستأصل گردان که: «**وقتل داود جالوت وآتاه الله الملک**»[۳۷۵] ملک این جهان به دست توست و ملک آن جهان هم به دست توست. ای مالک هر دو ملک! ممالیک ضعیف خود را پا کوفتهٔ دشمنان دین مگردان که: «**السؤال وان قلّ ثمن النوال و ان جل**»[۳۷۶] ما سؤال ضعیفانهٔ عاجزانهٔ خود به حضرت تو عرض کردیم، تو نوال بی زوال باقی متلاقی بی‌پایان بی کران رحمت خویش ارزانی دار. یا اله العالمین و یا خیر الناصرین.

فی معنی بسم الله الرحمن الرحیم:[۳۷۷]

بسم[۳۷۸]، اتفاق مفسرّان است که اینجا مضمری هست، که عرب به حرف «با» ابتدا نکنند، اما اختلاف است میان مفسرّان که آن مضمر چیست.

گویند که: آن مضمر، امر است از حق ــ تعالی ــ که ای بندهٔ من، چون پناه می گیری از شیطان، به نام من آغاز کن این چیز را تا از شرّ او پناه یابی. و بعضی مفسران گویند که: آن مضمر اخبار است از بنده که ای خدا! فریاد می کنم از شیطان به تو و پناه می گیرم و پناه گرفتن به تو، جز این نمی دانم که آغاز کار خود به نام تو کنم و در نام تو گریزم و عمل خود را و کار خود را در نام تو گریزانم که هر کاری که آغاز آن به نام مبارک تو نبود، آن کار ناقص و ابتر بماند و ثمره‌ای حاصل نباشد.

---

۳۷۱ ــ ق و آ: نباشد

۳۷۲ ــ قرآن کریم، هفدهم/۶۴: باپیادگان و سوارانت برایشان نهیب زن.

۳۷۳ ــ قرآن کریم، هشتم/۱۲: من با شمایم، مومنان را ثابت قدم دارید.

۳۷۴ ــ قرآن کریم، دوم/ ۲۵۱: به فرمان خدا کافران راشکست دادند.

۳۷۵ ــ ادامهٔ آیهٔ پیشین: داوود جالوت را کشت و خدا بدو پادشاهی عطا فرمود.

۳۷۶ ــ درخواست ما این است، بیشی و کمی بخشش به دست توست.

۳۷۷ ــ آوت: فی معنی بسم الله ۳۷۸ ــ آوت: بسم الله

قال النبی ــ علیه السلام ــ: «**کل امرذی بال لم یبدأ باسم الله فهوابتر**»[۳۷۹]

می فرماید مصطفی ــ علیه السلام ــ که: هر کاری که در اوخطری باشد و عزّتی باشد و فایده‌ای باشد، چون به نام خدا پناه نگیرد در آغاز آن کار، هر چند که جهد کنند، آن کار تمام نشود و عاقبت سر به پشیمانی و خسارت بیرون کند، و اگر باورت نمی آید در نگر در فرعون و شدّاد و نمرود که با چندان هزار آلت و عدّت و لشکر و ملک و بازو بکوشیدند و اندیشیدند و خزینه‌های عالم خرج کردند تا ایشان را از آن ملک برخورداری باشد و نام نیکو بماند تا سالهای دراز ایشان را به نیکی و بزرگی یاد کنند و دوست دارند، چون به نام خدا پناه نگرفتند در آن کار خویش آن همه کارهاشان باژگونه شد و همه امیدهاشان نگوسار شد. دوستی خواستند، دشمنْ روی عالم گشتند. نیکنامی خواستند، بدنام عالم شدند. در دلها عظمت و حرمت خواستند، از پشّه و مگس حقیرتر و ننگین‌تر شدند و اگر خواهی که این سخن روشن‌تر شود، در حال انبیا نظر کن که ایشان هر کار که کردند، آغاز به این کردند و پناه به این نام گرفتند و خدمت این نام کردند و این نام را در میان جان و دل جا کردند و مال خود فدای این نام کردند. و در بند قبول خلق نبودند که خلق ایشان را بد گویند، یا نیک گویند؛ در بند آن بودند تا خلق را به خدمت این نام کشند و در پناه این نام کشند و در بند آن نبودند که میان خلق، نیک نام باشند و نام ایشان بماند، بلکه در بند آن بودند تا این نام حق عزیز و معظم باشد و تعظیم این نام بماند و اگر نام خود را خواستند، هم از بهر این نام خواستند تا خلقان بشنوند که این نام بزرگ نامشان را چون بزرگ کرد و چون عزیز کرد، تا دیده‌های خلق را بگشایند که راه غلط مکنید و اگر نام خود را می خواهید، نام خود را بهلید، این نام را بگیرید و اگر حرمت خود می خواهید، حرمت این نام را نگاه دارید و نام خود را فراموش کنید و این نام را یاد دارید که هر که نام خود جست، نام خود را گم کرد و هر که نام خود را در این نام گم کرد، نیکنامی یافت تا ابد و از انبیا ــ علیهم السلام ــ مصطفی ــ صلی الله علیه و سلم ــ چست تر بود. در این خدمت نیکنامی او از دیگران افزون‌تر شد. چون دست در این نام زدند، مرغکان ضعیف ابابیل، دمار از دماغ پیلان مست برآوردند.

برخوان: «**الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل**»[۳۸۰] کوری آن کسانی که منکرند حرمت این نام را و چون پناه به این نام گرفتند، پشه‌ای دمار از دماغ شهنشاه[۳۸۱] نمرود برآورد و لشکر زیور او را بر هم زد. چون حرمت این نام را امتحان کردند، قرص ماه چهارده شبه بشکافت از بهر خدمت این نام و چون این نام را نوح پناه خود ساخت، از مشرق تامغرب موجهای طوفان

---

۳۷۹ ــ حدیث نبوی است. جامع الصغیر، ۲، ص ۹۲: هر کار نیکی هم که به یاد و نام خدا شروع نشود، به نتیجه نمی رسد.

۳۸۰ ــ قرآن کریم، صد و پنجم/ ۱: آیا ندیدی که پروردگار تو به صاحبان فیل چه کرد؟

۳۸۱ ــ آوت: شاه شاهان

برخاست و صدهزار لشکر و قبیله را بر هم زد که می گویند که عالم هرگز چنین، معمور نشده بود که در عهد نوح بود. هرگز چنان نامدار نشده بودند در عالم که در آن عهد بودند. هر کس به نام و حرمت خود می نازیدند و مست می شدند و هر چند نوح، این نام را بر ایشان عرضه می کرد، قبول نمی کردند و در این نام به خواری نظر می کردند، زیرا صورت پرست بودند و این نام، موجی است که از دریای معنی برآمده است. چشمهای صورت پرستان را زهره نباشد که در اینجا نگرند تا خود را به هفتاد آب نشویند که: «**لایمسه الاالمطهرون**»[۳۸۲]

نوح می گفت: اگر شما این نام را نمی بینید که چه عظیم است و چه بزرگ است، دیده ها را به اشک بشویید و زار زار بگریید و بر نابینایی و محرومی خویش واقف شوید[۳۸۳]، و اگر شما نوحه نمی کنید، من تا می توانم بر شما نوحه می کنم. خدا مرا خود نام نوح کرد برای آنکه نوحه گر شما خواهم بودن. این ساعت که حقیقتهای شما در غرقاب هلاکت است، نوحه می کنم، امیدوارانه[۳۸۴]، چنانکه رنجور را چون مرگ نزدیک آید، نوحه ای می کنند، اما هم امید می دارند و چون این غرقاب هلاکت است، من می بینم، شما نمی بینید. پیشتر آید[۳۸۵] و دست در صورتهای شما زند. من بر بالای کشتی باشم هم نوحه می کنم، اما نوحهٔ ناامیدانه که: «**اغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوا لهم من دون الله انصاراً**»[۳۸۶]. یعنی: چون این نام را خوار داشتند و تعظیم این نام نکردند و نوح را که دلاّل دولت این نام بود، التفات نکردند، عاقبت عزّت این نام ایشان را بگرفت و نامهای ایشان را نگوسار کرد: «**فقطع دابر القوم الذین ظلموا**»[۳۸۷]. و **الحمدلله رب العالمین.**

---

۳۸۲ ــ قرآن کریم، پنجاه و ششم/۷۹: جز پاکیزگان دست بدان نسایند.

۳۸۳ ــ آوت: عبارت: «نوحه کنید باشد که دریای رحمت به جوش آید و اندکی از عظمت این نام واقف شوید» را علاوه دارند.

۳۸۴ ــ ق: امیدوارنه، با توجّه به سیاق عبارت وآوت اصلاح شد.

۳۸۵ ــ آوت: پیشتر آیید

۳۸۶ ــ قرآن کریم، هفتاد و یکم/۲۵: غرق شدند و به آتش انداخته شدند و برای خود جز خدا یاوری نیافتند.

۳۸۷ ــ قرآن کریم، ششم/۴۵: ریشه قوم ستمگر قطع شد.

المجلس الثانی

من فوائده رزقنا الله من موائده[1]

الحمدلله الذی الّف بین عجائب الفطر، الغالب علی الکون بما قضی وقدرقسم المواهب علی البشر نافذ مشیّته وانقاد کل جبارفی زمام الذل بحسن تقدیره واستکان کلّ کائن فی میادین صنعه وتدبیره احمده والحمد مدعاه لزواید نعمه واشکره والشکر مستزید لغرائب کرمه، واشهد ان لا اله الاالله وحده لاشریک له واشهدان محمداً رسول الله الملک الخلاق[2] المبعوث الی مکارم الاخلاق الباعث بحسن العمل، الناهی عن اتباع الهوی والزلل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وازواجه الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً[3].

مناجات

ملکا! این ممالیک وعبید و نیازمندان که به نیازهای صادق و نیت‌های خالص در این موضع جمع آمده‌اند، به امید رحمت تو، همه را به سعادات و مرادات دین و دنیا آراسته‌دار. امداد الطاف خود را از هر یک بازمگیر. خفتگان خواب غفلت را به تنبیه لطفِ خود بیدار گردان. شجرهٔ نهاد

---

۱ ــ آوت: این عنوان را ندارند.

۲ ــ آوت: رسول الملک الخلائق.

۳ ــ معنی عبارات: سپاس برخدائی که شگفتیهای آفرینش را با هم الفت داد. خدایی که بر هر چه اراده کند، تواناست. موهبت‌هایی بر بشر عطا کرد. با حسن تدبیر تمام جباران را رام کرد و همهٔ آفریده‌ها در میدانهای صنع و تدبیر او سر تواضع فرود آوردند. او را سپاس می گویم زیرا که سپاس موجب فراوان شدن نعمتهای اوست. پس شکرش می گویم، زیرا که شکر، کرمها و احسانهای نادیدهٔ او را می افزاید و شهادت می دهم که خدایی جز او نیست، یگانه است، شریکی ندارد شهادت می دهم که محمد(ص) فرستادهٔ سلطان جمله مخلوقات است. برای مکارم اخلاق مبعوث شده است. انسانها را به اعمال نیک بر می انگیزد و از پیروی خواهشهای نفس و لغزشها بازمی دارد. سلام و درود خدا بر او وخاندان و یاران و همسران پاک و پاکیزهٔ او باد.

هر یک را به ثمرهٔ طاعات آراسته گردان. پادشاه وقت، شاه معظم، که ملجاء اقاصی و ادانی روی زمین است، ازتاب آفتاب نوآئبش[۴] نگاه دار. قاعدهٔ ملک مستقیمش را به آمداد و حفظ و اصناف تائید مؤسّس دار. رایت دولتش را به آیت نصر و طغرای سعادت و فیروزی و بهروزی آراسته دار. اقالیم ربع مسکون را از معدلت و سلطنت او سالهای دراز خالی مگردان. انصار وارکان دولت را که کلاه جاه از خدمت او یافته اند و کمر طاعت او بر میان دارند، همه را سعادت و اقبال افزون دار.

مجلس مولانا فلان الملّه و الدّین، نصیر الاسلام و المسلمین، ناصح الملوک و السلاطین، قامع البدعه، ناصر الشریعه، منشی النظر، مفتی البشر که استاد ناصح و مربّی مشفق این دعاگوی است و التفات خاطر مبارک وی به هیچ جا از احوال این داعی جدا نیست، خداوندا، این آراستگی ذات که او را داده ای، سبب سعادت دین و دنیاوی[۵] وی گردان. آن دعایی که فرض و حتم است و افتتاح و ختم سخن جز بدان دعا نشاید، دعای مادر و پدر است که نشو و نما دهندهٔ این نهالند. خداوندا ایشان را در پناه افضال خود آسوده دار، همچنانکه این ضعیف را به زیر پر و جناح تربیت خود بپروریدند. جناح و پراحسان خود، بر سر ایشان دار.

«پدر و مادری که ناز آرند
انبیا عقل و روح را دارند»[۶]

بزرگان و خویشان و دوستان که اینجا جمع آمده اند،[۷] همه را در نور حضور[۸] رحمت خویش دار. همه را به دارالسلام جمع گردان. **یا اله العالمین ویا خیرالناصرین، برحمتک یا ارحم الراحمین.**

«هرکه از ما[۹] کند به نیکی یاد
یادش اندر جهان به نیکی باد»[۱۰]

علمای ملّت و واعظان امّت را سنّت آن است که در افتتاح اقامت این خبر به حدیثی از احادیث طیّبهٔ سیّد اولاد بنی آدم[۱۱] افتتاح کنند. اکنون این دعاگوی مخلص می خواهد که بر همان صراط المستقیم قدم زند و در همان منهاج قویم سلوک نماید.

«گرترا بخت یار خواهد بود عشق را با تو کار خواهد بود

۴ ــ آوت: ازتاب آفتاب توابیش
۵ ــ آوت: دین دنیا وی وی
۶ ــ آوت: روح را دانند، گوینده معلوم نشد.
۷ ــ آوت: جمع آمده‌اند، حاضر آمده‌اند.
۸ ــ آوت: در حضور نور.
۹ ــ آوت: هر که ما را.
۱۰ ــ این بیت در ص ۱۹۳ فیه‌مافیه نیز آمده است.
۱۱ ــ آوت: سید ولد آدم

عمر بی عاشقی مدان بحساب کان برون از شمار خواهد بود»[۱۲]

حدیث: **روی عن عمر بن الخطاب ــ رضی الله عنه ــ انه قال: قال رسول الله ــ صلی الله علیه وسلم ــ: «من خرج من ذل المعاصی الی عز التقوی اغناه الله بلامال و اعزه بلاعشیرة و من رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل».**

ترجمهٔ حدیث و پارسی خبر آن است که امیرالمومنین عمرِ خطّاب ــ رضی الله عنه ــ آن محتسب شهر شریعت، آن عادل مسند اصل طریقت، آن مردی که[۱۳] چون درّهٔ عدل در دست امضای اقتضای عقل گرفت، ابلیس را زهرهٔ آن نبود که در بازار وسوسهٔ خویش به طراری و دزدی، جیب دلی بشکافد،[۱۴] که: «**ان الشیطان لیفرّ من ظلّ عمر**»[۱۵] عاشقی بود بر حضرت که هرگز نفاق، راه وفاق او نزد. صادقی بود در خدمت که هرگز[۱۶] دهر پر مداهنت، به روغن خیانت، فرق دیانت او چرب نکرده بود.

«زهره دارد حوادث طبعی که بگردد به گرد لشکر ما
ما به پر می پریم سوی فلک زانکه عرش است اصل وجوهر ما»[۱۷]

«**لولم ابعث لبعثت یا عمر**»[۱۸] ای مخاطب خطاب: «**حسبک**»[۱۹] و ای معاتب عتاب: «**و من اتبعک**»[۲۰]، اگر مرا ــ که محمدم ــ به پیغامبری از حجرهٔ «**لولاک لما خلقت الافلاک**»[۲۱]، بیرون نفرستادندی، ترا که عمری به حکم عدل، اهمیّت آن بودی که با منشور «**بلغ**»[۲۲] به میدان رسالت آخر زمانیان فرستادندی این عمر که شمّه‌ای[۲۳] از فضایل او شنیدی، چنین روایت می کند از سید ممالک و خواجهٔ مسالک، آن مردی که قمر در خدمت او کمر بستی که: «**اقتربت الساعه و انشق القمر**»[۲۴] اول مرغی که در سحرگاه محبت، نطق صدق زد او بود. پیش از همه شراب اتحاد نوشید و قبای استعداد پوشید.

---

۱۲ ــ از غزلیات مولاناست، کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۴۷.

۱۳ ــ حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ۱، ۶۸: ای عُمَر، شیطان از تو دوری میکند. این حدیث در آوت نیامده است.

۱۴ ــ آوت: بشکافت.

۱۵ ــ آوت: عبارت: «که ان الشیطان لیفرمن ظل عمر» را ندارند.

۱۶ ــ آوت: عبارت «خادمی بود بر خدمت که» را ندارند.

۱۷ ــ دو بیت از غزل شماره ۲۴۹ مولاناست، کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۵۵.

۱۸ ــ اینعبارت از آغاز تا «به میدان رسالت آخر زمانیان رسانیدی» در «ت» نیامده است. جهت رعایت امانت حذف آن را جایز ندانستیم.

۱۹ ــ قرآن کریم، هشتم/ ۶۴: خدا کافی است.

۲۰ ــ قرآن کریم، همان سوره و آیه: و آنکه از تو پیروی کرد.

۲۱ ــ حدیث نبوی، احادیث مثنوی، ص ۱۷۲: اگر تو نبودی، افلاک را نمی آفریدم.

۲۲ ــ قرآن کریم، پنجم/۶۷: ابلاغ کن.

۲۳ ــ آوت: ذره‌ای.

۲۴ ــ قرآن کریم، پنجاه و چهارم/۱: قیامت نزدیک شد و ماه بشکافت.

«گنجینهٔ اسرار الهی ماییم — بحر درر نامتناهی ماییم
بنشسته به تخت پادشاهی ماییم — بگرفته زماه تا به ماهی ماییم»[۲۵]

هنوز گذریان وجود، در بازار شهود ننشسته بودند[۲۶]، هنوز نه ولولهٔ مَلَک بود، نه مشعلهٔ فلک، نه سمک در زیر زمین جنبیده، نه سماک برافلاک درخشیده، هنوزنقاشان قدر این صفهٔ گچ اندود صف آسمان راپردهٔ لاژوردی نکشیده بودند، هنوزفرّاشان قضا، فضای این چارطاق عناصر در بیدای وجود[۲۷] نزده بودند که نور وجود من که صبح شهود بود، از مشرق **«انا ارسلناک»**[۲۸] لمعان نموده، به امر **«کن»**[۲۹] هست گشتم و به شراب **«قل»**[۳۰] مست گشتم، تا نوبت نبوّت من، نوبتیان قضا، بر در سراپردهٔ آدم نزده بودند،[۳۱] هیچ فرشته ای را زهرهٔ آن نبود که پایهٔ تخت آدم را ببوسد.

«مقصود ز عالم آدم آمد
مقصود ز آدم آن دم آمد»[۳۲]

چون به عالم وجود آمدم، مستخبران روزگار به استفسار حال من آمدند.

ای مسند تو ورای افلاک — قدر تو و خاک توده، خاشاک
طغرای جلال تو لعمرک — منشور ولایت تو لولاک
نه حقه و هفت مهره پیشت — دست تو و دامن تو زان پاک
نقش صفحات رایت تو — لولاک لما خلقت الا فلاک»[۳۳]

که محمّدا تو یی عادل، تو یی در شهر شریعت. گفتم چه جای این است! که همهٔ پیغامبران منشور عمل توکیل در من یافته اند. دم آدم، فتح نوح، درسِ ادریس، مؤانست موسی، حدیث شیث، تبجیل اسماعیل و خلت خلیل، همه با من است.

کشتیّ وجود مرد دانا عجب است — افتاده به چاه مرد بینا عجب است
کشتی که به دریا بود آن نیست عجب — در یک کشتی هزار دریا عجب است»[۳۴]

---

۲۵ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۳۰، رباعی ۱۳۶۶. مصراعهای بیت دوم در کلیات شمس مقدم و موخر آمده است.
۲۶ ــ آوت: در بازار شهود بودند.
۲۷ ــ آوت: در بیدای ایجاد
۲۸ ــ قرآن کریم، دوم/۱۱۹: ماترافرستادیم.
۲۹ ــ قرآن کریم، دوم/۱۱۷: باش.
۳۰ ــ قرآن کریم، صد و دوازدهم/۱: بگوی.
۳۱ ــ آوت: در سراپردهٔ آدم بودند.
۳۲ ــ این بیت در مکتوب شمارهٔ ۱۲۹ مولانا نیز آمده است.
۳۳ ــ از جمال الدین اصفهانی است. مجمع الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا، ج ۱، ص ۹۸ــ۴۹۷.
۳۴ ــ گوینده معلوم نشد.

محمدا به چه کار آمده‌ای؟ آمده‌ام تا رندان محلّت کفر را ادب کنم . مستان خرابات شرک را حد زنم.

روزی مهتر عالم و سرور بنی آدم نشسته بود، و صحابه در پیش او حلقه زده، آن صدیقان صادق، آن خموشان ناطق، راز را با حضرت بی نیاز فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب، به آواز «قل» آید و آن هزار دستان بوستان معرفت به شاخ گل آید و نوای عاشقانه بسراید و مراد دین و دنیا برآید. مهتر عالم، سردُرج دُر اسرار بگشاد و این لفظ بر نطع بازرگانان جانباز جانان طلب معنی نهاد و چنین فرمود که: **«من خرج من ذل المعاصی الی عزالتقوی»**[۳۵] هر که قدم از ذل معصیت، بی تهمت ریا و غفلت به صحرای پرهیزگاری و ترسکاری نهد و کیمیای تقوی را به دست طلب معنی بر مس نفس سحارهٔ غدّارهٔ مکّارهٔ امّاره افکند و به قدم مجاهده سوی انوار مشاهده رود، **«اغناه الله بلامال»**[۳۶] کمال فضل الهیت به محض لطف ربوبیت، این بنده را بی مال توانگر گرداند.

«بس که شنیدی صفت روم و چین — خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل — تا همه جان بینی، بی کبر و کین
پای نه و عرش به زیر قدم — دست نه و ملک به زیر نگین
گاه ولی گوید: هست او چنان — گاه عدو گوید: هست او چنین
او زهمه فارغ و آزاد و خوش — چون گل و چون سوسن و چون یاسمین»[۳۷]

تقوی پیرایهٔ او گردد، پرهیزگاری سرمایهٔ او باشد. عاملان، توانگری به کثرت مال دانند.

«مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال»[۳۸]

اما غلط کرده‌اند که می فرماید مهتر عالم: **«الغنی، غنی القلب لاغنی المال»**[۳۹] توانگری، توانگری دل است نه توانگری مال. درمی چند و دیناری چند، از مکان کان فانی، به صنع صانع و ابداع مبدع، گلگونهٔ حمرت بر صفحات او کشیده، رنگی و هنگی به وی داده،

---

۳۵ ــ حدیث نبوی است. به فهرست احادیث مراجعه شود.

۳٦ ــ حدیث نبوی است. به فهرست احادیث مراجعه شود.

۳۷ ــ دیوان سنائی، ص ۵٤٤ــ۵٤۵.

۳۸ ــ این بیت در معارف برهان‌الدین محقق، ص ٤۷ آمده است.

۳۹ ــ ظاهراً حدیث نبوی است: بی نیازی واقعی در بی نیازی دل است، نه در بی نیازی مال.

ضرّابان رعنا، نقشی و دایره‌ای بروی کشیده و به کورهٔ امتحان درآورده، دست به دست و شهر به شهر، گشتن پیشه کرده، چه لایق عشقبازی بندگان حضرت و شاهان با غیرت باشد.

«مه دوش به بالین تو آمد به سرای / گفتم که زغیرتش بکوبم سروپای
مه کیست که او با تو نشیند یکجای / شبگرد جهاندیدهٔ انگشت نمای»[٤٠]

عاقلان توانگری از این دانند اما غلط کرده‌اند، اما عاشقان حضرت حق، توانگری از آن دانند که در دارالضرّب نماز، سبیکهٔ راز و سکهٔ نیاز دارند.

«ملک تعالی در حق عالم غدّار / ندای فاعتبروا کرد یااولی الابصار[٤١]
زمانه برمثل لعبت است مرد فریب / چو نیک درنگری زنگی است مردم خوار»[٤٢]

آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت. آنجا طبلی دید آو یخته در پهلوی درخت افکنده، و هر باری که بادی بجستی، شاخ درخت برطبل رسیدی، آواز بلند به گوش روباه آمدی. روباه چون بزرگی طبل بدید و بلندی آواز بشنید، از حرص طمع در بست که گوشت و پوست او درخور شخص و آواز او باشد. همهٔ روز تا به شب بکوشید و به هیچ کاری التفات نکرد تا به حیلهٔ بسیار به طبل رسید که گرد طبل خارها بود و خصمان بودند. چون بدانجا رسید و آن را بدرید، هیچ چربویی[٤٣] نیافت. همچون عاشقان دنیا به شب هنگام مرگ، نوحه آغاز کرد که:

«صیدم بشد[٤٤] و درید دام این بتر است / می،درد شد وشکست جام این بتراست
دل سوخته گشت و کارخام این بتراست / دین ضایع ودنیانه تمام،این بتراست»[٤٥]

اما روشنْ چشمانِ معرفت و سرمه کشیدگانِ حضرت، در این بیشهٔ روباه، به آواز طبل التفات نکنند، شکار شکار باقی جویند.

«آن شب روان که درشب خلوت سفرکنند
درتاج خسروان به حقارت نظرکنند»[٤٦]

---

٤٠ ــ کلیات شمس، چاپ امیرکبیر، ١٣٥١، ص ١٤٩١. این رباعی در کلیات مصحح مرحوم فروزانفر نیامده است.

٤١ ــ قرآن کریم، پنجاه و نهم/٢: ای صاحبان دیدهٔ بینا عبرت گیرید. این مصراع، درق: به صورت: «ندای فاعتبروا یا اولی الابصار داد» آمده است.

٤٢ ــ گوینده معلوم نشد.

٤٣ ــ آوت: جز بویی. این عبارات تقریباً جمله به جمله در کلیله و دمنه نیز آمده است. در کلیله و دمنه‌ای که به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب به چاپ رسیده، عبارت فوق چنین است: «الحق جز پوستی نیافت» ص ٦٤. و همین کلمه در کلیله و دمنهٔ مصحح مرحوم مینوی بدین صورت است: «الحق چربوی بیشتر نیافت» ص ٧١.

٤٤ ــ آوت: صیدت بشد.

٤٥ ــ گوینده معلوم نشد.

٤٦ ــ گوینده معلوم نشد.

آن را که در گوش آواز وحی «**قل**» است، او را چه جای پروای آواز دهل است؟[۴۷]

«سوری که در او هزار جان قربان است | چه جای دهل زنان بی سامان است»[۴۸]

٭

«با همت بازباش و با کبر پلنگ | زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ | کاینجا همه آواست و آنجا همه رنگ»[۴۹]

و صادقان، نقد دل را از کان حقیقت جویند، وزر خالص اخلاص از آنجا حاصل کنند، و سکهٔ شهود بروی نویسند، حسین منصوروار، سردر بازند، ابایزید وار از عین عشق، سکهٔ «**سبحانی ما اعظم شأنی**»[۵۰] برآرند. نی هر کس این زر را تواند دید، و نه هر دل این درد تواند کشید. محمّدی باید تا از چمن یمن این گل چیند که: «**انی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن**»[۵۱]. مجنون صادق باید تا این رمز بغمز آرد که:[۵۲]

«ارادوالیخفواقبرهاعن محبها
فطیب تراب القبردل علی القبر»[۵۳]

ای دوست من! راه بس نزدیک است، اما راهرونده بس کاهل است.

«هر زمان زین سبزگلشن رخت بیرون می برم | عالمی ازعالم وحدت،به کف می آورم
تخت وخاتم نی‌وکوس «ربّ هب لی»[۵۴] می‌زنم | طور و آتش نی ودراوج «اناالله»[۵۵]می پرم
هرچه آب روح می بینم، به دریا می نهم | هرچه نقد عقل می یابم، درآتش می برم

---

۴۷ ــ آوت: آن را که او ازحی قل است او را چه پروای بانگ دهل است.

۴۸ ــ گوینده معلوم نشد.

۴۹ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۸۲، رباعی ۱۰۷۷. مصراع چهارم در کلیات شمس چنین است: «کانجا همه آفت است و اینجا همه رنگ». این رباعی را به مسعود سعدسلمان هم نسبت داده‌اند: تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا، ج ۲، ص ۵۰۱.

۵۰ ــ از سخنان بایزید بسطامی است: تذکرة الاولیاء، چاپ لیدن، ۱، ص ۱۷۶: پاکیزه و منزهم و شأن من چه عظیم است.

۵۱ ــ حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۷۳: از جانب یمن، نفس الهی می شنوم.

۵۲ ــ ق: این عبارت را بعد از حدیث علاوه دارد.

۵۳ ــ از مسلم بن الولید ملقب به صریع الغوانی از شعرای معاصر هارون الرشید است: مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی، ص ۲۱۲: خواستند که قبر معشوق را از عاشق نهان کنند، در حالی که رایحهٔ دلنشین خاک آن مزار قبر معشوق را نشان میداد. (مصراع اوّل در ق:... لیخفوا قبرها عن محبّه».

۵۴ ــ قرآن کریم، سی و هشتم/ ۳۵: پروردگارا برمن پادشاهی عطا کن.

۵۵ ــ قرآن کریم، بیست و هفتم/ ۹، ۳۰: من خدایم.

من چون طوطی وجهان در پیش من چون آینه است / لاجرم معذورم وجزخویشتن می ننگرم
هرچه عقلم از پس آیینه تلقین می کند / من همان معنی به صورت درزبان می آورم
از برون تابخانهٔ طبع یابی نزهتم / وز ورای چارطاق چرخ بینی منظرم
ساختم آیینهٔ دل،یافتم آب حیات / گرچه باورنایدت،هم خضر وهم اسکندرم
برزبان«ان نعبدالاصنام»[۵۶]بودم تاکنون / دل به«انی لااحبّ الآفلین»[۵۷] شدرهبرم
درقلادهٔ سگ نژادان گرچه کمتر مهره ام / درطویلهٔ شیرمردان،قیمتی تر گوهرم»[۵۸]

ای درهمهٔ کویها بیگانه، وی در همهٔ نقدها نَبَهْره، نمی دانی که این کار، کردنی است نی گفتنی و این دنیا، گذاشتنی است، نه داشتنی. ابراهیم ادهم را ـــ رحمة الله علیه ـــ می آرند که چون به راه حق آشنا گشت، و دیدهٔ دل او به عیب این جهان بینا گشت، هر چه داشت، درباخت. گفتند: ابراهیما! چه افتادت [که] در دقّ رقّ، تن بگداختی، حرارت مرارت هجر،[۵۹] کام وجودت تلخ گردانید، و در زلف مسلسل دین، موی شدی، در مملکت بلخ، به صبوری تلخ، شه رخ زدی؟

از حال گدانیست عجب، گر شود او پست / تیغ غم تو ازسرصدشاه، سرافکند
روزی پسر ادهم،اندر پی آهو / مانند صبا مرکب شبدیز درافکند
دادیش یکی شربت، کز لذّت بویش / مستیش به سر برشد و زاسب برافکند
گفتند همه کس به سرکوی تحیّر: / «مسکین پسر ادهم، تاج و کمر افکند»
از نام تو بود آنکه سلیمان به یکی مرغ / در مملکت بلقیس شکوه و ظفر افکند
ازیاد تو بود آنکه،محمد به اشارت / غوغای دو نیمه شدن اندرقمر افکند[۶۰]

ابراهیم ادهم ـــ رحمة الله علیه ـــ می گوید: زندانی دیدم و مرا قوّت نی، قاضی عادل دیدم و مرا حجّت نی. ندایی شنیدم: اگر ملک جاویدان خواهی، به کار درآ، و اگر وصل جانان خواهی، از جان برآ، اگر منعم می طلبی، عاشقی کن، و اگر نعمت می خواهی بندگی کن. هدهدشو تا سلیمان، نامهٔ بلقیس به تو دهد. باد شو تا یعقوب خبر وصل یوسف از تو پرسد. چون تذرو، رنگین مباش.

---

۵۶ ـــ قرآن کریم، چهاردهم/ ۳۵: ما را از پرستش بتان بازدار.

۵۷ ـ قرآن کریم، ششم/۷۶: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

۵۸ ـــ از خاقانی است. دیوان خاقانی، طبع دکتر سجّادی، ص ۲۴۷. از استاد قاضی طباطبائی و آقای دکتر منوچهر مرتضوی متشکرم که گویندهٔ ابیات را معلوم کرده اند.

۵۹ ـــ آوت: حرارت مرادات حجر.

۶۰ ـــ از اشعار مولاناست که دربارهٔ ابراهیم ادهم گفته است. کلیات شمس، ج ۲، ص ۶۱. این ابیات درفیه مافیه نیز نقل شده است. ص ۳۳۰. این توضیح را نیز مدیون استاد قاضی و استاد مرتضوی هستم.

هدهد روزی چندی از پیشِ سلیمان غایب شد. در اقلیم جهان سفر کرد. در دوران زمان نظر کرد. آوازهٔ ملک بلقیس بیاورد. سلیمان برتخت ملک نشسته بود و لشکر سلیمان مستمع[۶۱] و هر روز بامداد که آفتاب، سر از دریچهٔ عقبهٔ کوه برکردی، تیغ زر اندود از قراب مشرق برکشیدی، خاکیان را خلعت نور بخشیدی، جن و انس به اطراف تخت سیلمان می آمدند. شیر، شر و شور درگذاشته، که چه می‌فرمایی؟ گرگ، با میش، آشنا[۶۲] گشته که چه می گو یی؟ شاهین و تذرو منقار نقار درباقی کرده که فرمان چیست؟ اگر موری در جوف صخرهٔ صمّا غمی و همّی گفتی، سلیمان، مضمون غم و همّ و حرکاتش را بشنیدی و بدانستی.

روزی باد، به حکم توسنی، از راه سرعت حرکت، در انبان آرد پیر زنی درآمد و آن آرد پیرزن را بریخت. پیرزن از تهور باد به تظلم به حضرت سلیمان آمد که ای ولیعهد امر حق، وای فیصل اعاجیب مقامات و مهمات خلق، زن درو یشم، باد که به حکم توست در میدانِ **«وسخرناله الریح»**[۶۳] می شد، فعل **«و یرسل الریاح»**[۶۴] به رسم ذات نامحسوس خود در انبان آرد من آمد و آردم بریخت. تاوان آرد من از باد بستان، یا باد را ادب کن، تا بار دیگر گرد دست رست[۶۵] بیوه‌زنان نگردد.

سلیمان گفت: هم باد را ادب کنم و هم ترا ضمان و غرامت بکشم. برو ید از کسب زنبیل‌بافیِ من، تاوان آرد پیرزن بدهید و باد را به زندان حبس کنید تا بدانید[۶۶] که بادی را که نه مکلّف است و نه مخاطب، ازبهر حق پیرزنی حبس می کنند. عدل **«لمن الملک الیوم»**[۶۷] ظالمانی را که دل پیر و جوان را به ظلم کباب کنند، فرو نخواهد گذاشتن **«ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون»**[۶۸]

«اذاخان الامیر و کاتباه وقاضی الارض داهی فی القضاء
فویل ثم ویل، ثم ویل لقاضی الارض من قاضی السماء»[۶۹]

٭

«فلیتک تحلووالحیاة مریره ولیتک ترضی والا نام غضاب

---

۶۱ ــ آوت: لشکر سلیمان مجتمع.

۶۲ ــ آوت: با میش خو یش گشته.

۶۳ ــ قرآن کریم سی و هشتم/۳۶: برای سلیمان باد را رام کردیم.

۶۴ ــ قرآن کریم، هفتم/ ۵۷: او باد رامی فرستد.

۶۵ ــ آوت: دستِ زشت، مرحوم دهخدا در لغت نامه به استناد نسخه ای: دَشْتْ رِشْتْ قید کرده‌اند، و همین جمله از مجالس سبعه رامثال آورده‌اند.

۶۶ ــ آوت: تا بدانند.

۶۷ ــ قرآن کریم، چهلم/۱۶: آنروز سلطنت با کیست؟

۶۸ ــ قرآن کریم، چهاردهم/۴۲: خدا را از آن کاری که ظالمان می کنند، بی خبر مدان.

۶۹ ــ آنگاه که امیر و دبیران او خیانت پیشه کنند و دادستان روی زمین در قضا به خطا حکم کند، وای، وای بر آن دادستان که دادستان آسمان بر او چه‌ها خواه کرد.

ولیت الذی بینی و بینک عامر و بینی و بین العالمین خراب
اذا صح منک الود فالمال هین و کل الذی فوق التراب تراب».[70]

*

گفت یک روز صوفئی به هشام کای زما همچو شیر خون آشام
روستا پرزبی نوایی توست هر کجا مسجدی گدایی توست
خون ما شد زتو سیاه چو شب نان تو گر سپید شد چه عجب؟
پیش هشام کوفی از صجری این همی گفت های های گری
گرم شد زان حدیث سرد هشام لیک از حلم نوش کرد آن جام
گفت خواهند کهتران انصاف لیک نز راه جهل و استخفاف
آن شنیدم من از تو این دیدم اینت بخشودم، آنت بخشیدم
کانکه او دانش و خطر دارد مالش شاه و تاج سر دارد
ستم از مصلحت نداند عام انتقام از ادب نداند خام
آفتابی که در جهان گردد بهر خفاش کی نهان گردد؟
آفتاب اصل چرخ و گنج آمد گرچه خفاش از او به رنج آمد»[71]

به ذات پاک ذوالجلال که[72] قدم از قدم برندارند روز حساب تا از عهدهٔ این سه سئوال بیرون نیایند. چنانکه سید عالم می‌فرماید: **«لایرفع المومن قدماً عن قدم حتی یسال عن ثلث: عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه»**[73]

فردای قیامت هیچ بنده‌ای را فرو نگذارند تا از عهدهٔ این سه سئوال بیرون نیاید:
یکی سئوال کنند که عمر عزیز را در چه گذاشتی؟
دوم آنکه جوانی به چه چیز رسانیدی به سر؟
سوم آنکه دنیا را از کجا جمع کردی و به کجا به کار بردی؟
هر کس را در دنیا دعوی است. باش تا داغ عزل برگوش مدعیان زنند و این ندا به سمع

---

۷۰ ــ کاش با تو خوش بودم، زندگی تلخ است. کاش تو خوشنود می شدی و مردم به خشم می آمدند. کاش بین من و تو صلح و صفا بود ومیان من و تمام عالم خراب بود. اگر دوستی تو تمام باشد، ثروت چه ارزشی دارد؟ همهٔ ساکنان روی زمین، خاک خواهند شد.

۷۱ ــ حدیقة الحقیقه، ص ۶۷ــ۵۶۵. مصراع اول بیت اخیر: آفتاب اصل جنگ و گنج آمد.

۷۲ ــ آوت: عبارت: «به ذات پاک ذوالجلال که» را ندارند.

۷۳ ــ مقتبس از کلام مولای متقیان علی علیه السلام که جزو احادیث نبوی نیز آمده است. احادیث مثنوی، ص ۸۵: مومن قدم از قدم برنمی دارد، مگر آنکه سه سؤال از وی پرسند: از عمر او که در چه راهی تباه ساخت و از جوانی او که با چه چیز سرگرم شد و از ثروتش که از کجا به دست آورد و در کجا صرف کرد.

عالمیان در دهند که: «**یوم تبلی السرائر**»[۷۴] امروز روزی است که پرده‌ها را برداریم و همه را به صحرا بیرون آریم و همه را زبانها مهر کنیم: «**هذا یوم لاینطقون**»[۷۵]

ای حریقان آتش شهوات / وی غریقان قلزم خطرات
چند از این حرص و چند از این شهوت / چند ازاین فسق وچند ازاین زلّات؟
چند ازاین هزل و چنداز این هذیان / چند ازاین فعل و چند ازاین طامات؟
چند از این مکر وچند از این تلبیس / چند ازاین رسم و چند ازاین عادات؟
الحذر زین سرای مرد فریب / الهرب زین رباط پر آفات
در بهار حیات بفرستید / نفسی خوش سوی رمیم و رفات
کوس دولت همی زنید امروز / برکشید از نیاز دل رایات
کیسه‌های امید بر دوزید / این دم لطف و رحمت است وصلات
ای خدایی که لطف تو سازد / سال و مه را وظیفهٔ میقات[۷۶]
زرگر صنع تو مرصّع کرد / گوی زرین حلیهٔ اوقات[۷۷]
شَبَه معذرت زما بپذیر / ای کریم از قلادهٔ طاعات»[۷۸]

درطلب، پوینده چون باد باش. زهر بیماریش چون شکر نوش کن. دل را بگوی تا عافیت را بدرود کند. تن را بگوی تا سلامت را تبرا دهد که هر که خانه‌ای برلب دریا کند، موج بسیار بیند و هر که دعوی محبّت[۷۹] کند، زهر بلا و محنت بسیار چشد.

«تا در نزنی به هر چه داری آتش
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش»[۸۰]

قرأالمقری. بیار ای مقری، سلاسل جلاجل اجزای عاشقان را به الحان قرآن بجنبان. بگو که:
بسم الله الرحمن الرحیم.

«بسم الاله مسبب الاسباب / لعباده و مفتح الابواب
ورضیت بالرحمن ربی محسناً / فهوالذی یعطی بغیر حساب
و رجوت مغفره الرحیم المرتجی / عندالذنوب الغافر التّواب»[۸۱]

---

۷۴ ــ قرآن کریم، هشتاد و ششم/ ۹: روزی که رازهای درون فاش می گردد.
۷۵ ــ قرآن کریم، هفتاد و هفتم/ ۳۵: امروز روزی است که سخن نگویند.
۷۶ ــ آوت: وظیفهٔ اوقات.
۷۷ ــ آوت: حیهٔ مبقات
۷۸ ــ گوینده معلوم نشد.
۷۹ ــ آوت: هر که دعویی
۸۰ ــ کلیات شمس: ج ۸، ص ۱۶۹،بیتی از رباعی ۱۰۰۱.
۸۱ ــ به نام خدایی که سبب ساز بندگان است و گشایندهٔ درهای رحمت است. از پروردگارم خوشنودم، او خدایی است ←

«ای عمر به باد داده، مستی؟ تا چند ازاین هواپرستی؟
درهای جفا همه گشادی درهای وفا همه ببستی
عهدی که خدای با تو بسته است آن عهد خدای را شکستی
پیوسته چرا کنی شکایت از رنج و عنا و تنگدستی
حسرت چه خوری ندارت سود گر نیست شوی به رنج هستی»[۸۲]

بسم الله نام آن ملکی است که رستگاری بندگان در رضای اوست. هر که را عزّی است، از فیض فضل اوست هر که را ذلّی است، از کمال عدل اوست بقای عالمیان به مشیّت اوست. فنای آدمیان به ارادت اوست. هر کجا عزیزی است، آراستهٔ خلعت کرم اوست[۸۳]، هر کجا ذلیلی است، خستهٔ قهر اوست. از زیر زنّار باریک که بر میان بیگانگان بسته است، این آواز می آید که: **«وهو العزیز القدیر»**[۸۴] از ریشهٔ[۸۵] طیلسان که بر کتف عارفان افکنده است این آواز می آید که: **«و هو اللطیف الخبیر»**[۸۶].

بسم الله آن نامی است که بلقیس را در عهد سلیمان از دست تلبیس ابلیس باز ستد. سلیمان چون بشنید که بلقیس در شهر سبا، خلقی را مسخّر خود کرده است و از راه حق به باطل می برد، نامه ای بنوشت در دو انگشت خط که[۸۷]: **«انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم»**[۸۸]. هدهد را پیک ساخت به رسولی از حضرت خویش به ولایت آن گمراهان فرستاد تا آن منقطعان بادیهٔ تهمت را به نور مشعلهٔ هدایت از ظلمت ضلالت برهاند و بلقیس را از دست تلبیس ابلیس به صحرای تحقیق و تقدیس آرد.

آن مرغک ضعیف به پرفر، بر اوج هوا طیران کرد، در ولایت ضلالت شد. بر گوشهٔ کنگرهٔ ایوان بلقیس نشست. ره می جست تا به حضرت بلقیس در رود. روزنی دید، از خلوتْ خانهٔ بلقیس به صحرا باز گشاده. بدان روزن در پرید. بلقیس را خفته دید. نامهٔ دعوت بر کنارش نهاد و به منقار، زخمی بر سینهٔ بلقیس زد و به نظاره در گوشهٔ طاق اشتیاق نشست.

بلقیس از خواب درجست، لرزه بر وجودش افتاده که این، که تواند بود که به چندین حجاب و در بند درآید و ما را به قهر زخم خویش بیدار کند؟ خصمی عظیم باشد که به چندین ایوانهای

← که عطای بیشمار دارد. به بخشش آن خدای بخشنده امیدوارم، او خدایی است که گناه بندگان را می بخشد و توبهٔ او را می پذیرد.

۸۲ ــ گوینده، معلوم نشد.
۸۳ ــ آوت: خلعت کرام.
۸۴ ــ این ترکیب از دو صفت: العزیز و القدیر ساخته شده است. در قرآن کریم این دو صفت کنار هم به کار نرفته است.
۸۵ ــ آوت: و اندیشهٔ.
۸٦ ــ قرآن کریم، ششم/ ۱۰۳ و شصت و هفتم/ ١٤: او لطیف و آگاه است.
۸۷ ــ آوت: دو انگشت خط اول که
۸۸ ــ قرآن کریم، بیست و هفتم/ ۳۰: همانا آن از سلیمان و به نام خداوند بخشندهٔ مهربان است.

حصین و دربندهای آهنین در گذرد. سر بر کرد و کسی را ندید. متحیر شد. نامه‌ای در دعوت مسلمانی دید بر کنارش افتاده. نامه را باز کرد، سطری[۸۹] دید نبشه چشمش بر نقطهٔ بای بسم الله افتاد. دلش در صمیم[۹۰] سینهٔ میم شعله‌ای زد. کبک دلش، صید باز ایمان شد. گفت: آخر این نامه را پیکی بباید و چشم را بمالید و گرد خانه نظر می کرد، ناگهان، مرغ ضعیف دید بر گوشهٔ طاق سرای نشسته. با خود گفت: پیک این نامه، این مرغ باشد؟ ای عجب، پیکی بدین کوچکی و پیغامی بدین عظیمی!

ای دوستان من! مراد من از سلیمان، حضرت حق است و مراد از بلقیس، نفس امّاره و مراد از هدهد، عقل است که در گوشهٔ سرای بلقیس نفس هر لحظه منقار اندیشه‌ای در سینهٔ بلقیس می زند و این بلقیس نفس را از خواب غفلت بیدار می کند و نامه بر او عرض می کند.

«طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه،هین ره صحرا	تاکی از کعبه، هین در خمّار
در جهان شاهدی و ما فارغ	در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست	زین سپس[۹۱] گوش ما و حلقهٔ یار
خیز تا زاب روی بنشانیم	گرد این خاک تودهٔ غدّار
ترکتازی کنیم و در شکنیم	نَفَسِ زنگی مزاج را بازار»[۹۲]

ونفعنا الله ایانّا وایاکم وصلی الله علی نبیّنا محمد وآله اجمعین.

---

۸۹ ــ آوت: سطور

۹۰ ــ آوت: بسم الله افتاد. درحمیم...

۹۱ ــ دیوان سنایی: بعد از این.

۹۲ ــ دیوان سنایی. ص ۹۷ــ۱۹۶.

المجلس الثالث

من کلامه افاض الله علینا عمیم انعامه[1]

الـحمدلله المتوّحد با لکبریاء المتفرّد بخلق الاشیاء، مولج الضیاء فی الظلام و الظلام فی الـضیـاء مـحیـی الامـوات و ممیت الاحیاء، تعزّز بالمجد و الثّناء و تعالی عن الزوال و الفناء،قدمه منزّه عن تقدیر الابتداء و بقاؤه مقدس عن توهم الانتهاء،غرقت فی بحارسرمدیتّه عـقـول الـعـقـلا و بـرقـت فـی وصـف صـمـدیتّه علوم العلماء ونشهد ان لااله الاالله ونشهدان محمداً عبده و رسوله، سید الانبیاء و امام الا تقیاء و شفیع الأمّة یوم الجزاء و خیر من عرج به الـی الـسمـاء الی محلّ الکرامه و الاصطفاء صلی الله علیه و علی آله و اصحابه خصوصاً: عـلی ابی بکر الصّدیق، معدن الصدق و الوفاء و علی عمر بن الخطاب الفاروق بین الحق و الـمراء و عـلـی عـثـمـان ذی الـنـورین ذی الحلم و الحیاء و علیٰ علیّ بن ابیطالب صاحب السیف و السخاء و علی جمیع المهاجرین و الانصا روالامناء و سلم تسلیما و کثیراً[2]

---

۱ ــ ت، این عنوان راندارد: از سخنان اوست، خداوند ما را از بخشش عام خویش برخوردار کناد.

۲ ــ ترجمهٔ عبارات عربی: سپاس بر خدایی که دربزرگی یگانه و در آفریدن موجودات یکتاست. خدایی که روشنایی را درون تاریکی و تاریکی را درون روشنایی نهان می کند حیات بخش مردگان و میرانندهٔ زندگان است، باستایش و بزرگی ارج یافته، برتر از نابودی و زوال است. ازلیّتش از تقدیر آغاز شدن مبرا و بقایش از نیستی و زوال منزه است. ابدیتش را نهایت نیست. عـقـل خـردمـنـدان در اقیانوس جاودانگیش غرقه شده و دانشِ دانشوران در وصف بی نیازی وی متحیر مانده. شهادت می دهم که خدایی یگانه جز او نیست و گواهی می آورم که محمد(ص) بنده و پیامبر اوست. سرور پیامبران و پیشوای پرهیزگاران و شفیع امّت در روز قیامت است. بهترین کسی است که به جایگاه کرامت و گزینش ــ آسمانها ــ معراج کرده است. درود خدا بر او و خـانـدان و یـاران او بـاد. مـخـصـوصاً بـر ابـوبـکـر صـدیق که کانِ راستی و وفاداری است و بر عمر بن خطاب که حق را به باطل نمی آمیزد و بر عثمان ذوالنورین که بردبار و پرحیاست و بر علی بن ابیطالب که جنگاوری و بخشندگی را با هم داراست و بر همهٔ مهاجران و یاران و معتمدان او باد ، سلام و درود فراوان.

مناجات

ملکا و پادشاها! در این لحظه و در این ساعت، تحف تحیّات و صلات[۳] صلوات به روان پاک سید المرسلین، چراغ آسمان و زمین، محمد ـ رسول الله ـ در رسان. بیضه های اعمال نهاده‌ایم بر خاشاک از آسیب چنگال گربهٔ شهوت نگاه دار. ماهرو یان عمل، کاهربایی دارند در دل ما، خداوندا! ما را هنگی و قوتّی بخش تا ربوده[۴] نشود. تنِ شوره گشتهٔ ما را که از آب شور حرص، شوره گشته است، به‌توفیق مجاهده، پاک و طیّب گردان. دل ما را که از خیل خیال وسوسه ها پای کوبْ[۵] گشته است، به باران توفیق و خضر طاعات مزیّن گردان. تابهٔ طبع ما را از صدمهٔ سنگِ سنگین دلان نگاه‌دار. به وقتِ مرگ چون مرغ جان ما از قفص قالب، بیرون خواهد رفتن، شاخهای درخت سبز سعادت، مرغ روح ما را بنما تا در آرزوی آن، پر و بال خوش بزند و به نشاط بی اکراه بیرون پرد.

«هم تو به عنایت الهی — آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت تن رهاییم ده — با نور خود آشناییم ده
روزی که مرا ز من ستانی — ضایع مکن از من آنچه دانی[۶]
و آن دم که مرا به من دهی باز — یک سایهٔ لطف بر من انداز
تا با تو قرین[۷] نور گردم — چون نور ز سایه دور گردم
آن سایه نه کز چراغ دور است — آن سایه که از[۸] چراغ نور است
من بیکس و رختها[۹] نهانی — هان ای کس بیکسان تو دانی
تا چند کنم ز مرگ فریاد — گر مرگم[۱۰] از اوست مرگ من باد
گر بنگرم آنچنان که رای است — آن مرگ نه مرگ، نقل جای است[۱۱]
از خورد گهی به خوابگاهی — وز خوابگهی به بزم شاهی[۱۲]

که: «والناشطات نشطا»[۱۳].

افتتاح مقالات به حدیثی کنیم از احادیث مصطفوی ـ صلوات الله علیه ـ لقدجاءفی «دُرر

---

۳ ـ آوت: «صلات» ندارند.

٤ ـ آوت: تا ربودهٔ شیطان

۵ ـ آوت: وسوسه ها پاک

٦ ـ نظامی: آنچه مانی

۷ ـ نظامی: تا با توچوسایه

۸ ـ نظامی: که آن

۹ ـ نظامی: رخنها

۱۰ ـ نظامی: گر مرگ

۱۱ـ نظامی: این مرگ...

۱۲ـ ابیات از لیلی و مجنون نظامی گنجوی است، تصحیح وحید دستگردی، ص ۸ـ٦. آخرین بیت در چاپ وحید نیامده است.

۱۳ ـ قران کریم، هفتاد و نهم/ ۲: قسم به فرشتگانی که با نشاط قبض روح کنند.

الاخبار»عن النبی المختار– علیه افضل الصلوات و اعلاها و اکمل التحیات و اسناها انه قال لحارثه صباح یوم: «**کیف اصبحت یا حارثه؟ قال: اصبحت موماً قال: ان لکل حق حقیقه فما حقیقة ایمانک؟ قال: عزلت نفسی عن الدنیا فاظماء ت نهاری و اسهرت لیلی فکاءنّی انظر الی عرش ربی بارزاً و کانّی انظر الی اهل الجنه یتزا ورون و الی اهل النار یتغاوون فقال النبی: «اصبت فالزم» ثّم اقبل الی اصحابه و قال: «هذا عبدا نوّرالله قلبه بنور جلاله»** [۱۴].

سید المرسلین، چراغ آسمان و زمین –صلی اللّه علیه وسلّم– روزی میان یاران نشسته بود[۱۵] روی، به حارثه کرد وگفت: ای حارثه! امروز چون برخاستی از خواب؟

گفت: مؤمن برخاستم. مؤمن راستی، مؤمن حقیقی، مؤمن بی گمان و تقلید[۱۶].

«آن جای که احرار نشینند، نشستیم — وان کار که ابرار گزیدند، گزیدیم
دیدیم که در عهدهٔ صد گونه و بالیم — خود را به یکی جان ز همه باز خریدیم
ما را همه مقصود به آمرزش حق بود — المنة لله که به مقصود رسیدیم»[۱۷]

پیغامبر– صلی الله علیه و سلم– فرمود که: هر راستی را نشانی است و هر حقیقتی را علامتی است. نشان ایمان تو چیست؟

گفت: یا رسول الله! من از دنیا دور شدم که دنیا را دام غرور دیدم و حجاب نور دیدم. به روز، تشنه صبر کردم و شب، بیدار بودم و این ساعت معیّن عرش رحمان را به چشم ظاهر می بینم، چنانکه خلق، آسمان را می بینند و اهل بهشت را می بینم به این چشم ظاهر، میان بهشت یکدیگر را زیارت می کنند و کنار می گیرند و اهل دوزخ را با این چشم می بینم که غریو می کنند و فریادشان به گوش ظاهر می شنوم.

رسول– صلی الله علیه و سلم– فرمود: «**اصبت فالزم**»: یافتی، راه راست دیدی. آنچه می بینی هم براین روش محکم باش، تا آنچه دیدی مقام تو شود و ملک تو شود، زیرا دیدن

---

۱۴ – ترجمهٔ عبارات: در دُررالأخبار از پیامبر گزین – که برترین و کاملترین سلامها و گرامی ترین و درخشان ترین درودها بر او باد– نقل شده است که آن حضرت، سحرگاه روزی از حارثه پرسید که: حارثه، شب را چگونه گذراندی؟ پاسخ داد که: با ایمان سحر کردم. فرمود: هر سخن درستی، نشانه ای دارد، نشانه ایمان تو چیست؟ گفت نفس خود را از دنیا بازداشتم. روز را با تشنگی سپری کردم و شب را با بیخوابی گذراندم. گویی عرش الهی را آشکارا می دیدم و انگار به بهشتیان نظاره می کردم که همدیگر را زیارت می کردند ودوزخیان را می دیدم که فریاد می زدند. پیامبر– که سلام و درود خدا بر او باد– فرمود: حقیقت را یافته ای، رهایش مکن. سپس روی به یاران خویش کرد و فرمود: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور جلال خویش نورانی کرده است. این حدیث در «التعرّف» کلا بادی با اندکی اختلاف آمده است (قاهره، ص ۲۳)

۱۵ – آوت: روزی میان جمع...

۱۶ – آوت: مومن بی گمان و مومن بی تقلید.

۱۷ – گوینده معلوم نشد.

دیگراست و ملک شدن دیگر. بعد از آن رسول ـــ صلی الله و علیه و سلم ـــ رو به یاران کرد و فرمود: **«هذا عبد نوّر الله قلبه بنور جلاله»** (۱۸): این بنده، آن بنده است که خدای ـــ عزوجل.

«آن سرمه کش بلند بینان
در باز کن درون نشینان»[۱۹]

چشم دل این مرد را سرمهٔ معرفت کشیده است و چشم و دل او را منور گردانیده است.

«گر پردهٔ هستیت بسوزی به ریاضت — بیرون شوی زین ورطه که این خلق درآن است
پنهان شوی از خویش و زکونین بیکبار — بر دیدهٔ تو این سر آنگه بعیان است
این عالم نفی است، دراثبات توان دید — سرگشته دراین واقعه این خلق ازآن است»[۲۰]

چون حارثه طاعت خود را پیش آورد که روز به روزه بودم و شب بیدار و از دنیا دور شدم تا اینها دیدم و شنیدم، آنچه خلق نمی بینند و نمی شنوند، رسول ـــ صلی الله علیه و سلّم ـــ به لطف او را بیدار کرد که نماز خود را مبین، نیاز خود را مگو، آن به عنایت و بخشش حق دان.

«از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان — هم تو بنا نهادی، هم توتمام گردان
دارالسلام ما را، دارالسلام کردی — دارالسلام ما را، دارالسلام گردان»[۲۱]

باز سپیدی پرید از دست شاه به دستوری بر گوشهٔ بام نشست. طفلان در فرّ و جمال آن باز حیران شدند. تی تی و توتو[۲۲] می کنند واز دور می پندارند که آن باز سلطان، از بهر تی تی و توتوی[۲۲] ایشان نشسته است. ندانند که آن باز به عنایت پادشاه به گوشهٔ آن و یرانه نشسته است. **«نوّرالله قلبه بنور جلاله»** یعنی مگو که روز چنین کردم و شب چنان کردم، الا بگو که آن خداوندی که روز را منّور کرد و شب را مستّر کرد به عنایت خویش و بخشش خویش بر دل و دیدهٔ من رحمت کرد.

«دل کیست کوحدیث خود ودردخود کند
پیدا بود که جنبش دل تا کجارسد!»[۲۳]

«لا تکونوا من ابناء العمل و کونوا من ابناء الازل»[۲۴] زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم و چنان کنیم. عارفان از ازل اندیشند که حق چنین کرد و چنان کرد و ازهای و هوی عمل خود نیندیشند.

---

۱۸ ـــ معنی قبلاً نوشته شد.
۱۹ ـــ از لیلی و مجنون نظامی، ص ۳ (طبع وحید).
۲۰ ـــ گوینده معلوم نشد. اصلاح سکته های موجود درمصراعها ممکن نگردید.
۲۱ ـــ کلیات شمس، ج ٤، ص ۲٤۷، ب ۵۲ــ۲۱٤۵۱
۲۲ ـــ آوت: توتو
۲۳ ـــ گوینده معلوم نشد.
۲٤ ـــ فرزند عمل مباشید و فرزند ازل باشید.

«عـارفـان چون دم از قـدیـم زنـنـد / هـای و هـورا مـیـان دو نـیـم زنـنـد»[۲۵]

«الزاهد یقول کیف اصنع و العارف یقول کیف یصنع»[۲۶]

«زاهـد از تـرس گـفـتـه مـن چـه کـنـم / در مـیـان چـنـیـن مـحـن چـه کـنـم
عـارف از عـشـق گـفـتـه او چـه کـنـد / عـجـب از بـهـر مـن خـدا چـه تـنـد
نـظـرِ آن[۲۷] بـود بـه سـوی خـودی / کـه کـنـم نـیـک و نـگـروم بـه بـدی
نـظـر ایـن بـود بـه سـوی خـدا / نـگـرد دائـمـا بـه روی خـدا
نـظـر الـزاهـدیـن فـی الاعـمـال / نـظـر الـعـارفـیـن فـی اضـمـحـلال
صـحـوة الـزاهـد مـن الاعـمـال / سـکـرة الـعـارف مـن الاجـلال
عـمـل الـبـّر مـتـکـا الـزاهـد / مـطـمـح الـعـارف لـدی الـواحـد
ذایـری نـفـسـه بـفـعـل الـبّـر / ذاک لـلـحـقّ[۲۸] شـاهـد فـی الـسّر
ذاک احـسـانـه مـدی مـعـدود / عـارف الـحـق هـادم الـمـحـدود
ذاک فـی الارض عـمـره یـفـنـی / عـارف الـحق فـی الـبـقـاء سـمـاء
زاهـد انـدر مـیـان خـوف و رجـا / عـارف الـحـق طـارفـوق حـجـی
مسکـن الـزاهـدیـن فـی ذا الـفـرش / هـمّـة الـعـارفـیـن فـی ذی الـعـرش[۲۹]

زاهد می گوید: آه آه چه کنم من؟ عارف می گوید: آه تا او چه کند؟

«سـیـر زاهـد هـر مـهـی یـک روزه راه / سـیـر عـارف هـر دمی تا تخت شاه»[۳۰]

«رخ چو بـنـمـود آن جـمـال، تـورا / پاک بـر بـود آن کـمـال، تـورا»[۳۱]

---

۲۵ ــ حدیقه الحقیقه، ص ٦۵، ب ۱۱ | ۲۷ ــ ولدنامه: نظر او
۲٦ ــ زاهد گوید: چه کنم؟ ولی عارف گوید: او چه کند؟ | ۲۸ ــ ولدنامه: ذاک فی الحق
۲۹ ــ ابیات از «ولدنامهٔ» سلطان ولد، فرزند مولاناست. ص ۵٦.
معنی اشعار عربی: زاهدان به اعمال می نگرند و دیدهٔ عارفان به فنا ناظر است. زاهد به اعمال می نازد، در حالیکه عارف از اجلال سرمست است. تکیه گاه زاهد، کار نیک اوست، ولی عارف خدای یگانه را مدنظر دارد. این یکی با انجام کار نیک خودبین می گردد، آن یکی برای حق، نهانگاه اسرار را می نگرد. این یکی کارهای سنجیده و شمرده دارد، در حالیکه عارف مرزها را می شکنند. آن یکی عمر خویش را بر پهنهٔ دنیا تباه می کند، ولی عارف در بقا، تعالی پیدا می کند... عارف حقیقی فراتر از شایستگی پرواز می کند. زاهدان بر پهنهٔ زمین مسکن دارند، ولی همت عارفان برفراز عرش الهی جای می گیرد.
۳۰ ــ بیت منقول از مثنوی مولاناست و در طبع نیکلسون نیامده است. در چاپ کلالهٔ خاور، ص ۸۱، س ۳۰ به صورت زیر نقل شده است:

«سـیـر زاهـد هـر مـهـی تـا پـیـشـگـاه / سـیـر عـارف هـر دمـی تـا تـخـت شـاه»

۳۱ گـ بنده، معلوم نشد.

«هر که آید به سوی اوزحقیقت خبری[۳۲] اندر او از بشریّت بنماند اثری
التفاتی نبود همت او را به علل گر همه علت گیرد[۳۳] زعلی تابه ثری
هر که ازخود[۳۴] متلاشی شود ومحوزخویش به سوی او کند ازعین حقیقت نظری
جوهری بیند صافی متحلی به حللْ متمکن شده در کالبد جانوری
تو به صورت چه قناعت کنی ازصحبت او برود گرشودت به تحقیق، که اوشدد گری»[۳۵]

٭

«زاهدی چیست؟ ترک بد گفتن عاشقی چیست؟ ترک خود گفتن»[۳۶]

حکایت

آورده اند که پادشاهی بود، عالمی، عادلی،[۳۷] خدای ترسی، رعیت پرسی ــ خداوندا! پادشاه عهد ما را بر داد و عدل و انصاف ثابت دارــ و آن پادشاه را امیران بودند. بعضی اهل قلم که تدبیر ملک را از مدبّرات امر تعلیم کرده بودند. قلمشان چون قلم فرشته در دست راست، نرفتی آلاّ به خیرات. مکر و تزویر و مظلوم شکنی را زهره نبودی که گرد دفتر و قلمشان گشتی. دفترهای ایشان، در دیوان روشنایی دادی، همچون نامهٔ مؤمنان در دیوان قیامت و بعضی بندگان، اهل شمشیر و عَلَمْ بودند، جانباز.

«در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و با دشمن شوم»[۳۸]

یک غلامی بود بی دست و پا تر از همه. در قلم او را هنری نی، در علم او را قدرتی نی. پادشاه او را از همه دوستتر داشتی و مقرّب تر از ایشان بود و[۳۹] راز ایشان با او گفتی و راز او با ایشان نگفتی و خلعتها و جامگیهای او، از ایشان افزون بودی، وسوسه، سرمهٔ حسد در دیدهٔ ایشان می کشید، چنانکه در قصهٔ یوسف و برادران، عنایت پدر با یوسف بود. و برادران، پنهان دست می خاییدند از غضب و حمیّت که «**اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینامنا**»[۴۰]. با هم به خلوت می گفتند: آخر به چه هنر، به چه خدمت، به چه صورت او را بر ما چندین فضیلت نماید؟ و چون کسی بد کسی گوید درغیبت، بر دل و رخ او داغ عداوت بنویسند تا چون بهم رسند، بینایان ببینند و نابینایان هم گمان برند.

---

۳۲ ــ کلیات شمس: هر که از نیستی آید به سوی او خبری
۳۳ ــ کلیات شمس: گر علل گیرد جمله
۳۴ ــ کلیات شمس: هر کسی کو
۳۵ ــ کلیات شمس: ج ٦، ص ١٦٥ از ب ۸۹ــ۳۰٦۸۵
۳٦ ــ گوینده معلوم نشد.
۳۷ ــ آوت: «عادلی» ندارند.
۳۸ ــ بیت از اتابک مظفرالدّین ابوشجاع سعدبن زنگی است. برای اطلاع از قصهٔ آن به حبیب السیر، ج ۲، ص ٥٦۲ و تحریر تاریخ وصّاف، ص ۸۷ مراجعه شود. از استاد قاضی و استاد مرتضوی سپاسگزارم.
۳۹ ــ آوت: «از ایشان بود و» ندارند.
۴۰ ــ قرآن کریم، دوازدهم/ ۸: یوسف و برادرش پیش پدرمان گرامی تر ازمایند.

«آنها که محققان و ره بینانند / احوال[۴۱] تو رایکان یکان می دانند
لیکن به کرم پردهٔ کس ندرانند / زان سان که زمانه می رود، می رانند»[۴۲]

پادشاه و آن غلام خاص در پیشانی امیران و در چشم ایشان و در گفت ایشان، بداندیشی و بدگویی ایشان می دیدند. لابد اثر غیبت در پیشانی و در چشم ایشان و گفت پیداست. چنانکه خدای ــ تعالی ــ می فرماید مررسول را از بهر غیبت منافقان که: «**ولتعرفنهم فی لحن القول**».[۴۳] اما می دانستند و نادانسته می کردند.

«می دان و مگو تا نشود رسوایی
زیبایی مرد، هست در گنجایی»[۴۴]

روز رسوائی خود در پیش است. «**یوم تبلی السرائر**»[۴۵] باشد که پیش از آن روز توبه کند حالی او را رسوا نکنیم. آن امیران با یکدیگر می جوشیدند که چه کنیم پادشاه است. حاکم است. دست، دست اوست. اگر بی انصاف است که گوید که مگو؟ و اگر روز را شب گوید، که گوید که خطاست؟

«گر قامت سرو را دوتا می گویی / ور ماه دو هفته را جفا می گویی
اندر همه عالم این دل و زهره که راست؟ / تا با تو بگوید که چرا می گویی؟»[۴۶]

٭

«**جننّا بلیلی وهی جنّت بغیرنا / واخری بنا مجنونة لانریدها**»[۴۷]

٭

«ما عاشقیم بر تو، تو عاشق برآینه / ما را نگاه بر تو، ترا اندر آینه
از دود آه خویش، جهان را سیه کنم / تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه»[۴۸]

روزی از آن امیران یکی که گرم دماغ تر بود و بی صبر تر بود، گفت: ای امیران، وای برادران

---

۴۱ ــ کلیات شمس: اسرار.
۴۲ ــ کلیات شمس. ج ۸، ص ۱۲۳، رباعی ۷۲٤.
۴۳ ــ قرآن کریم، چهل و هفتم/ ۳۰: آنان را از سیمایشان می شناختی و البته آنان را از شیوهٔ گفتارشان می شناسی.
٤٤ ــ گوینده معلوم نشد.
٤۵ ــ قرآن کریم، هشتاد و ششم/۹: روزی که اسرار درون آشکارا شود.
٤٦ ــ گوینده معلوم نشد.
٤۷ ــ گوینده معلوم نشد. یعنی کار ما بهر لیلی به جنون کشید در حالی که او به خاطر کسی جز ما دیوانه شد. ما نمی خواهیم که دیگری به خاطر ما کارش به جنون کشد.
٤۸ ــ دو بیت از خاقانی است. دیوان خاقانی، طبع سجّادی، ص ۳۹۸. مولانا در بعضی کلمات خاقانی تصرّف کرده است.

اگر شما را صبر هست، مرا باری صبر نیست. امروز بروم، زانوزنم به خدمت سلطان و خاک بر سر کنم، اگر بگوید که: چیست؟ بگویم:

گفتی که سرشک توچرا گلگون شد؟ چون پرسیدی راست بگویم چون شد:
خونابهٔ سودای تو می ریخت دلم چون جوش برآورد، ز سر بیرون شد[۴۹]»

*

«کارم چو زغم به جان رسانیدی بس دودم به همه جهان رسانیدی بس
از پوست برون رفت مکن بی رحمی چون کارد[۵۰] به استخوان رسانیدی بس[۵۱]»

گفتند: ای برادر راست می گویی، الا از بهر خاطر ما روزی چند[۵۲] صبر کن که «**الصبر مفتاح الفرج**»[۵۳]. گفت: صبر کنم تا چه شود؟ گفتند: تا فرصت نگاه داریم.

«مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد
سر بریدن واجب آید، مرغ بی هنگام را[۵۴]

گفت: وقت کدام باشد؟ گفتند: روزی که پادشاه، خوش طبع و گشاده باشد و با ما خندان باشد آن ساعت رحمت در جوش باشد. «**اغتنموا الدعاء عندالرقه**[۵۵]» رسول ــ صلی الله علیه و سلم ــ می فرماید که: آن ساعت که دلهای شما تنگ شود و دیده های شما پر آب شود، سوزی و نیازی پیدا شود، آن ساعت، وقت حاجت خواستن است، غنیمت دارید که آن ساعت در رحمت باز است، حاجتها بخواهید.

«ای باد سحر، به کوی آن سلسله موی احوال دلم بگوی، اگر باشد روی
ور زانک بر آب خود نباشد مه روی زنهار مرا ندیده ای، هیچ مگوی»[۵۶]

*

[زین من و صبر من تو را چه شود گر مرا آتش بسوزد، گو بسوز»][۵۷]

۴۹- گویندهٔ رباعی فخرالدین مبارکشاه است. نزهةالمجالس، صفحهٔ ۲۱۳، رباعی ۷۹۹ را ببینید.

۵۰- ق: چون کار. ۵۱- گوینده معلوم نشد.

۵۲- آوت: الا از بهر دل ما چند روزی دیگر.

۵۳- حدیث نبوی. امثال و حکم، ۱، ۲۵۵: شکیبایی کلید گشایش است.

۵۴- شبیه ضرب المثل است، به توضیح ۲۳۸ مجلس اول مراجعه فرمایید.

۵۵- حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ۱، ۴۰: هنگام سوختن دل، دعا را غنیمت دانید.

۵۶- کلیات شمس، ج۸، ص۳۲۵ رباعی ۱۹۳۵، مصراع دوم در کلیات به صورت: «ورزانک بر آب دل نباشد دلجوی» آمده است.

۵۷- این بیت درق نیامده است در آوت هم اختلاف ضبط درمصراع اول وجود دارد: آ: «زین من و صبر من تا چه شود». (هر مصراعی از بیت بر یک وزن عروضی است)

تا روزی پادشاه شکارهای عجب کرده[۵۸] بود و سخت شادمان و خندان بود. پادشاه ازل و ابد را شکار عزیز، دل عاشقان است که: «**ان الله یفرح بتوبة عبده المؤمن**»[۵۹]. زهی تقاضای رحمت که بندگان را بگریزاند به غیرت و بیگانه کند و باز شکار کند به رحمت.

«ای آنکه ز خاک تیره نطعی سازی — هر لحظه در او صنعت دیگر بازی[۶۰]
گه مات کنی و گه بداری قایم — احسنت، زهی صنعت با خود بازی»[۶۱]

امیران چون شاه را شادمان دیدند و درهای رحمت را باز یافتند، جمله به خدمتش زانو زدند و گفتند: ای شاه عالم! چند و چند؟ آخر ما را کشتی، عادت کرم تو نبود این، مدتهاست که ریسمان دل ما گره بر گره است، چون رشتهٔ تب بترس[۶۲] از شب دود آلود و از شفق خون آلود.

«از زلف بیاموز[۶۳] کنون بنده خریدن — کز چشم[۶۴] بیاموخته ای پرده دریدن
فریاد رس آن را که به دام تو در افتاد — یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن؟
ما صبر گزیدیم به دام تو که در دام — بیچاره شکاری خفه گردد ز طپیدن
زین رو که[۶۵] رضای تو به اندوه تو جفت است — اندوه تو ما را چو شکر شد به چشیدن
زین روی نیاریم غمت خورد به یکبار[۶۶] — زیرا که شکر هیچ نماند زمزیدن
بشنو سخن بنده سنایی و مکن جور[۶۷] — کارزد سخن بنده سنایی به شنیدن»[۶۸]

پادشاه گفت: چه کرده‌ام در حق شما؟

گفتند: ما بندگان توایم، از جان عزیزتر چه بود؟ از رضای تو دریغ نمی داریم، در صف جنگ، جنگ[۶۹] وقتِ نَفْسی نَفْسی جانبازیهای ما را دیده‌ای چگونه است فلان را بر سر ما بدین حد برگزیده‌ای؟ به چه هنر، به چه نیک بندگی؟ از ما چه تقصیر آمد،[۷۰] حاکمی و فرمان داری. اما:

«آنکس که به بندگیت اقرار دهد
یا او تو چنین کنی دلت بار دهد؟»[۷۱]

---

۵۸ ــ آوت: شکارهای خوش

۵۹ ــ ظاهراً حدیث شریف نبوی است: خدای تعالی از توبهٔ بندهٔ مومن خود شادمان می گردد.

۶۰ ــ کلیات شمس: هر لحظه بر او لعب دگر اندازی.

۶۱ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۰۲، رباعی ۱۷۹٤.

۶۲ ــ آوت: رشتهٔ تب بپرس.

۶۳ ــ دیوان سنایی: جانا زلب آموز

٦٤ ــ دیوان: کز زلف

۶۵ ــ دیوان: کنون که

٦٦ ــ دیوان: از بیم بیکبار همی خورد ندانم

۶۷ ــ دیوان: شنو سخن بنده سنایی و مکن جور.

۶۸ ــ دیوان سنایی، ص ۹۷۰ــ۹۶۸. ابیات پراکنده‌ای از قصیدهٔ سنایی مورد انتخاب مولانا بوده است.

٦٩ ــ آوت: در صف جنگ وقت

۷۰ ــ آ: اما از چه ... ت: اما از چه تقصیر آمد ازما

۷۱ ــ گوینده معلوم نشد

آخر او چه بندگی می کند که آن بندگی لطیف است و در نظر ما در نمی آید؟ پادشاهی کن و ما را اندکی خبر کن که آن کدام بندگی است؟ تا ما هم بکوشیم و هنر خود بنماییم. گفت: چه گویم؟ آنچه او می کند، شما نتوانید کردن.

«گر سخن بروفق عقل هر سخنور گویمی / شک نبودی کاین سخن، باخلق کمتر گویمی
کو کسی کاسرار چون بشنود، دریابد که من / پیش او[72] هر ساعتی اسرار دیگر گویمی
کو کسی، کز وهم پای عقل برتر می نهد؟ / تا سخن با او بسی ازعرش برتر گویمی
کوکسی کز[73] سینه کرسی کردوازدل عرش ساخت؟ / تا نشان عالم صغریش در بر گویمی
کو کسی، کزقعرظلمت پا[74] نهد یک گام پیش / تا زسرهفت درّ و چارگوهر گویمی
کویکی، صاحب مشامی کز یمن بویی کشد / تا زمشک تبّت و عود معنبر گویمی[76]
کوکسی، کوعبره خواهد کرد ازاین دوزخ سرا؟ / تا من از صد نوع با او شرح معبر گویمی
گر دل عطار پست خاک نقشین[77] نیستی / ازبلندی شعرفوق هفت اخترگویمی»[78]

گفتند: ای شاه عالم! آخر ما را امتحان کن، اگر ازعهده بیرون نیاییم، خود را بشناسیم و فضیلت او را بدانیم و از حسد وسوسه فارغ شویم، بعد از آن جنگ با خود کنیم نه با خیال شاه.

«گر دل دهیَم از سر جان برخیزم / جان بازم و از جان و جهان برخیزم[79]
من بنده به خوی تو نمی دانم زیست / مقصود توچیست؟ تاازآن برخیزم»[80]

که هر که رنج و بلا از گناه خود گیرد، مستغفر باشد، پادشاه را عادل گفته باشد، روشنائی یابد و زود خلاص بیند. «**قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً یؤتکم خیراً مما اخذ منکم**»[81]: ای محمد! اسیران و بستگان غم را بگو که از من در این رنج و اسیری، اگر آن کس که شما به تقدیر نافذ او اسیرید، در این حالت در دل شما اندیشهٔ نیک بیند، هر چه از شما یاوه شد، بیش از آن و بهْ از آن دهد.

پادشاه فرمود که: یک هنر غلام من آن است که دایماً مرا می نگرد و چشم از روی من بر

---

۷۲ ــ دیوان عطار: پیش از
۷۳ ــ عطار: کو کسی کو...
۷۴ ــ عطار: کویکی کز قصر قصد ظلمت نهد یک
۷۵ ــ عطار: کویکی جوهر شناسی گوهری در باب علم
۷۶ ــ عطار: کویکی صاحب مشامی تازمی بویی شنید
۷۷ ــ عطار: گر دل عطار پست نفس خاکی
۷۸ ــ دیوان عطار، ص ۸۲ــ۷۹
۷۹ ــ کلیات شمس: گر دل دهم و از سرجان برخیزم / جان بازم و ازجان و جهان برخیزم
۸۰ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۰۳، رباعی ۱۲۰۷
۸۱ ــ قرآن کریم، هشتم/۷۰: ای پیامبر: به اسیرانی که در اختیار شمایند بگو که اگر خدا در دل شما خیری بیند، بهتر از آنچه از شما گرفته است، بر شما عطا می کند.

نمی دارد. گفتند: ای شاه عالم! پس زودتر بگو، این سهل کاری است. ما همه روز و شب بعد از این، ترا نگریم. خاک بر سر کارهای دیگر، از این خوشتر کار چه باشد!

آن کس که ترا بیند و شادی نکند
سر زیر و سیه کاسه و سرگردان باد»[۸۲]

جمله امیران از این شادی سجده کردند و سلاحها از خود گشادند و انداختند و گفتند: بعد از این سلاح ما روی تو، صلاح ما کوی تو، حجّی به در خانه و فضلی بسیار[۸۳]. صف کشیدند و بر روی پادشاه نظر می کردند. با خود می گفت:

مسی از زر بپالودی و می لافی چه سود اینجا؟ که رسوا گردی ای لافی، چو سنگ امتحان بینی[۸۴]

*

«دعوی عشق کردن آسان است لیک آن را دلیل و برهان است»[۸۵]

در گوش حاجب خاص گفت که: برو به طبلْ خانه، هر چه آنجاست از کوس و دهل بگو تا همه را بر بام قصر آرند و از این روزن بیکبار در اندازند. رفتند و چنان کردند. بیکبار بانگهای با هیبت و زلزله برخاست. همه چپ و راست نگریستند که بارگاه چه می شود! و چشم او در رخ شاه ماند که سیمای شاه چه می شود: «**ما زاغ البصر وماطغی**[۸۶]»

ای عزیز من! مقصود از این قصه، پادشاه نیست. امیران و سپاه نیست. مقصود از این پادشاه، نه پادشاه است، بلکه حضرت عزّت اله است ــ تعالی و تقدس ــ مقصود از این امیران نه امیرانند بلکه فرشتگان هفت آسمانند: «**لایعصون الله ما امرهم**»[۸۷]

چون فرمان آمد که شما را از مسکن زمین معزول کردیم و این ولایت را به اقطاع به آدم دادیم، همه فریاد برآوردند که: «**اتجعل فیها من یفسد فیها**»[۸۸] در این زمین قومی آوری که فساد کنند و معصیت و خون ریزی کنند؟ «**ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک**»[۸۹] و ما را معزول می کنی، روز و شب به خدمت مشغولیم و به بندگی و تسبیح و تقدیس؟

جواب فرمود ــ جل جلاله ــ که: این هست، الا من از ایشان خدمتی می دانم که از شما آن

---

۸۲ ــ گوینده معلوم نشد.

۸۳ ــ آخرین جمله در هر سه نسخه یکسان است. جز آنکه «فضلی» در آوت بدونِ یای نکره است.

۸۴ ــ گوینده معلوم نشد.

۸۵ ــ حدیقه الحقیقه، ص ۳۲٤، ب ۱۱

۸٦ ــ قرآن کریم، پنجاه وسوم/۱۷: چشم نلغزید و سرکشی نکرد.

۸۷ ــ قرآن کریم، شصت و ششم/٦: آنچه خدا برآنان فرمان دهد، سرکشی نمی کنند.

۸۸ ــ قرآن کریم، دوم/۳۰: آیا کسی را برزمین می گماری که در آن فساد کند؟

۸۹ ــ ادامهٔ آیهٔ شریفهٔ پیشین: در حالی که ما ترا سپاس می گوییم و تقدیس می کنیم.

خدمت نیاید.

گفتند: عجب، آن چه خدمت باشد که از فرشتگان پاک نیاید و از بنی آدم آلوده بیاید؟ رسول کونین، پیشوای ثقلین، محمد مصطفی ــ صلی الله علیه و سلم ــ چون شب معراج او را جلوه کردند، عجایب و غرایب هفت آسمان را بروی عرضه کردند[۹۰]، عرش و کرسی بر او جلوه کردند، البته نظر از جمال الوهیت برنگرفت. که **«ما زاغ البصر و ماطغی»**.

«چون نهان و آشکارا نزد تو یکسان شود / صحبتت پیوسته گردد، خدمتت آسان شود
آفتابت راست گردد رو نماید بی قفا[۹۱] / ذره‌ای سایه نماند، هرچه خواهی آن شود
اینت اقبال و سعادت، اینت بخت و روزگار / زندهٔ با جان به نزد[۹۲] زندهٔ بی جان شود
فاش گویم برگشایم راز مردان را ولیک / هر کسی طاقت ندارد، زانکه سرگردان شود[۹۳]»

والحمد لله اولاً وآخراً وصل الله علی محمد وآله.

۹۰ ــ آوت: عبارت: «نظر از جمال لایزال برنگرفت، بهشت و دوزخ بر او عرضه کردند» راعلاوه دارند.
۹۱ ــ آوت: بی نقاب
۹۲ ــ آوت: زنده با جان نپرّد
۹۳ ــ گوینده معلوم نشد.

المجلس الرابع

من اسراره نوّرنا الله بمشرق انواره[1]

الحمدلله مقدر الكائنات ومافيها ومدبر الموجودات وباريها، معيد الخلايق على صعيد الحشر ليوم النشر ومبديها، مجرى الفلک الدّوّارفی لجّة الخضراء والفلک على صفحات الماء ومزجيها، مظهر كتائب السحائب على اكناف الهواء ومنشيها، فاذا سلت البروق سيوفها على اعجاز العوادى وهواديها، ارسلت سهام الاقطار الى اغراض الاوطار[2] ومراميها ونادى خطيب الرعد على منبر الغيم، تبارک الله «مجريها ومرسيها»[3] العليم الذى لايعزب عن علمه خطرات الاقلام فى مدارجها ولا خطوات الاقدام فى مجاريها[4]، البصير الذى لايخفى على بصره اصناف الدررفى اعطاف الاصداف ومطاويها، السميع الذى يسمع بريد اصوات الانام فى غلبات الظلام ودياجيها وترصيع الالحان من الاطيارعلى اغصان الاشجارومراقيها، المتكلم بكلام قديمى ازلى جلّ عن نغمات اللغات وحركات اللهجات وتقدّس عن رسوم رفع ظروف وحروف يواليها فى القراءة تاليها ونشهدان لا اله الا الله وحده لا شريک له ونشهدان محمداً عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى اله خصوصاً على ابى بكر التقى وعلى عمر النقى وعلى عثمان الزكى وعلى علىّ الوفى و على جميع المهاجرين والانصار وسلم تسليماً كثيراً[5]

---

۱ ـ آوت: بعد از عنوان، «من الوعظيات الشريفه» علاوه دارند.

۲ ـ آوت: سهام الامطار الى اغراض الاقطار

۳ ـ قرآن كريم، يازدهم/ ٤١: راندن ونگهداشت آن كشتى بدست خداست.

٤ ـ آوت: لايعزب عن علمه خطرات الاقلام فى مجاريها

۵ ـ سپاس بر آن خدايى كه جهان هستى را بيافريد. تدبير كننده و آفرينندهٔ موجودات است، خدايى كه روز رستاخيز ←

مناجات

ملکا و پادشاها! جان مشتاقان لقای خود را که از دریای هستی به کشتی اجتهاد، عبور می جویند به سلامت و سعادت به ساحل فضل و رحمت خویش برسان. دردمندان لقای فراق[6] خود را به مرهم و درمان امان[7] خویش صحّت و عافیت ابدی روزی گردان. دیدهٔ دل هر یکی را به تماشای انوار و ازهار بستان غیب گشاده گردان. شبروان خلوت را در ظلمات هوی و شهوات از گمراهی و بیراهی نگاه دار. ای خدایی که به امرِ «**اهبطوا**»[8] مرغان ارواح ما را به دام و دانهٔ قالب خاکی محبوس کردی، به کمال فضل خویش از این دامگاه صعب به گشاد عالم غیب راه نمای[9]، **یا اله العالمین ویا خیر الناصرین.**

ابتدای کلام و آغاز پیام به حدیثی کنیم از احادیث رسول صادق، محمد مصطفی ــ صلی الله علیه و سلم:

روی فی اصحّ الاخبار عن افصح الاخیار انه قال: «ان لله تبارک وتعالي عباداً امجاداً محلهم فی الارض کمحل المطران وقع علی البَرّ اخرج البُرّ وان وقع علی البحر اخرج الدرّ».[10]

چنین می فرماید مصلح هر فساد، کلید هر مراد، پناه مطیع و عاصی، رهنمای دانی و قاصی صلی الله علیه و سلم ــ: خدای خالق زمین و زمان را، مبدع طباق[11] هفت آسمان را، خداوند بی حیف را،سلطان بی کیف[12] را در جهان آب و گل بندگانند پاک تر از جان و دل.

«آنها که ربودهٔ الستند از عهد الست باز مستند

← آفریده‌ها را به صحرای محشر بیاورد و جان دوباره بخشد، خدایی که فلک گردنده را در اقیانوس سبز آسمان و کشتی را بر صفحهٔ بیکران دریاها به حرکت درآورد، تودهٔ ابرها را بر گوشهٔ فضا پدیدار ساخت، آنگاه که آذرخش از ستیغ کوهها شمشیر برهنه کند، خدنگ باران به کرانه های زمین فرو ریزد و خطیب تندر برفراز منبر ابر بانگ برمی آورد که: پاکیزه است آن خدایی که بارش باران و توقف آن به دست اوست. سپاس برآن خدایی که تراوش قلمها و مسیر قدمها از دیدهٔ دانش او نهان نمی‌ماند، بینایی که انواع مرواریدها در درون صدف و خود صدف از دیدهٔ او پنهان نیست، شنوایی که چاوش بندگان را از درون تاریکیها و ظلمات و آواز آهنگین پرندگان را از شاخهٔ درختان و آشیانهٔ بلندشان می شنود، به کلام قدیم و ازلی آنچنان سخن می گوید که سخنش از نغمهٔ لغات و حرکات لهجه ها برتر و از گنجیدن در تنگنای ظروف و حرف که خوانندگان در بندِ رعایت آنند، بالا تر است، شهادت می دهیم که او خدایی یگانه و بی شریک است و گواهی می دهیم که محمد(ص)، بنده و پیامبر اوست ــ درود خدا بر او و خاندان او باد ــ مخصوصاً بر ابوبکر پرهیزگار وعمر منزّه و عثمان پاکیزه و علی (ع) وفادار و بر جمیع مهاجران و انصار او سلام و درود فراوان باد.

۶ ــ آوت: فراق لقای.

۷ ــ آوت: «امان» ندارند.

۸ ــ قرآن کریم، دوم/۳۸: فرود آیید.

۹ ــ آوت: از این دامگاه صعب بگشا وعالم غیب را نما

۱۰ ــ حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ج ۱، ۷۸: خدای را ــ که بلند مرتبه و متعالی است ــ بندگان والامقامی است که مرتبهٔ آنان درزمین، همانند باران است که اگر برصحرا بارد، گندم رو یاند و اگر بر دریا فرو ریزد، مرواریدها پدید آرد.

۱۱ ــ آوت: مبدع طبقات

۱۲ ــ آوت: خداوند بی کیف را، سلطان بی حیف را

در منزل درد، بسته پایند — در دادن جان گشاده دستند
تا شربت بیخودی چشیدند — از بیم و امید باز رستند
رستند زعین و غین، هرگز — دل در ازل و ابد نبستند
چالاک شدند پس به یک گام — از جوی حدوث باز جستند
برخاسته از سر تصدّر — بر مسند خواجگی نشستند
فانی زخود و به دوست باقی — این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید — باقی همه خویشتن پرستند»[۱۳]

حق ــ تعالی ــ چون بنده‌ای را شایستهٔ مقام قرب گرداند[۱۴] و او را شراب لطف ابد بچشاند، ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق صافی کند، محبت اغیار را در باطن او گنجایی[۱۵] نماند، مشاهد لطف خفی گردد، به چشم عبرت در حقیقت کون نظاره می کند، از مصنوع به صانع می نگرد و از مقدور به قادر می رسد. آنگه از مصنوعات ملول گردد و به محبت صانع مشغول گردد. دنیا را پیش او خطر نماند، عقبیٰ را بر خاطر او گذر نماند[۱۶]. غذای او ذکر محبوب گردد و تنش در هیجان شوق معبود می نازد و جان در محبت محبوب می گدازد، نه روی اعراض و نه سامان اعتراض، چون بمیرد و حواسّ ظاهرش از دور فلک بیرون آید، کلّ اعضاش از حرکت طبیعتش ممتنع گردد، این همه تغیّر، ظاهر را بود ولیکن باطن از شوق و محبّت پر بود **«اموات عند الخلق احیاء عندالرب»**[۱۷]، با خلق مردگان و نزد حق زندگان.

می فرماید که: این بندگان رحمت عالمند، بدیشان بلاها دفع شود، زینهار خلقند، درِ روزی به برکت ایشان باز شود و درِ بلا بسته شود. بر مثال بارانند هر جا که بارند مبارک باشند و برکت باشند، گنج روان باشند حیاتْ بخش باشند، آب زندگانی باشند[۱۸] باران اگر بر زمین بارد، گندم و نعمت بار آرد و گر بر دریا بارد، صدفها پر درّ کند و در و گوهر رو یاند.

بعضی محققان گویند: مراد از این خشکی، قالب و صورت آدمیان است که به برکات صحبت اولیا آراسته گردد و عمل و زهد و نیاز[۱۹] و شفقت و مرحمت و خیرات و صدقات و مسجدها و منارها و معبدها و پلها و رباطها و غیر آن، این همه خیرات ظاهر در عالم از صحبت آن

---

۱۳ ــ گوینده رانیافتیم

۱٤ ــ آوت: چون بنده‌ای را به شایستگی قرب خود قبول کند.

۱۵ ــ آوت: گنجای

۱٦ ــ آوت: برخاطر او گذر نکند

۱۷ ــ آوت: «اموات عندالخلق و احیاء عندالرب» ندارند.

۱۸ ــ آوت. بعد از عبارت: «و در بلا بسته شود»عبارت زیر را علاوه دارند: «بر مثال بارانند هر جا که بارند، مبارک باشند و برکت باشند، گنج روان باشند، حیات بخش باشند آب زندگی باشند»

۱۹ ــ آوت: و نماز

بندگان حاصل شده است و ازایشان دزدیده‌اند و از ایشان آموخته‌اند و مراد از باریدن بردریا، زنده گردانیدن دلهاست و بینا شدن دلها و روشن شدن دلها از صحبت ایشان و آراسته شدن نوعروس جان به جواهر علم و معرفت و شوق و ذوق.

«آن عزیزان که پردهٔ غیبند[۲۰] — در خرابات قاب قوسینند
گاه در عقبهٔ[۲۱] مجاهده‌اند — گاه در مجلس مشاهده‌اند
همه هم باده‌اند و هم مستند — همه هم نیستند و هم هستند
نیست گشته همه زغیرت[۲۲] هست — عَلَم بی‌نیازی اندر دست
جسمشان[۲۳] تا ولایت آدم — اسمشان تا نهایت عالم
خمشانی زجان بآیین تر — ترشانی زقند[۲۴] شیرین‌تر
جانفروشان بارگاه عدم — خرقه پوشان خانقاه قدم
همه از روی افتقار و وله — لا شده در جمال[۲۵] الا الله
نور دیدم درو رونده یکی — همچو ماهی رونده بر فلکی
که همی کرد از آن ولایت دور[۲۶] — خرقه‌هاشان به تابش پر نور[۲۷]
خواستم تا در آن طریق شوم — خواستم تا از آن رفیق شوم[۲۸]
عاشقی زان صف[۲۹] سقیم صحیح — پیشم آمد خموش لیک فصیح
دست بر من نهاد و گفت که: بیست[۳۰] — هم بدین جا که جای، جای تو نیست
باز پر سوی لایجوز و یجوز — رشته در دست صورت است هنوز»[۳۱]

تا بر در حجرهٔ دل ساکن شدند و هر چه ما سوی الله بود، از دل بیرون کردند، از بهشت و دوزخ و ارواح و اجسام و غیر آن، الا ترک طلب حق نکردند. پس سه چیز آمد: طالب و طلب و مطلوب. پس چون بدین مقام رسیدند، درنگریستند، زنّار ترسایی **«ثالث ثلاثه»**[۳۲] برگردن وجود خود دیدند. از سرادِقات عزّت[۳۳] خطاب: **«ولا تقولوا»**[۳۴] بشنیدند، چندان دیده و عقل دَربرابر

---

۲۰ ـ سیرالعباد: صف اول که پردهٔ عینند.
۲۱ ـ سیرالعباد: گاه درعلت
۲۲ ـ سیر العباد: همه زعزت
۲۳ ـ سیرالعباد: چشمشان
۲۴ ـ سیرالعباد: ترشانی زشهد
۲۵ ـ سیرالعباد: در کمال
۲۶ ـ سیرالعباد: که همی کرد از آن مسافت دور
۲۷ ـ سیرالعباد: خرقه پوشان به تابشی پرنور
۲۸ ـ سیرالعباد: یا برنگی از آن فریق شوم
۲۹ ـ سیرالعباد: عاشقی زان صفت
۳۰ ـ سیرالعباد: گفت: مایست
۳۱ ـ سیرالعباد الی المعاد، تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۱۷ـ۲۱۳ بین ابیات: ۴۲۵ـ۴۷۳.
۳۲ ـ قرآن کریم: پنجم/۷۳: سوم از سه تن (تثلیث).
۳۳ ـ آوت: ازسرادقات عرش
۳۴ ـ قرآن کریم، چهارم/۱۷۱: ومگویید.

داشتند که طالب و طلب فانی شد، فرد مطلق باقی ماند.

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست — زان مست شدم که عقل، دیوانهٔ اوست
دودی به من آمد، آتشی در من زد — زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست»[۳۵]

لمعان ینبوع اعظم جلال قدس حق از مشرقِ «افمن شرح الله»[۳۶] چون طالع شد، نه حسن ماند نه خیال نه وهم ماند و نه عقل ماند.

«تنا[۳۷] پای این ره نداری چه پویی؟ — دلا جای آن بت ندانی، چه جویی؟[۳۸]
از این رهروان مخالف چه چاره — چو بر لافگاه سر چار سویی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان — که در عقل رعناست آن تنگ خویی[۳۹]
تو جانی و انگاشتستی که شخصی — تو آبی و پنداشتی سبویی
همه چیز را تا نجویی نیابی — جز این دوست را تانیابی نجویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن — چو تو در میانه نباشی، تو اویی»[۴۰]

آدمی اول نطفه بود، آنگه عَلَقَهَ آنگه مضغه، پس حق ــ تعالی ــ فرشته ای را مسلط کند بر رحم مادران که او را ملک الارحام گویند. فرمان آید که ای فرشته! نقش کن. آن فرشته از لوح محفوظ، نشان صورت برداشته بود، بیرون از رحم، برابر رحم بایستد و نقاشی کند به فرمان خدای ــ عزوجل ــ چون نقش صورت تمام گشت، فرمان آید که ای فرشته! باز رو که ما را با وی سرّی است، بعد از آن جان‌را اندر وی ترکیب کند و هیچ کس نداند که جان چه چیز است. بعد از آن امر آید که بنویس رزق او را و عمل او را و بنویس که شقی است یا سعید.

آدم را چون بیافرید، جان را فرمان داد که تا سَرِ وَیْ اندر آمد. سرش که از گِل بود، گوشت و استخوان و پوست گشت، آن باقی همه گِل. چشم باز کرد، تن خود را همه گِل دید، تا همهٔ فضلها از خدا بیند.[۴۱]

آورده اند از قصهٔ «عازم» که ــ از بنی اسرائیل بود ــ روزی از فسادْ خانهٔ خویش بیرون آمد و به سوی بیابان می رفت، تا رسید به جایی، قومی دید که کِشْت کرده بودند و تیمار داشته تا کشتشان تمام رسیده و بلند شده و دانه ها آکنده شد، لایق درودن[۴۲] و خرمن کردن شد. آتش

---

۳۵ ــ گوینده را نیافتیم.
۳۶ ــ قرآن کریم، سی و نهم/۲۲: آیا آنکه خدا سینهٔ او را گشاده است.
۳۷ ــ سنایی: بتا
۳۸ ــ سنایی: چه گویی
۳۹ ــ سنایی: این تندخویی
۴۰ ــ دیوان سنایی، پیشین، ۶۱۴ــ۶۱۳.
۴۱ ــ اشاره به آیات: ۱۴ــ۱۲ سورهٔ بیست و سوم قرآن کریم است.
۴۲ ــ اوت: درویدن

آوردند و آن همه کشت را سوختند.

با خود گفت: ای عجب، سوختن چنین دخل، دریغشان نمی آید؟

از آنجا در گذشت و حیران و بتعجّب می رفت تا رسید به جایی. مردی دید که با سنگی می کوشید تا آن سنگ را بردارد. نمی توانست برگرفتن و نمی توانست از جا جنبانیدن سنگی دگر آورده و پهلوی آن نهاده می کوشید تا هر دو را بهم برگیرد. بجنبانید نتوانست برگرفتن.

گفت: ای عجب تا یکی بود، نمی توانست از جا جنبانیدن اکنون که دو شد و گرانتر شد، چون می تواند از جا جنبانیدن؟ رفت، سنگ سوم آورد، پهلوی آن دو نهاد. چون سه سنگ شد، هر سه را برداشت و روان شد.

عازم، این عجایب نیز بدید و باز در بیابان روان شد. گوسفندی دید که پنج کس آن را نگاه می داشتند. یکی بر پشت گوسفند سوار شده بود و یکی گوسفند بر او سوار شده بود و یکی پستان گوسفند را گرفته بود و می دوشید یکی سُروُی گوسفند را گرفته بود و یکی دنبه‌اش را به دو دست گرفته بود[۴۳] و عازم را دستوری پرسیدن نی. از آنجا روان شده، می رفت. ماده سگی دید. در شکم او سگ بچگان جمله به بانگ آمده.

عازم گفت: چه عجایبها[۴۴] دیدم!

چون به در شهر رسید، پیری را دید. گفت: ای شیخ! در این راه که آمدم، عجایبها دیدم.

گفت، چه دیدی؟

گفت: دیدم قومی را کِشت کرده بودند، چون تمام شد، آتش در زدند.

گفت: آن مثالی است که خدای، خدای ــ تعالی ــ می خواست که به تو بنماید. آنها قومی اند که طاعتها کرده بودند، آخر کار به مفسده‌ها[۴۵] و معصیت مشغول شدند. خداوند ـ تعالی ـ عملهای ایشان را حبطه کرد. **«وقد منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا»**[۴۶]

گفت: دیگر چه دیدی؟

گفت: دیدم مردی سنگی را می خواست که بر گیرد، نمی توانست تاتمام قصه را بگفت.

پیر گفت: این مثل مردی است که یک گناه کرد. نزدیک او آن، عظیم و بزرگ بود و می ترسید، نمی توانست آن را برداشتن و از آن اندیشیدن گناهی دیگر بکرد، اندکی سبکتر شد. تا آن سنگ دو شد، دید که می جنبانید و چون سنگ اولین تنها بود، نمی توانست از جای جنبانید. بعد از آن سوم بار، گناهی و فسادی دیگر بکرد، همهٔ گناهها بر او سهل شد و سبک شد.

گفت: ای شیخ! دیدم که گوسفندی بدان صفت که گفته شد.

---

۴۳ ــ آوت: بعد از این عبارت، جملهٔ زیر را علاوه دارند: «و یکی هر دو شاخش را گرفته بود»

۴۴ ــ آوت: چه عجبها

۴۵ ــ آوت: آخر کار به فساد و...

۴۶ ــ قرآن کریم، بیست و پنجم /۲۳: به اعمال آنان توجه کردیم و همه را باطل دانستیم و چون گردی پراکنده ساختیم.

گفت: آن گوسفند، مثل دنیاست. آنکه بر پشت او سوار بود، پادشاهانند و آنکه گوسفند بر او سوار بود، درو یشانند که از مردمان چیزی گدایی می کنند و آنکه دنبه‌اش را گرفته بود، آن مثل مردی است که کارش به پایان آمده است و اجلش نزدیک رسیده و نمانده است الا اندک.

«چندت اندوه پیرهن باشد
بوک[۴۷] آن پیرهن کفن باشد»[۴۸]

و آنکه دیدی که دو شاخ گوسفند را گرفته بود، مثل آن کس است که در دنیا زندگانی نکند، الا به مشقت بسیار و رنج و امّا [۴۹] آنکه پستانش را گرفته بودند و می دوشیدند، بازرگانان وخداوندان سرمایه و سود باشند و گفت: دیدم ماده سگی، سگ بچگان در اندرون شکم مادر بانگ می کردند.

گفت: این مثل آنهاست که سخن بیوقت گویند. ایشان به مثل سگ بچگانند که هنوز در شکم مادرند و بانگ می کنند.

«گر در سرو چشم، عقل داری و بصر — بفروش زبان را و سر از تیغ بخر
ماهی طمع از زبان گویا ببرید — زان می نَبُرند از تن ماهی سر»[۵۰]

عازم گفت: ای شیخ فهم کردم، آنچه گفتی، اکنون خانهٔ فلانه که به سیم می رود، کجاست و در کدام محله است؟ می گویند سخت شاهد[۵۱] است و من به هوس او آمدم. شیخ سه بار بر روی عازم تف کرد و گفت: ای بدبخت! پند هات دادند، به گوش نکردی، مثلهات[۵۲] نمودند، التفات نکردی. من شیخ نیستم، من ملک الموتم، بدین صورت نمودم و این ساعت جانت را بستانم به امر حق و مهلت ندهم که آب خوری. درحال عازم، زرد شدن آغاز کرد و گداختن گرفت. جانش را قبض کرد درحال بفرمان رب العالمین.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار — ای خداوندان[۵۳] قال الاعتذار الاعتذار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند — عذر خواهید[۵۴] ای سپیدیتان دمیده بر عذار
پیش ازآن کاین جان عذرآور فروماند[۵۵] زنطق — پیش ازآن کاین چشم عبرت بین فروماند زکار
در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک — تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار[۵۶]

۴۷ـ حدیقه: بوکت
۴۸ ـ حدیقه الحقیقه، ص ۴۱۸ ب ۲
۴۹ ـ آوت: الابه مشقتی و رنج بسیار و
۵۰ـ کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۵۴، رباعی ۹۱۲
۵۱ـ آوت: سخت شاهده
۵۲ ـ آوت: مثلهاَت
۵۳ ـ سنایی: ای خدا خوانان
۵۴ ـ سنایی: عذرآرید
۵۵ـ سنایی: عذرآورفرو میرد
۵۶ ـ سنایی: سنان جوزافکار

بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ / تیرهاشان شاخ شاخ و نیزه‌هاشان تارتار[۵۷]
در تو حیوانی و شیطانی و رحمانی[۵۸] درست / از شمار هر که باشی،آن بوی[۵۹] روز شمار
باش تا از صدمت صور سرافیلی شود / صورت خوبت نهان وسیرت زشت آشکار»[۶۰]
*
سیرتی کان در وجودت غالب است / هم بر آن تصویر حشرت واجب است][۶۱]

اما بنده‌ای که بحقیقت توبه کند و به سر گناه بازنگردد، خداوند ــ تعالی ــ همهٔ معصیتهای او را طاعت گرداند. «**فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات**»[۶۲] کدام بازرگان از این سودمندتر باشد[۶۳] که معصیت بنده، طاعت گردد و جفا، وفا شود و دوری، نزدیکی شود و بیگانگی، آشنائی گردد، بر دربود، به پیشگاه رود. رسول ــ صلی الله علیه و سلم ــ فرمود: به هیچ چیز، فرزند آدم شادمانه‌تر از آن نبود که در میان بیابان عظیم رسد، فرود آید و زانوی شتر ببندد و روی زمین را نهالین سازد و دست خود را بالش خود کند و ساعتی بخسبد. چون از خواب بیدار شود، درنگرد شتر رفته باشد و توشهٔ راه و پای افزار و قماش وی بر سر[۶۴] شتر و شتر رفته، همه را برده. گاهی راست دود و[۶۵] گاهی چپ. هیچ جایی اثر و نشان شتر نبیند. دل بر هلاکت بنهد[۶۶]. همانجا باز آید که شتر را گم کرده بود. ناگاه شتر را ببیند، مهار در دست و پای افکنده، روی به وی نهاده از شادی پیوسته می گوید: «**اللهم انت ربی و انا عبدک**»[۶۷]. این بار گفت: «**اللهم انت عبدی و انا ربک**»[۶۸] از غایت شادی خطا کرد و خواست گفتن تو خدای منی، من بندهٔ تو، از شادی غلط کرد، گفت: یارب، تو بندهٔ منی و من خدای تو.

بعد از آن رسول ــ صلی الله علیه و سلم فرمود: خداوند ــ تعالی ــ به توبهٔ بندهٔ عاصی خویش، از آن مردی که شتر را یافت و[۶۹] به یافتن شتر شاد شد، شادتر است.

معنی شادی خداوند به توبهٔ بنده آن است که چون بنده به چیزی شاد شود، آن چیز را عزیز دارد، اکنون آن مرد تائب نیز نزد خداوند ــ تعالی ــ سخت عزیز باشد و فرمود که: بنده ای بود که گناه کند و آن گناه او را در بهشت آرد.

---

۵۷ ــ سنایی: تیرهاشان پار پار

۵۸ ــ سنایی: روحانی و شیطانی

۵۹ ــ سنایی: در شمار هر که باشی آن شوی روز شمار

۶۰ ــ دیوان سنایی، ص ۱۸۵ــ۱۸۲ (ابیات، به طور پراکنده در مجالس نقل شده است).

۶۱ ــ مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر دوم، ص ۳۲۳، ب ۱۴۱۹. این بیت در «ق» نیامده است.

۶۲ ــ قرآن کریم، بیست و پنجم /۷۰: آنان کسانی هستند که خدا بدیهایشان را به نیکی بدل کند.

۶۳ ــ آوت: کدام بازرگانی بود از این سودمندتر.

۶۴ ــ آوت: قماش وی بر شتر و...

۶۵ ــ آوت: رود

۶۶ ــ آوت: دل بر هلاکی بهلد

۶۷ ــ خدایا تو پروردگار منی و من بندهٔ توأم

۶۸ ــ خدایا تو بندهٔ منی و من پروردگار توأم

۶۹ ــ آوت: «شتر را یافت و» ندارند.

گفتند: چون باشد یا رسول الله؟

گفت: آن گناه در پیش چشم وی ایستاده بود و وی هر دم پشیمانی می خورد و عذر می خواهد. این پشیمانی و عذر، او را آخر به بهشت اندر آرد. بنده‌ای چون روز قیامت نامهٔ گناه بیند، راه دوزخ گیرد. او را گویند: روی دیگر بر خوان. بر خواند، همه طاعت بیند، از بهر آنکه توبهٔ نصوح کرد و حق ــ تعالی ــ معصیتهای او را به طاعت مبّدل گردانید، آن خدایی که ریگ را از بهر خلیل آرد و آهن را از بهر داوود، موم کرد، نرم و گِل را از بهر عیسی مرغ گردانید و خون حیض را غذای فرزندان گردانید معصیتها را به طاعت مبدّل تواند کردن به روزگار.

رسول ــ صلی الله علیه و سلم ــ گفت: شخصی بود «مقبل تمّار» خرما فروختی. زنی بیامد، خرمای نیکو دید بر دکان تمّار، گفت: در دکان اندرون بهتر دارم. چون زن به دکان در آمد، زن را بوسه داد و در چادر او درآویخت و آن زن او را دفع می کرد و می گفت: بدکاری کردی، به خداوند عاصی گشتی و به خواهر خود به مسلمانی خیانت کردی.

مقصود ذکر قصهٔ مقبل نیست، مقصود آن است که تو دانی که درمان گناه چه می باید کردن.

مقبل چون توبهٔ نصوح کرد، این آیت بیامد: «**والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفر والذ نوبهم و من یغفر الذنوب الا الله**»[۷۰] جماعتی می گویند این درشأن «بهلول نبآش» آمده است.

جابر ــ رضی الله عنه ــ روایت می کند که جوانی بود از انصار، نام وی ثعلبه بن عبدالرحمن بود. خدمت رسول کردی. روزی بر درسرای یکی از انصار گذر کرد و در آن سرای نظر کرد. چشم وی بر روی زنی افتاد که خویشتن را می شست. بایستاد در وی بقصد می نگریست. ناگاه به دلش آمد، نباید که خدای ــ تعالی ــ وحی فرستد به رسول ــ علیه السلام ــ در حق من، از آن نظر شهوت پشیمان شد. از مدینه بیرون آمد از شرم، بدان کوه که میان مکه و مدینه است، چهل شبانه روز بدان کوه بود و زاری می کرد و رسول از وی می پرسید و آن چهل روز بود که وحی نمی آمد، تا کافران گفتند: «**ودعه ربه و قلاه**»[۷۱] ناگاه جبرئیل آمد که آن بنده در میان کوه، فریاد می خواهد به من از آتش دوزخ.

رسول ــ علیه السلام ــ عمر خطاب و سلمان فارسی را ــ رضی الله عنهما ــ بفرستاد که ثعلبه را پیش من آرید. هر دو از مدینه بیرون آمدند. شبان دقاقه را پرسیدند.

گفت: این چنین کس که شما می طلبید، چهل روز است که هر دو دست بر میان سر نهاده است و می نالد که کاشکی جان من از میان جانها بستدی و مرا روز قیامت زنده نکردی. چون به

---

۷۰ ــ قرآن کریم، سوم/۱۳۵: نیکان کسانی هستند که هرگاه کار ناشایسته‌ای از آنان سرزند، یا بر نفس خود ستمی کنند، نام خدا را بر زبان می آورند و از گناه خود در پیشگاه خدا استغفار می کنند. کیست جز خدا که گناهان را بیامرزد؟

۷۱ ــ خدایش او را رها ساخته و بر وی خشم گرفته است.

کوه رسیدند، بعضی از شب گذشته بود. آن جوان برون آمد و می گفت: **یالیتنی**[۷۲] **قبضت روحی فی الاوراح و تلاشت جسدی فی الاجساد**[۷۳] چون عمر او را بگرفت گفت: **الامان، الامان، متی الخلاص من الاوزار**[۷۴]؟ یا عمر! مرا وقتی پیش رسول بر که وی اندر نماز باشد یا بلال اندر قامت بود.

چون ثعلبه آواز قران خواندن رسول بشنود، عقل از وی زایل شد و بر جای بیفتاد. چون رسول از نماز فارغ شد، به نزد ثعلبه آمد. از پرتو رسول ثعلبه به خود آمد و دل باز یافت و گفت: یا رسول الله از تشویر گناه و خجالت گریختم. رسول ــ علیه السلام ــ گفت: آیتی آموزم ترا که بنده را بدان بیامرزند: «**ربنا آتنا فی الدنیا حسنه وفی الآخره حسنه وقنا عذاب النّار**»[۷۵]

گفت: گناه من از آن عظیم‌تر است. رسول ــ علیه السلام ــ گفت: بل کلام الله، عظیم تر است از گناه تو. ثعلبه به خانه رفت، سه شبان روز در نماز زار و نزار شد. رسول ــ علیه السلام ــ بیامد برِ او سر وی در کنار نهاد. فرمان آمد که معصیت او را در گذرانیم[۷۶] ثعلبه هم در آن دم از دنیا گذشت و بر وی نماز کردند «**انا لله وانا الیه راجعون**»[۷۷]

«از روز قیامت جهان سوز بترس — وز ناوک انتقام دل دوز بترس
ای در شب حرص خفته در خواب دراز — صبح اجلت دمید، از روز بترس[۷۸]»



«کتبت کتاباً والفواد معذب — وقلبی علی جمر الرضا یتقلب
و کنت اظنّ الموت اصعب فرقةً — ففرقتکم عندی اشدّ واصعب»[۷۹]

وصلی الله علی محمد و اله الا کرمین.

---

۷۲ ــ آوت: یالیتک

۷۳ ــ کاش روح مرا از میان ارواح برمی‌داشتی و جسد من ازمیان کالبدها محو می شد.

۷۴ ــ کی از وبال گناهان رهایی خواهد بود؟

۷۵ ــ قرآن کریم، دوم/۲۰۱: پروردگارا ما را در دنیا و آخرت نیکی ده و از آتش دوزخ نگهدار.

۷۶ ــ آوت: درگذرانیدم.

۷۷ ــ قرآن کریم؛ دوم/۱۵۶: از خداییم و به سوی او بازخواهیم گشت.

۷۸ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۶۶، رباعی ۹۸٤

۷۹ ــ یعنی: با ناراحتی نامه‌ای نوشتم، دلم از آتش رضا در تب و تاب بود. گمان می کردم که تلخی مرگ، تحمل ناپذیر و دردناک است. اما دوری شما سخت‌تر و جانکاه‌تر است.

المجلس الخامس

من بيانه نورنا الله بنور عرفانه[1]

الحمدلله الاول الذی ماوفی حقّ کبریائه مجتهد ولاجاهد، الاخر الذی کلّ موجود[2] الی عتبة جلاله قاصد، الظاهر الذی بهرت آیاته العقول فلایجحده جاحد، الباطن الذی کلّ ذرة فی السموات والارض علی وحدانیّته علم شاهد[3]، السماء قبّته و ایوانه و الارض فراشه و میدانه البسیط بساط و شاذروانه، و انه قلوب العارفین اکرّته و القضاء صولجانه، الجنة رحمته و خازن الجنة رضوانه، النّارسجنه ومالکها سجّانه، القیامة مجمعه الاکبر و مظالمه الاعظم و دیوانه «فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرّة شرأیره»[4] مکیاله و میزانه، عمّ العالمین رأفته و احسانه، و شمل العاصین رحمته و غفرانه، من غاص فی بحراوصافه کل لسانه و من جال فی میدان جلاله تقاعس و ان طال جولانه «کلّ یوم هوفی شان»[5] فاحذروا مخالفة من هذا شأنه.

بعث نبیّنا محمداً ـ صلی الله علیه و سلم ـ العنایة الازلیّة بضاعته و انشقاق القمر اشارته، «وان یکاد الذین کفروا»[6] تعویذه و تمیمته، «مازاغ البصر و ماطغی»[7] همته ورتبته

---

۱ ــ آوت: بعد از عنوان، عبارت: «ومن کلامه العزیز و قدسنا الله بسره العزیز» را علاوه دارند.

۲ ــ آوت: «موجود» ندارند.

۳ ــ عبارات نقل شده، تفسیر گونه ای است بر آیهٔ: «هوالأول والأخر و الظاهر و الباطن و هوبکل شي علیم» پنجاه و هفتم/۳: آغاز و انجام و پیدا و نهان همه اوست و او بر همه چیز داناست.

٤ ــ قرآن کریم، نود و نهم/۸ــ۷: معنی آیات شماره ۸ــ٤ در ترجمه عبارات عربی خواهد آمد.

٥ ــ قرآن کریم، پنجاه و پنجم /۲۹

٦ ــ قرآن کریم، شصت و هشتم /۵۱

۷ ــ قرآن کریم، پنجاه و سوم /۱۷

الدنیا مفقوده و العقبی موجوده و الرّب معبوده و المعبوده مقصوده و الله عاصمه و جبرئیل خادمه و البراق مرکبه و المعراج سفرته و سدره المنتهی مقامه و قاب قوسین [۸] مطلبه و مرامه و الصدّیق عاشقة و مستهامه، الفاروق عدله و حسامه و ذوالنورین[۹] ختنه و امامه و المرتضی شجاعه و صمصامه علیهم رضوان الله و سلامه.[۱۰]

مناجات

ای ملکی که ذاتت باقی و قایم است و ملکی و دولتی که توبخشی دایم است، ملک توحیدمان تو داده‌ای بی سابقهٔ خدمت و بی لاحقهٔ طاعت، تاج زرین «**و لقد کرّمنا**»[۱۱] بر فرق ما نهاده‌ای، به ناشکری ما و به تقصیر[۱۲] ما به تاراج قهر از سرما برمگیر. دشمن ابلیس، به قصد ما، گرد ما تکاپوی می کند، مکرها می اندیشد تا جامهٔ آشنایی و خلعت روشنائی[۱۳] از سرما برکشد. ای خالق دشمن و دوست! این بندگان را دشمن کام او مگردان. دوست شفیع و نور رفیع پیغامبر ماست ــ صلوات الله علیه ــ کمر شفاعت بر میان بسته است و بر گوشهٔ صراط ایستاده تا زمرهٔ امت را از دود عذاب، بسلامت گذراند. آن آفتاب عالم و رحمت بنی آدم را بر ما مشفق و مهربان گردان و به ستّاری خویش ما را از او خجل مگردان. ای ملک تورا از ثواب دادن مطیعان زیانی نی، و از عذاب کردن مجرمان سودی نی! به حق جگرهای کباب گشته از تاب آتش محبت تو

---

۸ ــ قرآن کریم، پنجاه و سوم /۱۶ــ۱۴

۹ ــ آوت: الفاروق عدله و همامه، ق: و ذی النورین

۱۰ ــ معنی عبارات: از بیانات اوست، خداوند با پرتو عرفان او دلهای ما را منور گرداند.

حمد بر خدای لم یزل که هیچ مجتهد و کوشنده‌ای، حقیقت عظمت او را در نیابد، لایزالی که همه به آستان او روی آورده‌اند، ظاهری که نشانه‌های قدرت او بر عقلها آشکار است هیچ منکری قدرت انکار او را ندارد، خدای نهانی که هر ذرهٔ موجود در آسمانها و زمین، بریگانگی او پرچم تائید برافراشته، آسمان، ایوان و بارگاه او زمین، بستر و میدان اوست پهنهٔ زمین سفره و شادُروان اوست، قلب عارفان گوی او و فضای بیکران چوگان وی است، بهشت، رحمت او و نگهبان بهشت، باغبان اوست، جهنم زندان او و مالک جهنم زندانبان اوست رستاخیز بزرگترین گردهم آیی و عظیم‌ترین دیوان دادرسی الهی است، «هر کس به اندازهٔ ذره‌ای نیکی کند، پاداش آن خواهد دید و هر کس به اندازه ذره‌ای بدی کند کیفر خواهد دید» میزان و ملاک سنجش اوست. رحمت و احسان او بر همه عالمیان رسیده و بخشش و عفو او بر گناهکاران شامل است. هر آنکه در دریای اوصاف او غوطه خورد، زبانش لال گردد و هر کس که درمیدان جلال او بیشتر جولان کند، شکست می خورد، «هر روز او در کاری است» از مخالفت با صاحب چنین مرتبتی باید پرهیز کرد. پیامبر ما محمد (ص) را که درود خدا بر او باد ــ برانگیخت دستمایه او عنایت ازلی و شکافتن ماه نشانهٔ نبوت اوست. «وان یکاد» حرز و بازو بند اوست، «چشم نلغزید و طغیان نکرد» اراده و پایگاه اوست. از نظر او این جهان مفقود و آن جهان موجود است. الله معبود و معبود مقصود اوست. خداوند حافظ و جبرئیل خادم اوست. براق، مرکب او و معراج، سیاحت اوست. سدره المنتهی، خوابگاه و پهنای دو کمان مطلوب و مراد اوست. صدیق (ابوبکر) شیفته و عاشق اوست. فاروق (عمر) قاضی و مهتر او. ذوالنورین (عثمان)، پدر زن و خلیفه اوست. مرتضی (علی) شمشیر و دلاور اوست. سلام و رضوان خدا بر جمله آنان باد.

۱۱ ــ قرآن کریم، هفدهم /۷۰: ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

۱۲ ــ آوت: تقصیری ما

۱۳ ــ آوت: «خلعت روشنایی» ندارند.

که جگر ما را به آتش فراق ابد سوخته مگردان. هر چه خواهی، توانی کرد، و هر عتاب که فرمایی، سزاوار آنیم و جز فضل و رحمت تو حیله و چاره ندانیم، ای چاره گر بیچارگان وای پناه آوارگان! سایهٔ لطف ابدی بر سر ما انداز و انعام عامّت که دل دوستان را صدف دُرِ توحید کرده است، آلایش ما را بدان انعام، آرایش گردان. صدف دل ما را به دست تلف، عذاب مده. پیش خلف و سلف ما را رسوا مکن. چون جهان بکام توست و فلک، غلام توست و قاهران آسمان و زمین، مقهور تواند و نیّرات درخشان، گدای نور تواند و ملوک و سلاطین، زکات خوار دولت منصور تواند، از چنین دولتی که ما را واقف کردی، محروم مگردان[۱۴]، ما را تمام از خود، بیخود گردان.

«بادهٔ عشق در ده‌ای ساقی
تا شود لاف عقل در باقی[۱۵]

از آن شرابی که در روز الست، ذرات ارواح، مست وار «**بلی**»[۱۶] گفتند، تمام بر ما ریز، ما را از دست صد هزار اندیشه و وسوسه باز خر.

«ای ساقی از آن باده که اول دادی — رطلی دو در انداز و بیفزا شادی
یا چاشنئی از آن نبایست نمود — یا مست و خراب کن چو سر بگشادی»[۱۷]

آغاز و افتتاح این خبر به حدیثی کنیم از اخبار خوش آثار سرور و مهتر و بهتر عالم و آدم، رسول ثقلین، آفتاب کونین، رحمت عالم، فخر بنی آدم، آنکه پیش از آن که آفتاب وجودش از مشرق آب و گِل بر آید، آثار نورش چون صبح، عالم را از نور پر کرده بود.

چنانکه می آورند که قحطی افتاده بود در مکّه پیش از این، کافران به نزدیک عبدالمطّلب آمدند که آخر تدبیر این چیست؟ کسی بایستی که حلقهٔ در رحمت بجنبانیدی و بر در قضا تقاضا کردی که آتش قحط، دود از خلق بر آورد، هم اکنون نه حیوان ماند و نه نبات، هم اکنون نفی شود خطّهٔ اثبات.

عبدالمطّلب گفت: مرا باری نه بر آسمان آب روی است و نه در زمین، اما نوری بود در پیشانی من از عدنِ عدنان آمده بر ناف عبد مناف، گذر کرده، آن را به ودیعت به عبدالله دادند. عبدالله به امانت به ایمنه سپرد. اکنون آن نور به عالم ظهور آمده است. او را بیارید تا به حرمت او از خدا باران خواهیم، باشد که به دولت او کاری برآرید.

محمّد (ص) را بیاوردند. عبدالمطّلب پیش او برخاست، او را درصدر نشاند.

---

۱۴ ــ آوت: بعد از این عبارت: «و از چنین شرابی که لب ما راتر کردی مهجور و مخمور مگردان» را علاوه دارند.
۱۵ ــ گوینده را نیافتیم.
۱۶ ــ قرآن کریم، هفتم/۱۷۲: بلی
۱۷ ــ گوینده معلوم نشد.



گفتند: طفلی را بر صدر می نشانی؟

گفت: آری اگر چه بصورت من در صدر نشسته ام، اما از بارگاه معنی غلغله می شنوم که او به صدر از تو حق تراست. بعد از ان عبدالمطلب او را بنواخت، چنانکه پادشاه زادگان را بندگان می نوازند و به در خانهٔ کعبه آورد. با او بازی می کرد و او را بر می انداخت، چنانکه عادت است که طفلان را به بازی به دست براندازند و گفت: ای خداوند! این بندهٔ توست ــ محمد، و گریه بروی افتاد.

دایهٔ لطف قدیم را مهر بجنبید، دریای رحمت به جوش آمد، بخاری از جانب زمین بر آمد و بر چشم ابر زد، باران باریدن گرفت به اطراف، چاهها و گردابها پُر و نباتها سیراب شدند. عالَم مرده زنده شد. چون به سبب ذات مبارک او، در هنگام طفولیّت، کافران بت پرست از بلا خلاص یافتند، روزی که این شفیع قیامت، کمر شفاعت بر میان بندد و شفاعت کردن گیرد به ذات خود[18]، آن رحمت بی پایان کی روا دارد که مومنان در عقوبت مانند؟ این مهتر که شمّه ای از فضایل او شنیدی، چنین میفرماید که:

«العلم حیوة القلوب والعمل كفّارة الذنوب. النّاس رجلان: عالم ربّانی و متعلم علی سبیل النجاة وسایر الناس همج ارتعوافی ریاض الجنه، قیل وما ریاض الجنه قال حلق الذکر قیل وما الرتوع؟ قال: الرغبة فی الدعاء من احب العلم والعلماء لم تکتب له خطیئته قط» صدق رسول الله[19]

رسول کاینات، مهتر و بهترموجودات ــ صلی الله علیه و سلم ــ چنین می فرماید: **العلم حیات القلوب:** علم زندگی دلهاست، زیرا علم آگاهی دل است. آگاهی زندگی است، بی آگاهی مردگی است. چون دست تو بی خبر شود، از سرما و گرما خبر ندارد و از زخم خبر ندارد، گویی که: دستم مرده است. اکنون اگر دل اشارت کند دست را که کوزه را بر گیر و دست، اشارت دل را فرمان نبرد، اگر به عذری و رنجی باشد، آن دست را مرده نگویند زیرا اشارت دل را فهم می کند و می خواهد که بکند، اما منتظر است که رنج از او برود. اما آن دستی که هیچ خبرندارد از اشارت دل و هیچ عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکند که نداند که سرماست یا گرماست یا آتش است یا زخم است، آن دست مرده باشد و همچنین هر آدمئی که

---

۱۸ ــ آوت: کمر شفاعت در میان بندد و شفاعت کند.

۱۹ ــ حدیث نبوی است، حضرت محمد و احادیث وی، عبدالباقی گولپینارلی، ص ٤٤: دانش مایهٔ زندگی دلها و عمل، کفّارهٔ گناهان است. مردم دو دسته اند: عالم ربانی و کسانی که در راه رستگاری گام برمی دارند، بقیه ساده‌دلانی هستند که در ناز و نعمت در باغهای بهشت می زینند. پرسیدند: باغهای بهشت چیست؟ فرمود: حلقه های ذکر است. سئوال کردند: منظور از گفتن اینکه در ناز و نعمت می زینند، چیست؟ فرمود: رغبت در دعا. آن که محبت دانش و دانشمندان را در دل داشته باشد، هرگز خطاهای او نوشته نمی شود.

نداند و حس نیابد که اثر گرمای طاعت چیست و اثر سرمای معصیت چیست و اثر زخم عتاب چیست، آن شخص همچو آن دست مرده باشد، صورت شخص هست ولی معنی نیست، چنانکه بر سر بستانها شخصی سازند از بهر مترس. شب کسی پندارد که پاسبان است که باغ و بوستان را نگاه می دارد. او خود کسی نباشد. آنها که به نور صبح بدو نگرند، دانند که کسی نیست: «**وترا هم ینظرون الیک وهم لایبصرون**»[۲۰]. اگر تو ازظلمت نفس وهوی بیرون آیی و درنور صبح دل در آیی و به نور دل بنگری، اغلب خلق را در بستان دین، همچو آن مترسِ بستان بینی.

«میدان فراخ و مرد میدانی نی — احوال جهان چنانکه می دانی نی
ظاهرهاشان به اولیا ماند لیک — در باطنشان بوی مسلمانی نی»[۲۱]

نعوذ بالله. دیگر چه می فرماید رسول محبوب: «**والعمل کفارة الذنوب**» یعنی عمل صالح، عملهای بد را محو کند و پاک کند. مثلاً تو اندیشیدی که فلان کس در حق من چنین بد کرد و چنین سعی و دشمناذگی[۲۲] کرد، ترا خشمی آمد که او را بزنم و در زندان کنم. باز اندیشیدی که فلان روز چنین نیکویی کرد و چنین خدمت کرد و از بهر من به فلان کس جنگ کرد، آن خشم از تو رفت و گفتی: نشاید چنین دوستی را آزردن، آن خطا که کرده بود، بقصد نبود وعذر خواستن گرفتی. همچنین اکرم الاکرمین طاعتها فرمود و آموخت بندگان را تا عذرخواهِ بدی و فساد شود، چنانکه داروها آفرید تا دفع بیماریها باشد و جوشنها وزره‌ها و سپرها آفرید تا دفع زخمِ شمشیر و تیر و نیزهٔ گناهان باشد شمشیرگر که شیطان است، شمشیر تیز می کند و سپر گر که عقل و علم است، سپر را محکم می کند و تیرتراشِ نفس، پیکان را سر تیز می کند و زره گرِ توبه، حلقه های زره را تنگ و محکم می کند. این عامل قهر است و آن عامل لطف. ای برادر! سوی تیغ می روی، بی سپر توبه وطاعت مرو.

دیگر چه می فرماید: «**الناس رجلان: عالم ومتعلم علی سبیل النجاة**» عالم همچون قلاوز است مر مسافران ره روان را به کار آید. کسی را که دل سفر آخرت ندارد، چه داند قدر قلاوز را؟ عالم، طبیب است مر علّتهای صعب را. بیمار زار داند قدر طبیب را، زر و مال فدا می کند و منّت بر جان خود می نهد. مرده چه داند قدر طبیب را؟ دارو کسی را به کار آید که دردی دارد، آن که درد ندارد، به گوش می شنود، او چه داند قدر دارو را؟ کسی را که درد چشم نیست، داروی چشم را چه کند؟ آن را که درد چشم است، نیم درمْ سنگ داروی چشم، پیش او صدهزاردرم می ارزد.

«آن شنیدی که رفت نادانی — به عیادت به درد دندانی

---

۲۰ ــ قرآن کریم، هفتم/۱۹۸: می بینی که آنان به سوی تو می نگرند، لیکن نمی بینند.
۲۱ ــ گوینده معلوم نشد.
۲۲ ــ آوت: دشمنی

گفت: بادست ازین مباش حزین گفت: آری ولی به نزد[۲۳] تو این
بر من این غم چو کوه پولادست چون توزین فارغی، ترا بادست»[۲۴]

اکنون دانش راه دین و دانشِ مکر نفس و دفع مکر او و دانش راه روشنایی دل و دین، آن کس داند اکنون که روزی روشنایی دیده باشد و جان او روزیِ دولت چشیده باشد و از آن دولت به روز محنت افتاده باشد و از میان گلستان و سیبستان و شکرستان بی نهایت در تاریکی خارستان گرفتار شده باشد، همچو آدم و حوا، بهشت دیده و نعمت بهشت چشیده، به شومی نفس و مکر شیطان، گندم معصیت ناگاه خورده و از چنان بهشت و بوستانی، به چنین زندانی و خاکدانی افتاده که «**اهبطوا منها جمیعا**»[۲۵] لاجرم چندین سال گریان باشد و دست بر سر می زند و در آفتاب می گردد و می گرید تا از آب دیدهٔ او زمین هندستان دل، چنین داروها و عقاقیر بروید. آب دیدهٔ گناهکاران، داروست در این جهان و در آن جهان.

«گر نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان
خود نبودی درحقیقت آب وآتش درجهان»[۲۶]

تا آتش به چوب نرسد، چگونه سوزد؟ و چون یک سر چوب نسوزد، ازآن سر دیگر آب چون روان شود؟

«ای شمع زرد روی که با اشک دیده‌ای سرخیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت خویشی، می سوز و می گداز تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای؟»[۲۷]

بعضی گویند: شمع از بهر آن گرید که آتش همخانهٔ او شده است و بعضی می گویند: از بهر آن می گرید که شهد شیرین از خانهٔ او رفته است، او به زبان حال می گوید:

«حال شبهای مرا همچو منی داندو بس توچه دانی که شب سوختگان چون گذرد»[۲۸]

٭

پرسید یکی که: عاشقی چیست؟ گفتم که: چو من[۲۹] شوی بدانی»[۳۰]

هر شبانگاهی که طاس مرصّع زحل بر سر پایهٔ چرخ می درخشید، نسرِ طایر گردهامون گردون می گردید، مشتری از باغ فلکی چون لاله از دامن راغ[۳۱] می تافت، زهرهٔ زیبا پیش شمع جوزا، بر

---

۲۳ ــ حدیقه: گفت آری و لیک سوی
۲۴ ــ حدیقه الحقیقه، ص ۳۴ــ۷۳۳
۲۵ ــ قرآن کریم، دوم /۳۸: همه از آنجا فرود آیید.
۲۶ ــ گوینده معلوم نشد.
۲۷ ــ گوینده را نیافتیم.
۲۸ ــ گوینده را نیافتیم.
۲۹ ــ مثنوی، «چوما»
۳۰ ــ مثنوی، طبع نیکلسون، دیباچهٔ دفتر دوم.
۳۱ ــ آوت: دامن باغ

کارگاه ثریا، دیبای چگلی می بافت، هر شبانگاهی که چنین طناب ظلمت خود بگسترانیدی، حبیب عجمی، از عبادتگاه خود به نزد عیال باز آمدی عیال و فرزندان[۳۲] همهٔ روز منتظر بوده که شبانگاه پدر در آید و ما را چیزکی آرد. راست چون حبیب نماز شام در آمدی، دست تهی عرق خجالت بر جبین او نشسته، انگشت تشویر به دندان گرفته که با زن و فرزند چه عذر گویم؟

عیال گفتی: هیچ آورده ای؟

حبیب گفتی که: استادم و کار فرمایم، سیم، حواله به روز آدینه کرده است. آن یک هفته، عیال و فرزندان منتظر می ماندند. چون روز آدینه آمد و خورشید رخشان سر از برج قیر گون خود برزد، حبیب از خجالت کنجی رفت و می نالید و می گفت: ای دستگیر درماندگان حبیب را خجل مگردان.

ملک ــ جل جلاله ــ بزرگی را به خواب نمود و از واقعهٔ او خبر داد که حبیب با عیال، هفته ای است که به امید کرم ما، وعده به روز آدینه می دهد. آن بزرگ چندانی زر و گندم و گوسفندان و تختهای جامه و غیر آن به خانهٔ حبیب فرستاد که در خانه نمی گنجید. همسایگان و خلق حیران ماندند که این از کجاست؟

آرندگان گفتند که: کار فرمای حبیب، عذر می خواهد که این ماحضری را خرج می کنید تا دیگر رسیدن.

گفتند: سبحان الله! حبیب، مزدوری و خدمت کدام کریم کرده است که چندین خزینه و نعمت می کشیدند؟ آن اندازهٔ کرم آدمیان نیست، مگر خدمت حق می کرده است که اکرم الاکرمین است؟

«لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی
کان ذرّه به از هزار خورشید نشد؟»[۳۳]

شبانگاه حبیب از عبادتگاه خود به هزار شرم بازگشت که: امروز چه عذر گویم؟ بهانه ای می اندیشید چون به نزدیک خانه آمد در این اندیشه، عیال و فرزندان در پیش دو یدند، در دست و پای او می افتادند و همسایگان سجده می کردند، زهی کریمی که تو خدمت او گزیدی و مزدوری او کردی، زهی بخشنده، زهی بخشاینده که خانهٔ ما را همچو انار پر گوهر کرد. خانه، مال و نعمت را بر نمی تابد. تدبیر خانهٔ دیگر می باید کرد. ایشان از اینها بر می شمردند و حبیب می پندارد که بر او افسوس می کنند و تَسْخَرْ می زنند که هفته ای است که ما را با آدینه وعده می دهد چون آدینه آمد، گریختی این ساعت می آیی، خواست گفتن مرا افسوس مدارید، از گوشهٔ بی گوشه آواز آمد، آوازی که آوازهای همهٔ عالم از آدمی و پری و فرشته، خروشانند و نعره زنانند و

---

۳۲ ــ آوت: فرزندگان

۳۳ ــ کلیات شمس، ج۸، ص ۱۰۴، بیتی از رباعی ۶۱۲

ربنّا گویانند. در آن آواز این بود که: ای حبیب ما! آن کرامت و عطای ملک قدوّس است نه استهزا و افسوس است، آن همه زرها و گوهرها و تختهٔ جامه ها و گوسفندان و شمع که فرستادیم ایشان را، مزد خدمت تو نیست، حاشا از کرم ما! آن استخوانی است که انداختیم پیش سگان نفس ایشان، آن نفسِ خصومتْ گریبشینْ طلبِ بدگمانِ ایشان انداختیم تا بدان استخوان مشغول شوند عیال و فرزندان، ترا به تقاضای سخت از نماز و حضور ما بر نیاورند.

ای نفس! بتر از آن گاوی که در اخبار آورده اند که در ساحلی از ساحلها، حق ــ تعالی ــ گاوی آفریده است از مدت شش هزار سال پیش، هر روزی که بدمد، آن گاو از خواب بیدار شود، صحرای آن ساحل را که چشم به کنار آن نرسد، سبز و پر گیاه بیند، چندان بلند آن گیاه که گاو در او گم شود و آن گاو تنها، او را مزاحمی نی. در افتد و آن گیاهها را همه بخورد، جوع البقر از این رو نام نهاده اند طبیبان رنجوری را. چون شب شود، آن همه گیاهها را خورده باشد آن گاو و فربه شده چنانکه افزون از صفت. بعد از آن نماز شام نظر کند در آن همه صحرا، یک بند گیاه نبیند.

آن گاو با خود گوید: امروز چندین گیاه ببایست تا سیر شدم. شکم پر کردم. آه فردا چه خورم؟ چندان آه کند و غم فردا بخورد که همچنان لاغر شود که بود و هیچ در یادش نیاید که بارها من چنین غم خورده ام بهرزه و حق ــ تعالی ــ به خلاف گمان من، صحرا را پر گیاه سبز و تر و تازه گردانید، چندین سال است.

پاک آن قادری که رایت نصرت بر اولیای خود آشکارا کرد و آن قهّاری که بر اعدای خود آیت حجت پیدا کرد و آن کریمی که دوستان خود را خلعت سیادت و سعادت پوشانید و آن عادلی که بر دشمنان خود، باران خواری و نگوساری بارانید. وحی فرستاد بر آن نبی با خبر ــ محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم ــ :ای محمد! مرا که آفریدگارم، در عالم غیب در هر کنجی صد هزار گنج است که خاطر هر ناگنجی بدان نرسد.

«حجاب دیدهٔ نامحرمان زیادت باد»[۳۴]

آن را که خواهیم بر گزینیم و خانهٔ سینهٔ وی را مفتاحِ خزاین غیب گردانیم و انوار بی شمار بروی نثار کنیم و مدد لطایف بی عدد بروی ایثار کنیم و تقوی را دثار وی گردانیم[۳۵] تا کلام نامخلوق از وی خبر می دهد: «**هدیً للمتقین الذین یؤمنون بالغیب**»[۳۶] دست ایشان به گنج نعمت غیب رسد، در بحر آلاء و نعما غریق شوند، در سراپردهٔ قدم، قدم بر بساط فضل نهند، از کاس محبت، شراب الفت چشیده و شخص دولت ایشان سر به ثریّا کشیده و قلم و لوح، این رقم

---

۳۴ ــ گوینده معلوم نشد.

۳۵ ــ در آوت: جملهٔ: «وانوار بی شمار... تقوی را دثار وی گردانیم» نیامده است.

۳۶ ــ قرآن کریم، دوم /۳ــ۲: راهنمای پرهیزگاران است که به نادیده ایمان آرند.

به روزگار ایشان زده. **«ان الابرارلفی نعیم»**[۳۷]، در آن برگزیدن کس را بر من اعتراضی نی، آن را که خواهم بردارم و آن را که خواهم فرو گذارم، تا نهاد یکی را عیبهٔ عیب گردانیم و سرمهٔ بی‌خبری در دیدهٔ وی کشیم تا عسلِ کسل از شرابخانهٔ ابلیس ــ علیه اللعنه ــ می نوشد که: **«وان الفجار لفی جحیم»**[۳۸]

اما فتح بابی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد، هیچ شبی از ایشان گرد آن نگردد چون فتح باب اصلی نه وصلی از عالم غیب، نه از عالم ریب، از نزد عالم الغیب به سالکی یا به عاشقی رسد از غیب، در فرع باید که راست رود تا خود را از این دریای بی‌پایان این نفس طرّار خود پرست و این هوای غدّار منْ گوی که او فرعون بی فرّ و عون است که **«انا ربکم الاعلی»**[۳۹] می گوید و از آهنگ نهنگ نفس بگریزد و در حبل متین آو یزد که: **«واعتصموا بحبل الله»**[۴۰] و این کلمه را ورد خود سازد و از گفتهٔ من، خود را عنوان نسازد که **«فذلک حرمان»**[۴۱] برجریدهٔ جریمهٔ خود کشد و از آن رقم این آیت که: **«فخسفنا به وبداره الارض»**[۴۲] اهل دنیا آرد و هوا در هاو یه زند تا جماعتی از ایشان، در هوای بُعد افتادند، از بی‌باکی و ناپاکی حلال و پاک بگذاشتند، مشغول جام و جامه و غلام و حطام و مرکب و ستام شدند، و به چرب لقمه و بزرگی طعمهٔ لذت ساختند تا خود را در آتش دوزخ انداختند و حطب جهنم شدند.

«اولئک کالانعام بل هم اضل»[۴۳] و **«سواء علیهمْ ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایومنون»**[۴۴] لاجرم در عالم قیامت ورد ایشان این باشد که: **«یالیتنی کنت تراباً»**[۴۵] و جماعتی از معاصی روی گردانیدند و دنیا را رد کردند، با خلق انس گرفتند نه برای خدا برای آنکه ایشان را عابد و زاهد خوانند. ایشان از صدق این حدیث بی‌خبرند، بانفاق آشنا گشته‌اند، این چنین سالوسی را از بهر جاه دنیا چه آید؟ **«فمثله کمثل الکلب»**[۴۶] تا به فروغ دروغ ایشان مغرور شدند و بر هوای نفس رفتند، نه بر درس شرع **«ومن سنّ سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها»**[۴۷].

---

۳۷ ــ قرآن کریم، هشتاد و دوم /۱۳: نیکان در ناز و نعمت خواهند بود.

۳۸ ــ قرآن کریم، همان /۱٤: و گناهکاران در دوزخ خواهند بود.

۳۹ ــ قرآن کریم، هفتاد و نهم /۲٤: من پروردگار بزرگ شما هستم.

٤۰ ــ قرآن کریم، سوم /۱۰۳: و به ریسمان الهی چنگ زنید.

٤۱ ــ که این نومیدی است.

٤۲ ــ قرآن کریم، بیست و هشتم/ ۸۱: قارون و خانهٔ او را در زمین فرو بردیم.

٤۳ ــ قرآن کریم، هفتم /۱۷۹: آنان مانند حیوانات، بلکه گمراه‌تر از آنهایند.

٤٤ ــ قرآن کریم، دوم /٦: اگر آنان را بیم دهی یا نترسانی برای آنان یکسان است.

٤۵ ــ قرآن کریم، هفتاد و سوم /٤۰: ای کاش من خاک بودم.

٤٦ ــ قرآن کریم، هفتم /۱۷٦: مثل او مانند سگ است.

٤۷ ــ حدیث نبوی است: صحیح مسلم، چاپ بیروت، ج ۱٦، ص ۲۲٦: هرکس شیوهٔ ناپسندی را بنانهاد، گناه او وگناه کسانی که بدان شیوه عمل کنند، به گردن اوست.

در قیامت همهٔ مطیعان را ثواب جزا باشد و او در وحل[48] **«ظلمات بعضها فوق بعض»**[49] بماند، نه در دنیا کامی داشته و نه درعقبی کام داشته. این مفلسان درعقب مخلصان می آیند و همی گویند که: **«انظرونا نقتبس من نور کم»**[50] جواب می آید: **«قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا»**[51] آن قوم، خود پرستانند تا قرآنِ کریم برسید طریقت و مفتی[52] شریعت گوید: **«افرایت من اتخذالهه هواه و اضلّه الله.... الایه»**[53]

یک جماعتی دیگر که عقل آن جهانی داشتند و بوی اخلاص به مشام ایشان رسیده بود، قَدم بر هوای نقد نهادند و نفس شوم را قهر کردند طمع آن را، تا نفس ایشان به هوای ابد رسد و فردوس اعلی، مطلب ایشان گردد و این بشارت از قرآن کریم به سمعِ جمع رسیده بود: **«وفیها ما تشتهیه الانفس»**[54].

این گروه از هوای نفس گذشتند، اما میراث ابلهی بردند که صدر نبوت خبر کرده است که: **«اکثر اهل الجنة البله»**[55] باز جماعتی قدم بر هوای نفس نهادند و دنیا و لذت دنیا را پشت پای زدند و عقبی را به آنکه خلعت بقا داشت، پشت دست زدند، از صورت دعوی در حقیقت معنی آویختند و این طایفه، سالکان طریقت و طالبان عین حقند ــ تعالی و تقدس ــ که در انوار الله افتاده‌اند. گاه هست از جمال احدیّت شدند و گاه نیست کمال صمدیت گشتند. در نیست، هست و در هست، نیست لطف و قهر بماندند. این طایفه، انبیا اند صلوات الله علیهم[56] اجمعین.

---

۴۸ ــ آوت: و او در حد

۴۹ ــ قرآن کریم، بیست و چهارم /۴۰: تاریکیها پاره‌ای بر فراز دیگر است.

۵۰ ــ قرآن کریم، پنجاه و هفتم /۱۳: به ما بنگرید تا از نور شما بهره‌مند گردیم.

۵۱ ــ قرآن کریم، همان سوره، همان آیه: گفته شد که به پشت سر برگردید و نور درخواهید.

۵۲ ــ آوت: برسید طریقت و معنی شریعت.

۵۳ ــ قرآن کریم، چهل و پنجم /۲۳: آیا آن کس را دیدی که هوای خویش را خدای خود ساخت و خدا گمراهش کرد...

۵۴ ــ قرآن کریم، چهل و سوم /۷۱: آنچه نفسها بخواهد در بهشت هست.

۵۵ ــ حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ج ۱، ۴۴.

۵۶ ــ آوت: عبارتِ: «والحمد لله رب العالمین و سلم تسلیماً کثیراً» را علاوه دارند.

المجلس السادس

من بعض معارفه افاض الله علينا انوار لطائفه[1]

الحمدلله المقدّس عن الاضداد والأشكال، المنزّه عن الأنداد والأمثال، المتعالی عن الفناء و الزّوال، القدیم الّذی لم یزل و لایزال، مقلّب القلوب و مصرّف الدهور و القضاء و محوّل الاحوال لایقال متی والی متی فاطلاق هذه العبارة علی القدیم محال، ابدأ العالم بلا اقتداء ولامثال، خلق آدم وذریّته من الطین الصلصال[2] فمنهم للنعیم ومنهم للجحیم و منهم للابعاد و منهم للوصال، منهم من سقی شربة الادبار ومنهم من کسی ثیاب الاقبال، قطع الالسنة عن الاعتراض فی المقال. قوله تعالی: «لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون»[3] جل ربنا عن الممارات و الجدال و من این للخلق التعرض و السؤال وقدکان معدوماً ثم وجد، ثم یتلاشی و یسیر سیر الجبال: « وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرمر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء[4]». «لا اله الاهو»[5] الکبیر المتعال»[6]

بعث نبینا محمداً ـ صلی الله علیه وسلم ـ عند ظهور الجهال و غلبة الکفر و الاضلال فنصح لأمته بالقول و الفعال و اوضح لهم مناهج الحرام و الحلال و جاهد فی سبیل الله علی کل حال حتی عاد بحر الباطل کالآل فاعتدل الحق سعیه[7] ای اعتدال صلی الله علیه

---

۱ ـ بخشی از معارف اوست، خدا انوار لطایف وی را بر ما بباراند.

۲ ـ در عبارات به آیات ۲۶، ۲۸، ۳۳ از سورهٔ پانزدهم و آیهٔ ۱٤ سورهٔ پنجاه و پنجم اشاره می کند.

۳ ـ قرآن کریم، بیست و یکم /۲۳ (ترجمه آیات همراه معنی عبارات عربی خواهد آمد).

٤ ـ قرآن کریم، بیست و هفتم /۸۸

۵ ـ قرآن کریم، دوم/۱٦۳

٦ ـ قرآن کریم، سیزدهم /۹

۷ ـ آوت: الحق شعبه

وعلی آله خیر آل وعلی صاحبه ابی بکر الصدیق المنفق علیه کثیر المال وعلی عمر الفاروق الخاض[۸] فی طاعته غمرات الاهوال وعلی عثمان ذی النورین المواصل لتلاوة الذکر فی الغدوّ والآصال وعلی علیّ بن ابی طالب کاسرالاصنام وقاتل الابطال مارتعت بِصَحْصَحِها غفر الزال وضوّء الحندس وبیض الذبال صلوة دائمه بالتضرع و الابتهال[۹].

مناجات

یارب! ای پروردگار! ای پرورنده! ما را بدان نوری پرور که بندگان مقبل خود را پروری از بهر وصال دوست، بدین علف شهوت میرور ما را که دشمنان را بدان می پروری بر مثال گاو و گوسفندان آخُری و پروری که پرورند، از جهت گوشت و پوست مرغان حواسّ ما را به چینهٔ علم و حکمت پرور، جهت بر آسمان پریدن، نه به دانهٔ شهوت جهت گلو بریدن.

فلک بازیگر، همچون شب بازان از پس این چادر خیالات استارگان و لعبتان سیارات، بازیها بیرون می آرد و ما چون هنگامه بر گرد این بازی مستغرق شده ایم و شب عمر به پایان می بریم. صبح مرگ برسد و این هنگامهٔ شب باز فلک سرد شود و ما شب عمر به باد داده.

یارب! پیش تر از آنکه صبح مرگ بدمد، این بازی را بر دل ما سرد گردان تا بهنگام، از این هنگامه بیرون آییم و از شبروان باز نمانیم. چون صبح بدمد، ما را به کوی قبول تو یابد.

---

۸ ــ آوت: الخائض، رک به لغات و توضیحات

۹ ــ ترجمهٔ عبارت عربی:

سپاس بر خدایی که از ضدّ و همانند، منزّه و از داشتن شبیه و نظیر مبرّاست، از نابودی و فانی شدن برتر است، قدیمی که پاینده و بی زوال است، تغییر دهندهٔ دلهاست و زمانها و سرنوشتها را تحول می بخشد، حالها را دیگرگون می کند، در قبال او نتوان گفت که کی و تا کی؟ بر خدای قدیم گفتن چنین عباراتی محال است جهان را بدون الگو و پیروی از کسی پدیدار کرد. آدم و خاندان او را از کلوخی بدبوبیافرید، برخی از آنان اهل بهشت و برخی اهل جهنم اند، گروهی رانده از درگاه الهی هستند دسته ای شایستهٔ وصالند، برخی شربت بدبختی سرمی کشند و بعضی جامهٔ نیکبختی برتن می کنند. این سخن ذات باری که فرماید: آنچه خدا انجام دهد، بازخواستی ندارد، مردم از کردارشان مورد بازخواست قرار می گیرند» زبان معترضان را از گفتار می بندد، پروردگار ما از ستیز و پیکار بالاتر است، مردم چگونه می توانند پرسشی یا اعتراضی کنند؟ در ابتدا هیچ آفریده ای نبود، به فرمان او در وجود آمد و آنگاه به عدم گرایید و چون کوهها به حرکت درآمد: «کوهها را ثابت و پایدار می پنداری، در حالیکه آنها به سرعت ابر درگذرند. این مخلوق خدایی است که همه چیز را او آفریده است»، «خدایی جز او نیست»، «بزرگ و عالی مرتبه است». در بحبوحهٔ پیدایش جاهلان و چیرگی کفر و گمراهی، پیامبر ما ــ محمد را ــ که درود و سلام خدا بر او باد ــ به پیامبری مبعوث کرد. و او امت خود را با گفتار و کردار خویش اندرز داد و بر آنان راههای حرام و حلال را شناساند و خود در همه حال در راه خدا به جهاد پرداخت تا دریای کفر و باطل به سرابی بدل شد و کوشش او حق را به جایگاه خود نشاند. درود خدا بر او و خاندان او باد که بهترین خاندانهاست درود بر ابوبکر صدیق و همدم وی که در راه رسول مالها نثار کرد و بر عمر فاروق که در سخت ترین احوال در طاعت وی بود و بر عثمان ذوالنورین که صبح و شام خواندن قرآن پیشه داشت و بر علی بن ابیطالب که بتها را شکست و پهلوانان را کشت، تا آنگاه که بزهای کوچک وحشی در جلگه ها به چرا مشغول باشند و فتیلهٔ خورشید تاریکیها را روشن کند، از خدا با تضرع و زاری بر همهٔ آنان درود آرزومندیم.

یارب! آوازهٔ حیاتِ تو به گوش جانها رسید. جانها همه روان شدند. در بیابان دراز، تشنهٔ آب حیات، این جهان پیش آمد، همه در افتادند در وی. هر چند که قلاوزان و آب شناسان بانگ می زنند که اگر چه به آب حیات ماند، اما آب حیات نیست. آب حیات در پیش است، ازین گذرید.

آب حیات، آن باشد که هر که خورد از آن، هرگز نمیرد و هر شاخ درخت که از آن سبز شد، هرگز زرد و پوسیده نشود و هر گل که از آن آب حیات خندان شد، هرگز آن گل نریزد، اما این آب حیات نیست، آب ممات است. هر که از این آب حیات فانی بیش خورد، از همه زودتر میرد. نمی بینی که ملوک و پادشاهان از بندگان کم عمرترند؟ و هر شاخ درخت که از این آب بیش کشید، او زودتر زرد شود. اینک گل را نگر که از این آب سیراب تر و خندان تر شد، از همهٔ عروسان باغ لاجرم او زودتر ریزد.

نادر کسی بود که این بانگ و نصیحت در گوش او رفت و کم کسی بود که کسی کرد و این سیاه آبه را به ناکسان بگذاشت.

خداوندا! و پادشاها! ما را از آن نادر کسان گردان و از این سیاه آبهٔ شورابه خلاص ده تا همچون دیگران شکم و رو آماسیده، بر سر این چشمه نمیریم و از طلب آب حیات محروم نمانیم.

رُوی ابوذر عن النبی ــ علیه السلام ــ قال: سألت رسول الله ــ صلی الله علیه و سلم ــ ما فی صحف موسی؟ [قال: قد کانَ فی صحف موسیٰ][۱۰] عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح؟ و عجبت لمن ایقن بالنار، کیف یضحک؟ و عجبت لمن ایقن بالحساب، کیف یعمل السیئات؟ و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا و تقلبها باهلها، کیف یجمعها و یطمئن الیها؟

ابوذر که از چاکران حضرت رسالت و مستفیدان عتبهٔ نبوت و از خادمان حجرهٔ فتوت بود، چنین می گوید که: روزی [آب] روی سپاه اهل دین، پشت و پناه اهل زمین، نقطهٔ دایرهٔ عالم، ثمرهٔ شجرهٔ بنی آدم، طغراکشِ **«ولسوف یعطیک ربک فترضی»**[۱۱]، رایضِ بُراقِ **«سبحان الذی اسری»**[۱۲]. برگذرنده به [افق] اعلی **«ثم دنی فتدلی»**[۱۳] دنیا و عقبی زیر قدمش اشارت کنان **«و کان قاب قوسین اوادنی»**[۱۴]

---

۱۰ ــ عبارت درون قلاب: [ ] باتوجه به سیاق جمله و تکرار آن در چند سطر پایین تر افزوده شده است.

۱۱ ــ قرآن کریم، نودوسوم /۵: و بزودی پروردگار تو آنقدر به تو عطا خواهد کرد که خوشنود شوی.

۱۲ ــ قرآن کریم، هفدهم /۱: پاکیزه است خدایی که شبانه بنده‌اش را سیر داد.

۱۳ ــ قرآن کریم، پنجاه و سوم /۸: پس نزدیک آمد و نزدیک تر شد.

۱۴ ــ قرآن کریم، همان /۹: پس به فاصلهٔ دو کمان و یا نزدیک تر شد.

این ابوذر گفت که: این مهتر روزی از مسجد الحرام و از حجرة المصلی یناجی ربه[۱۵] بیرون آمده بود، «**دعاء بعد کل صلوة مستجابه**»[۱۶] گفته و بر تختِ «**اناسید ولد آدم‌ولا فخر**» نشسته، بساطِ «**الفقر فخری**» افکنده[۱۷]، چهار بالشِ «**آدم و من دونه تحت لوائی**»[۱۸] نهاده، بر متکایِ «**اول ما خلق الله نوری**»[۱۹] تکیه زده و مهاجر و انصار و جمع «**مستغفرین بالاسحار**»[۲۰]، به شکر «**قائمون باللیل و صائمون بالنهار**»[۲۱]، به رِگردَش حلقه زده، صدّیق، در تحقیق، دُرِّ سِرّ می سفت. فاروق، میان حق و باطل، فرق می اندیشید. ذی النّورین، تاریکی لحد را روشنایی مهیا می کرد. مرتضی، حلقهٔ در رضا می زد. بلال، بلبل وار «**ارحنایا بلال**» می گفت. صُهَیْبْ، قدح صهبای وفا در می کشید. سلمان، در طریقت سلامت قدم می زد و من ـ که ابوذرم ـ در راه عظمت او ذرّه ذرّه گشته بودم، زبان انبساط بگشادم و گفتم ای مهتر ما: **ما فی صحف موسی؟**: در صحف موسی که سلوت جان عاشقان است و انیس دل مشتاقان است چه چیز است؟

مهتر، قفل سکوت به فرمان حی لایموت از حقهٔ تحقیق برداشت، گفت: «**عجبت**» عجب دارم از آن بنده‌ای که قدم در میدان ایمان نهاده باشد، به دوزخ و درکات جهنم ایمان آورده، آوازهٔ مالک و اعوانش بدو رسیده، در این بوتهٔ بلا و زندان ابتلا، چگونه خوش می خندد؟

مهترا! فایدهٔ دوّم؟[۲۳]

گفت: عجب دارم از آن بنده که عمر عزیز را به کران آورده باشد، به مرگ ایمان آورده باشد و وی را برگ ناساخته، به سؤال گور اقرار می کند و جواب مهیّا ناکرده، چگونه شادی می کند؟

سوّم گفت: عجب دارم از بنده‌ای که او ایمان آورده است که ذرّه ذرّه فعل و گفت او را حساب است که: «**فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره**»[۲۴] و ترازوی عدل آو یخته اند، چگونه گزاف کاری می کند؟

---

۱۵ ــ از نمازگاهی که با خدایش راز و نیاز می کرد.

۱۶ ــ ظاهراً حدیث نبوی است: دعا پس از هر نمازی اجابت می شود.

۱۷ ــ حدیث نبوی است، که با اندکی تغییر در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۹۰ آمده است: من سرور فرزندان آدمم و این برای من افتخاری نیست، بساط فقر مایهٔ افتخار من است.

۱۸ ــ حدیث نبوی است. جامع الصغیر، ج ۱ ص ۹۰ آدم و پیامبران دیگر روز قیامت زیر لوای من خواهند بود.

۱۹ ــ حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۱۱۳: اول چیزی که خدا آفرید، نور من بود.

۲۰ ــ قرآن کریم، سوم /۱۷: آمرزش خواهان سحرگاهی.

۲۱ ــ کسانی که شبها به نماز و روزها به روزه اند.

۲۲ ــ حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۲۱: ای بلال، با گلبانگ اذان ما را شاد کن.

۲۳ ــ آوت: مهتر بار دوم.

۲۴ ــ قرآن کریم، نودونهم/۷: کسی که مقدار ذره‌ای نیکی کند، پاداش آن را خواهد یافت.

و چهارم عجب دارم از آن بنده که بیوفایی دنیا را می بیند و عزیزان خود را به خاک می نهد و از مقریان ، «کلّ نفس ذائقة الموت»[۲۵] می شنود، به چندین مهر و محبت و حرص و رغبت، دنیا را چون جمع می کند و دل بر آن می نهد؟ و گور و کفن مردگان می بیند، فراق دوستان می چشد، اما آنچه دوستانش چشیده‌اند از تلخی فراق، او یک شب نچشیده است، قدر وصال چه داند؟ آن درد را ندیده است، قدر مرهم چه شناسد؟

نی، نی، ای برادر! جهد کن که از این زندان بیرون آیی، قدم تو به در راه ندم نهی تا در این دنیا هر دو ترا باشد. چه جای این است! بلکه همّت از این عالی تر کنی و مرکب دین، تیزتر برانی، از نظارهٔ دنیا در گذری و به تماشای عقبی هم چشم نگشایی تا جمال ذوالجلال ببینی. به جاروب «لا» همه را بروبی. هر که شاه‌وشاهزاده‌باشد، هر آینه او را فراش[۲۶] باشد. «لا اله الا الله»[۲۷] فرّاشان خاصان و شاهان حضرت است که از پیش دیدهٔ ایشان هر دو عالم را می روبد.

«به هرچ از راه دورافتی چه کفرآن حرف و چه ایمان
به هرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
نیابی خار و خاشاکی در این ره جز[۲۸] به فراشی
کمر بست و به فرقْ اِستاد در راه[۲۹] شهادت لا
چولا از صدر انسانی[۳۰] فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیّت به الله آی از «الا»[۳۱]

جز جمال حق مبین، جز کلام حق مشنو تا خاصّ الخاص پادشاه باشی.

با یار به گلزار شدم رهگذری / بر گل نظری فکندم از بیخبری
چون دید بتم[۳۲] گفت: که شرمت بادا / رخسار من اینجا و تو در گل نگری؟[۳۳]

و الله اعلم .

---

۲۵ ــ قرآن کریم، سوم/ ۱۸۵ و بیست و یکم /۳۵ و بیست و نهم/۵۷: همه طعم مرگ را خواهند چشید.
۲۶ ــ آوت: هر آینه او را فراموش
۲۷ ــ قرآن کریم، چهل و هفتم /۱۹: معبودی جز خدای یگانه نیست.
۲۸ ــ دیوان: در این ره چون
۲۹ ــ دیوان: در حرف
۳۰ ــ دیوان: چولا از حدّ انسانی
۳۱ ــ دیوان سنایی ص ۵۲ــ۵۱
۳۲ ــ کلیات شمس، دلدار به من
۳۳ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۹۹، رباعی ۱۷۷۶.

المجلس السابع

من فوائده اسبغ الله فينا نعمة موائده[1]

الحمدلله الذی صیّر نفوس العارفین طائرة فی مطار امتثال امره وزجرها بنهیه عن المعاصی، فانزجرت عنها[2] بزجره وسقی قلوب العاشقین محبّته فما صحّت من سکره، و الهمها ادامة ذکره فما تفتر من ذکره وأری المبتلی جزیل ثواب صبره علی بلائه، فاستعذب مرارة صبره ونصب للغنی علم احسانه الیه وانعامه علیه لیستدل به علی وجوب حمده وشکره، سبحان الذی جعل کل قلب من قلوب احبائه مقراً بمحبّته، وصیّر محبّته مستقرة فی سویدائه وحبّته، واطلع[3] نفوس العارفین علی آیات توحیده ومعرفته، وألهم الارواح بالارتیاح الی بحبوحة جنته والاشتیاق الی نظره ورؤیته واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تؤمن قائلها من عذابه وسطوته واشهدانّ محمداً عبده ورسوله الذی نسخ الشرایع المتقدمه بشریعته وختم رسالة الرّسل برسالته، صلّی الله علیه وعلی آله واصحابه وعترته وعلی الخلفاء الراشدین خصوصاً علی ابی بکر الصّدّیق فی قوله و عقیدته وعمر الفاروق الّذی فرّق بین الحق والباطل بقضیّته وعلی عثمان ذی النوّرین الذی نوّرالله قلبه بنور معرفته وعلی علیّ المرتضی فی خلقه وسیرته وعلی الحسن و الحسین الذی خصصهما اللّه علی خلقه بقربه ورحمته وعلی جمیع المهاجرین والانصار من اتباعه وصحابته وسلم تسلیماً کثیرا[4]

---

۱ ــ از سخنان نغز اوست، خداوند نعمت مائده‌های او را بر ما ارزانی دارد.

۲ ــ آوت: عنه

۳ ــ آوت: واطبع

٤ ــ ترجمهٔ عبارات: ستایش بر خدایی که جان عارفان را پرنده‌ای در جولانگاه فرمانبرداری از خویش قرار داد و با نهی ←

عن الحسن البصری انه قال: حدثنی جماعة کلهم سمعوا الحدیث عن النبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ یقول: «ان الله تعالی لما خلق العقل فقال له: اقعد، فقعد. ثم قال له: قم فقام: ثم قال له: اقبل، فاقبل. ثم قال له: ادبر، فادبر. ثم قال له: تکلم، فتکلم. ثم قال له: انصت، فانصت. ثم قال له: انظر، فنظر[5]. ثم قال له: انصرف، فانصرف. ثم قال له: افهم، ففهم. ثم قال له: وعزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و سلطانی و جبروتی و علوّی و ارتفاع مکانی و استوائی علی عرشی و قدرتی علی خلقی، ما خلقت خلقاً اکرم علیّ منک ولا احب الی منک، بک اعرف و بک اعبد و بک اطاع و بک اعطی و بک اعاتب، لک الثواب و علیک العقاب، صدق الله و صدق رسول الله».

رسول مجتبی، سفیر معلّی، مقرب **«ثم دنی فتدلی»**[7]، خاصّ الخاص **«قاب قوسین اوادنی»**[8]، محمد مصطفی، خیر اولین و آخرین، خاتم النبیّین، خلاصهٔ موجودات، مظهر آیات

← خویش آنان را از ارتکاب گناهان بازداشت و شرابی از محبت خویش بر عاشقان نوشانید که از مستی آن به خود نیایند، و دوام ذکر خویش را بر آنان بیاموخت، چنانکه از ذکر او دلهاشان به ستوه نیاید. بر دوستداران خویش پاداش فراوان بردباری بر بلارانشان داد بر بی نیازان بیرق احسان و انعام خویش برافراشت تا آشکارا وجوب حمد و سپاس خویش را بر آنان مدلل دارد. پاکیزه خدایی که قلب تک تک دوستانش را قرارگاه محبت خویش ساخت و دوستی خود را در خلوتگاه و نهانخانهٔ دل آنان جای داد و جان عارفان را با نشانه های یگانگی و معرفت خویش بسرشت و ارواح را به شاد خواری در باغهای بهشت و ذوق یافتن از نظاره و دیدار خود الهام داد. گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، شریکی ندارد. این گواهی است که گویندهٔ آن را از عذاب و قهر او رهایی می بخشد و شهادت می دهم که محمد(ص) بنده و رسول اوست. پیامبری که با آیین او، آیینهای قبل از وی منسوخ شد و رسالت پیامبران پیش، با رسالت وی به پایان رسید. درود خدا بر او و خاندان و یاران و عشیرت او باد. و درود و سلام فراوان خدا بر خلفای راشدین، مخصوصاً بر ابوبکر که در گفتار و اعتقاد خویش، صدیق است، و بر عمر فاروق که با احکام خود حق را از باطل جدا کرد، و بر عثمان صاحب دو نور که خدا دلش را با نور معرفت خویش نورانی ساخته است و بر علی(ع) که با رفتار و کردار خود جویای رضای الهی است و بر حسن و حسین(ع) که خدا با رحمت و قربت آنان را از میان خلق برگزید و بر همهٔ مهاجران و انصار و پیروان و نزدیکان او باد.

۵ ـ فانظر

۶ ـ ترجمهٔ عبارات: از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت: گروهی که جملگی حدیث را از پیامبر ـ که درود و سلام خدا بر او باد ـ شنیده بودند، به من گفتند که پیامبر می فرمود: آنگاه که خدای تعالی عقل را آفرید، بدو گفت: بنشین. بنشست. سپس گفت: برخیز، برخاست و پس گفت: سخن گوی، به حرف آمد. گفت: خاموش باش، دم در کشید. سپس گفت: بنگر، نگریست، گفت: برگرد، برگشت. سپس گفت: فهم کن، فهمید. آنگاه خدای تعالی گفت: به جلال و شکوه و بزرگی و عظمت و قدرت و تسلط و بزرگواری و بلندی مقام و چیرگیم بر عرش و تواناییم بر آفرینش قسم که گرامی تر از تو چیزی نیافریده‌ام و هیچ چیز نزد من محبوب ترا از تو نیست. من به تو شناخته می شوم، با تو عبادتم می کنند. و به تو پیروی مرا گردن می نهند و به راهنمائی تو در راه من احسان کنند و من با توانسانها را مورد عتاب قرار می دهم، پاداش بر توست و کیفر از توست خدا راست گفت و رسول او حقیقت را بیان داشت. (ملخّص این حدیث در اصول کافی، چاپ اسلامیه، ج ۱، ص ۳۰ آمده است). **مولانا این حدیث را در نامهٔ پنجاهم به کار برده است. ـ مکتوبات، تصحیح نگارنده.**

۷ ـ قرآن کریم، پنجاه و سوم/۸ (ترجمه آن پیش از این نوشته شد).

۸ ـ همان سوره/۹

بیّنات، دریای بی پایان بی قیاس، آفتاب «**جعلناله نوراً یمشی به فی الناس**»[۹]، کلید فردوس و حدایق، کاشف رموز و اسرار حقایق، آن مُنوّرِ مُنَوّرِ صاحب توقیع «**انا اعطیناک الکوثر**»[۱۰] ــ صلی الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین ــ چنین می فرماید و بر طالبان صادق و مجتهدان عاشق، چنین املا[۱۱] می کند که: «**ان الله تعالی لما خلق العقل**»، می فرماید: آن صانع قدیم و آن حاضر ناظر، و آن بصیر سمیع، آن زنده ای که همهٔ زندگان زندگی از او یابند و آن قیّومی که همهٔ محتاجان در وقت ضرورت و درماندگی به درگاه او شتابند. آن قهّاری که گردن قاهران را به زنجیر و غل «**انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً**»[۱۲] بر بسته است و رگ جان دشمنان چراغ دین[۱۳] و دیانت را به تیغ« **لقطعنامنه الوتین**»[۱۴] شکسته است ــ جل جلاله ــ چون عقل را که تاج زرین اوست، بر فرق «**و لقد کرمنا بنی آدم**»[۱۵] نهاد، عقل چیست؟ قندیل عالم مهین، و نور «**طور سینین**»[۱۶]، و امیر داد «**و هذاالبلدالامین**»[۱۷]، و خلیفهٔ عادل حضرت رب العالمین است. عقل چیست؟ سلطان عادل خوشخوست، و سایهٔ رحمت لاهوالاهوست. عقل کیست؟ آنکه فاضلان صفّهٔ صفا و صفوت، ره نشین و یند و انبارداران «**الدنیا مزرعة الاخرة**»[۱۸]، خوشه چین و یند.

در شرح بیفزا، شرح عقل دل را مشرّح کند. عقل چیست؟ گره گشای عقده های مشکلات و مشّاطهٔ عروسان مضمرات معضلات، قلاوز ارواح تا به حضرت فالق الاصباح که رمزی از اسرار او اشارت رفت.[۱۹] چون از عالم لامکان و از کتم غیب[۲۰] به صحرای وجود آورد تا صحرای وجود، از این آفتاب سعود، نور و ضیا گرفت، خواست که هنرهای عقل را و عجایبها و لطایفها و غرایبها که در ضمیر عقل بود، بر موجودات پیدا کند و او را بدان فضیلت از همه ممتاز و جدا کند،[۲۱] سنگ محکی می بایست که تا صفا و خالصی و پاکی و بی عیبی این نقد ظاهر شود. به گواهی آن محک، ترازو یی می بایست که این نقد شریف و این موهبت لطیف تمام عیار را بدان ترازو بر کشند تا سنگ و هنگ او پیدا شود که هیچ چیز در هجده هزار عالم بی گواهی ترازو، نه عزیز شود و نه خوار شود.

---

۹ ــ قرآن کریم، ششم/۱۲۲: بدو نوری دادیم که با آن نور بین مردم سرفراز رود.
۱۰ ــ قرآن کریم، صدو هشتم/۱: ما به تو چشمهٔ کوثر را عطا کردیم.
۱۱ ــ هر سه نسخه «املی»
۱۲ قرآن کریم، سی و ششم/۸: ما برگردن آنان زنجیرهایی نهادیم.
۱۳ ــ آوت: شمع دین
۱۴ ــ قرآن کریم، شصت و نهم/٤٦: هر آینه رگ گردنش را می بریدیم.
۱۵ ــ قرآن کریم، هفدهم/۷۰: فرزندان آدم را گرامی داشتیم.
۱۶ ــ اشاره است به آیهٔ ۲ سوره نودو پنجم
۱۷ ــ همان سوره، آیهٔ ۳: بدین شهر آرام سوگند.
۱۸ ــ حدیث نبوی است، احادیث مثنوی، ص ۱۱۲: دنیا کشتزار آخرت است.
۱۹ ــ آوت: قلاوز ارواح با حضرت فالق الاصباح که رمزی از اسرار و اشارت رفت.
۲۰ ــ آوت: و ازکتم عدم
۲۱ ــ آوت: از همه ممتاز کند

ترازو تنها نه این است که بر دکانها آو یخته اند در بازارها ، ترازو آیت حق است و سر خداست و تمییز علم است که آن ترازوی روحانی است. میزان آسمانی است که این همه ترازوهای جهان را از آن ترازو بیرون آورده اند. میوه را ترازوی دیگر، سخن را ترازو یی دیگر که بدانی که راست است یا دروغ است، حق است یا باطل است. آدمی را ترازوی دیگر که بدانی که آن آدمی چند ارزد. حیوان را ترازوی دیگر. ملایکه را ترازوی دیگر که: «**وما منا الا له مقام معلوم**»[۲۲]. پریان را ترازوی دیگر که: «**وانا منا الصالحون ومنا دون ذلک**»[۲۳]. انبیا را ترازوی دیگر که: «**تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض**»[۲۴]. ترازو از آفتاب ظاهرتر است در عالم که حق ــ تعالی ــ با آفتاب قرین کرد و پهلوی آفتاب نشاند که آفتاب را بر ترازو بر سنجد تا بدانند که در کدام درجه است، مقارنه با چیست. ترازو از آسمان محیط تر است. آسمان محتاج ترازوست و ترازو محتاج آسمان نیست.

حق ــ تعالی ــ بیان کرد که: «**السماء رفعها ووضع المیزان ان لا تطغوا فی المیزان**»[۲۵] آسمان بلند است، میزان از[۲۶] آسمان، بلندتر است ولیکن به تواضع «**وضعها**» به زمین آمده است. با خلقان می گوید که: من از عالمِ بلندِ بلند آمده ام. ای ترازو، به چه کار آمده ای؟ آمده ام تا سبکساران را و سبک عقلان را بدیشان بنمایم، تا سبک عقلی خود ببینند و به تدارک و داروی حال خود مشغول شوند، خویشتن را گوهری و گرانیی و ثباتی و تمکینی حاصل کنند.

«گر از هر باد چون کاهی بلرزی
اگر کوهی شوی، کاهی نیرزی»[۲۸]

ای ترازو، گرانی به چه حاصل کنیم؟

گفت: شما چون پوستید و جسمید، آب و گلید، خویشتن را مغز نغز و جان و دلی حاصل کنید.

ای ترازو! این مغز از کجا حاصل کنند؟

گفت: آخر این همه گیاهها و سنبلهای گندم و جوز و باقلی و داروها و گیاهها، همه اول از

---

۲۲ ــ قرآن کریم، سی و هفتم /۱٦٤: و هیچ یک از فرشتگان نیست که در بارگاه الهی مقامی معین نداشته باشد.

۲۳ ــ قرآن کریم، هفتادو دوم /۱۱: و برخی از ما نیکوکار و برخی جز این هستند.

۲٤ ــ قرآن کریم، دوم /۲۵۳: برخی از این پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

۲۵ ــ قرآن کریم، پنجاه و پنجم /۸ــ۷: او آسمان را برافراشت و در عالم میزانی وضع کرد و فرمود که هرگز در میزان عدل تعدی مکنید.

۲٦ ــ در آوت عبارت زیر نیامده است:
«لا تطغوافی المیزان، آسمان بلندست، میزان از»

۲۷ ــ آوت: چون بیدی

۲۸ ــ مثل است: امثال و حکم، ج۳، ص ۱۲۷۲

زمین برگی می رویند که ایشان را مغزی نیست. از هوای موافق جذب می کنند، چنانکه مردم گرما زده و سینهٔ گرم سوخته، نفس را چون به خود کشد، آن برگها از هوای بهار چنان به خود می کشند و از تخت زمین، آب می کشند از میان گِل آب را چون جدا می کنند و به خود می کشند. آدمی زنده از قدح آب که در او خاشاک بود، نتواند آب صاف به خود کشیدن؛ زهی قدرت که حق ــ تعالی ــ چوب را و گیاه را داده است که از میان وَحَلِ تیره، آب آمیخته با صد هزار چیز، آب صافی به خود جذب می کند و وجود خود را بدان نعمت حق، پرمغز و آراسته می کند.

پس باد علم و آب علم از بهر نهال نهاد آدمی فرستاده اند که: **«العلم حیوة القلوب و العمل کفارة الذنوب»**[۲۹] اگر سینهٔ گرم داری، نسیم علم و حکمت، درخت وار بکش. اگر جگر بریان داری از آب حیات عمل تشنه وار بچش. چون سلیمان بهار بر تخت عدل نشست که: **«علمنا منطق الطیر»**[۳۰] بهار، حیاتی است که باد تخت اوست که **«و سخرناله الریح»**[۳۱].آمده است تا عدل در جهان بگستراند و ظلمی که کافر خزان، بر ساکنان باغ و بوستان رانده است، داد آن خوبرویان از آن زشت فعلان بستاند. از زمین و از درخت، پیش این سلیمان وقت، هر نباتی زبانی برون آورد به دعوی که من، گوهری دارم و میوه‌ای دارم و مغزی دارم و اینک زبان سنبل من گواه است. سلیمان بهار گفت که: هر دعوی را ترازویی است.

«دعوی عشق کردن آسان است
لیک آن را دلیل و برهان است»[۳۲]

ای اصناف درخت و انواع نبات که دهانها گشاده اید و زبان دعوی جنبانیدیت، اینک ترازو بیارید تا معنوی از مدعی ظاهر شود. آن ترازو کدام است؟ یکی باد است و یکی آب. هر برگی که سنبله ای داشت و میوه‌ای داشت و قیمتی داشت و قامتی داشت، ترازوی باد و آب آمد تا هنر او را و گوهر او را در عالم آشکارا کند.

یک مثقال ذره، از هنر هیچ درختی و گوهری پنهان نماند. ترشی، ترشی نماید که: **«وجوه یومئذ باسره»**[۳۴] شیرین، شیرینی بنماید که: **«وجوه یومئذ مسفره ضاحکه مستبشره»**[۳۵]. آنچه بیخ آن درختان، در زمین در تاریکی آب و گل هنری و معنیی داشت و حلال صاف می خوردند و

---

۲۹ ــ حدیث نبوی است. در مجلس پنجم ترجمهٔ آن قید شده است.
۳۰ ــ قرآن کریم، بیست و هفتم /۱۶: نطق پرندگان را بر ما آموختند.
۳۱ ــ قرآن کریم، سی و هشتم /۳۶: و باد را بر سلیمان رام کردیم.
۳۲ ــ حدیقه الحقیقه، ص ۳۳٤، ب ۱۱ ۳۳ ــ آوت: جنبانیدید.
۳٤ ــ قرآن کریم، هفتاد و پنجم /۲٤: در آن روز رخسار گروهی تیره است.
۳۵ ــ قرآن کریم، هشتادم /۳۹ــ۳۸: در آن روز رخسار گروهی فروزان است، خندان و شادمان است.

از مخالف تیره پرهیز می کردند و در خود گوهری و هنری می دیدند که دیگران، آن نمی دیدند، می گفتند که: دریغ که ما، در زیر زمین چنین هنرها داریم و چنین موزونیها و خوبیها داریم و از جناب حق، چنین عنایتها داریم و بیخهای دیگر از این خبر ندارند. دریغا روز بازاری بودی تا ما جمال خود بنمودیمی، تا نغزی ما بدیدندی و زشتی دیگران بدیدندی.[۳۶]

ایشان را از عالم غیب، جواب می آمد که: ای محبوسان آب و گل، بر کار باشید و هنر حاصل کنید و دل شکسته مباشید و مترسید که هنرهای شما پنهان نماند که این گوهرها و میوه ها در خزینهٔ وجود شما[۳۷] نهادیم و شما را از خود خبر نبود. این در غیب علم ما بود و این هنرها و خوبیها که شما امروز در خود می بینید، پیش از آنکه اینها در وجود شما درآید، در دریای غیب این گوهرها می تافتند و به سوی خزاین خاکیان می شتافتند.

ما چنین خاصیت نهاده ایم در هر صاحب هنری و هر پیشه وری و هر استاد کاری، از زرگری و جوهری و سیمیاگری و کیمیاگری و پیشه وران و عالمان و محققان که همواره در جوش باشند و هنر خود آشکارا کنند، آن جوش ما نهاده ایم و آن طلب ما نهاده ایم که ایشان بیقرار شده اند همچون دختران نوبالغ در خانه ها چادر و جمال می آرایند، در آینه می نگرند و می خواهند تا پرده بدرانند و جمال به خاص و عام بنمایند و از میان جان می گویند:

«ما را به دم پیر نگه نتوان داشت — در عالم[۳۸] دلگیر، نگه نتوان داشت
و آن را که سر زلف چو زنجیر بود — در خانه، به زنجیر نگه نتوان داشت»[۳۹]

پس تقاضای همهٔ خوبان و هنرمندان که می جوشند بر خود تا جمال و کمال خود بنمایند، دکانی می طلبند تا بر آن دکان، هنر خود پیدا کنند. آخر این تقاضاها از آب بی خبر[۴۰] نیست. پوست و گوشت و استخوان را چه خبر از هنر؟

چنانکه آن روباه، درمیان کشتزار، دنبه ای دید آویخته. گفت: هر آینه اینجا دامی است و این فعل صیادی است که هرگز از کشتزار دنبه نروید. دنبه درمیان کشتزار چه کار دارد؟ پس در عالم کشتزار نهاد آدمی که آنجا گوشت و پوست و استخوان روید، این همتها و تقاضاها چه کار دارد؟ این تقاضای صفات پاک من است.

موسی ــ علیه السلام ــ سؤال کرد در آن زمانی که صد هزار عجایب بر او تاختن آورد و حیران شد. او را از این عالم بدان عالم بردند. عالمی حیات در حیات، روح در روح، نور در نور، ذوق در ذوق، موج می زد و لمعان می کرد.

---

۳۶ ــ آوت: تا نغزی ما پدید بُدی و زشتی دیگران پدید بُدی

۳۷ ــ آوت: در خزینهٔ شما

۳۸ ــ کلیات شمس، در خانهٔ

۳۹ ــ کلیات شمس، ج۸، ص ۶۷، رباعی ۳۹۸

۴۰ ــ آوت: از آن بی خبر

گفت: یارب! ما از این عالمیم. شهرما، این است. معدن ما، این است. از این کان و معدن بی پایان نقدهٔ[۴۱] وجود ما را بدان بازار طرّاران چرا بردی؟ چه حکمت بود، چنین گوهر نفیس را بدان عالم خسیس بردن؟

حق ــ جل جلاله ــ فرمود: ای موسی! «**کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف**»[۴۲]: گنجی بودم پنهان، خواستم که مرابشناسند.

موسی گفت: یارب! آنها که اهل گنج بودند، می شناختند و می دانستند و ماهی، دریا را چونْ ندانند؟ و دیدهٔ روشنْ آفتاب را چون نداند؟ و طوطی ربانی، شکرستان بی نهایت را چون نشناسد؟ بلبل آسمانی، گلستان «**خلق الورد الا حمر من عرقی**»[۴۳] را چون نداند؟ و بر رخسار گل خوشعذار، بلبل چون سرمست و بیخود نشود؟ و از آن مستی، نطقش چون به جوش نیاید، و بیخود، هزار و یک نوای گوناگون نسراید، بر هزار و یک پرده که این پرده به آن نماند؟ ای بلبل عشق ابدی! این هزار پرده و یک پرده از کدام مغنّی آموختی؟ از کدام مطرب تعلیم کردی؟[۴۴]

بلبل می گوید: از آن مادر که من زاییدم، همه دانا و اوستادزایند، علم مادر زاد دارند. عقل مادر زاد دارند. من از نر و مادهٔ بشریت نزاییده‌ام، بحقیقت از مادر عشق گل زاییده‌ام. عشق من مادر زاد و عقل من مادرزاد. من امیّم. امی را دو معنی باشد: یکی آنکه نانو یسنده بود و نا ناخواننده و اغلب، از امّی این فهم می کنند. امّا به نزد محققان، امّی آن باشد که آنچه دیگران به قلم و دست نو یسند، او بی قلم و دست بنو یسد و آنچه دیگران از بوده و گذشته حکایت کنند، او از غیب و آینده و نابود و ناآمده حکایت کند.

«بوده بیند هرآنکه جانورست
آنکه نابوده دید، او دگرست»[۴۵]

ای محمد! تو امّی بودی و یتیم بودی. پدری و مادری نبود که ترا به مکتب برند و خط و هنر آموزند. این چندین هزار علم و دانش، از کجا آموختی؟ هر چه از بدو وجود و آغاز هستی در عالم آمد، قدم قدم، از سفر او حکایت کردی؟ از سعادت او و از شقاوت او خبر دادی؟ از باغ بهشت، درخت درخت، نشان دادی؟ و تا حلقه های گوش حوران، شرح کردی و از زندان دوزخ، زاو یه

---

۴۱ ــ آوت: نقرهٔ

۴۲ ــ حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۲۹: گنجی نهفته بودم، خواستم که شناخته شوم.

۴۳ ــ حدیث نبوی است. حلیة المتقین، مجلسی، چاپ اسلامیه، ۱۱٤: گل سرخ از عرق من ساخته شده است.

٤٤ ــ آوت: تعلم کردی

٤٥ ــ بیت از حدیقه الحقیقه سنایی است و در حدیقه بصورت زیر است:

«بوده بیند کسی که جانور است — آنکه نابوده بیند آن دگرست.»

حدیقه الحقیقه، ص ۳۱۹، ب ۲

زاو یه، هاو یه هاو یه حکایت کردی؟ تا مُنْقَرَضِ عالم و آخر ابد که او را آخر نیست، درس گفتی؟ آخر این همه از که آموختی؟ و به کدام مکتب رفتی؟

گفت: چون بیکس بودم و یتیم یودم، آن کس بیکسان، معلّم من شد. مرا تعلیم کرد که: «الرّحمن علم القرآن»[۴۶] و اگر از خلق بایستی این علم را آموختن، به صد سال و هزار سال نتوانستمی حاصل کردن و اگر بیاموختمی، علم آموخته، تقلیدی باشد. مقالید آن به دست او نباشد. بر بسته باشد، بررُسته نباشد. نقش علم باشد، حقیقت علم و جانِ علم نباشد.

همه کس بر دیوار نقش تواند کردن، که سرش باشد، عقلش نباشد. چشمش باشد، بینائیش نباشد. دستش باشد، عطایش نباشد. سینه‌اش باشد، اما دل منورش نباشد. شمشیریش به دست باشد، اما شمشیر گذاریش نباشد[۴۷]. در هر محرابی، صورت قندیل کنند، اما چون شب در آید، یک ذرّه روشنائیی ندهد. بر دیوار نقش درخت کنند، اما چون بیفشانی، میوه‌ای فرو نیاید. اما آن نقش، دیوار را— اگر چه چنین است— بیفایده نیست، از بهر آنکه اگر کسی در زندانی زاییده شد، جمعیت خلقان ندید و روی خوبان ندید در آن زندان، بر در و دیوارهای زندان اگر نقشها بیند و صورتهای خوبان بیند و شاهان و عروسان بیند و صورت تجمّل پادشاهان و تخت و تاج بیند[۴۸] و صورت بزم و مجلس صورت مغنّیان و رقاصان بیند، از آنجا که الفت جنسیّت است، باز پرسد و فهم کند که بیرون این زندان عالمی است و شهرهاست و چنین صورتهای زیباست و چنین درختان میوه دارند که اینجا نقش کرده‌اند آتشی در نهاد او افتد که چنین چیزها در عالم هست و ما زنده در گور مانده و این نعره بر آرد، و به اهل زندان گو ید:

«ای قوم از این سرای حوادث حذر کنید / خیزید سوی عالم علوی سفر کنید
جان کمال یافته در قالب[۴۹] شما / وانگه شما حدیث تن مُخْتَصَر کنید
عیسی نشسته پیش شما وآنگه از سَفَه[۵۰] / دلتان دهد که بندگی شُمِّ خر کنید؟
ای[۵۱] روحهای پاک در این توده‌های خاک / تا کی چو حسّ اهل سقر مستقر کنید؟
دیر است تا دَمامهٔ دولت همی زنند[۵۲] / ای زنده‌زادگان سر از این خاک بر کنید»[۵۳]

ای محبوسان جهان نا دیده! چاره‌ای نمی کنید! آخر بنگرید در این صورتهای خوب و در این عجایبها آخر این نقشها را حقیقتها باشد که هیچ دروغی بی راست نیست. هر جا دروغی گو یند، به امید آن گو یند که شنونده، وقتی آن را به جای راست قبول کند که راست را بداند، راستی

---

۴٦ — قرآن کریم، پنجاه و پنجم/ ۲—۱: خدای مهربان، قرآن را به محمد (ص) آموخت.
۴۷ — آوت: شمشیر گذارش.
۴۸ — آوت: و صورت تجمل پادشاه بیند و تاج و تخت بیند.
۴۹ — سنایی: در پردهٔ
۵۰ — سنایی: از هوس
۵۱ — سنایی، این
۵۲ — سنایی: دیری است تا سپیدهٔ محشر همی دمد.
۵۳ — دیوان سنایی، ص ۷۷— ۷۷٦

دیده باشد تا این دروغ را به جای آن قبول کند.

درمِ قلب را بدان طمع خرج کردند که مشتری آن را به جای نقرهٔ خالص بگیرد، و وقتی گیرد که این مشتری، خالصی دیده باشد تا این را به بوی آن قبول کند هر جا دروغی بود، راستی باشد و هر جا قلبی باشد، خالصی جنس آن باشد و هر جا خیالی بود، حقیقتی باشد.

اکنون این صورتها و خیالها که بر این دیوار زندان عالم فانی است که می نمایند و محو می شوند با چند هزار کس در عالم دوست بودی و خویش پنداشتی و رازها گفتی. اینک نقش از ایشان رفت. برو بر گورستان، سنگهای لحد بر گیر، کلوخهاشان را می بین، نقشها محو شده، یقین دان که آن نقشهای خوب، عکس آن نقشهاست که بیرون زندان دوستان است که **«الباقیات الصالحات خیر»**[۵۴] کجایند این صورتهای باقی؟: **«عند ربک»**[۵۵] نزد آن کس اند که رب توست که دم‌بدم تربیتهای او به تو می رسد. شرح این دراز است، بیا تا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم و به آنجا رویم که حقیقت این نقشهاست که ما بر آن عاشقیم. چون آنجا باز رویم، موسی وار در آن آب حیات غوطه می خوریم، ماهی وار، با آن دریای حیات می گوییم: چرا موج زدی و ما را به خشکی آب و گل انداختی؟ این چنین رحمت که تراست، چنان بی رحمی چرا کردی؟ ای بی رحمی تو شیرین‌تر از رحمتهای رحیمان عالم. جواب می فرماید: **«کنت کنزاً مخفیاً احببت ان اعرف»**[۵۶]: گنجی بودم پنهان در پردهٔ غیب، در خلوت لامکان از پس پرده‌های هستی،خواستم تا جمال و جلال مرا بدانند و ببینند که من چه آب حیاتم و چه کیمیای سعاداتم.

گفتند که: ما که ماهیان این دریاییم، اول در این دریای حیات بوده‌ایم. ما می دانستیم عظمت این دریا را و لطف این دریا را که مس اکسیرپذیر این کیمیای بی نهایتیم، می دانستیم عزت این کیمیای حیات را و آنها که ماهیان این دریا نبودند، در اول چندانکه بر ایشان عرضه کردیم، نشنیدند و ندیدند و ندانستند. چون اول عارف ما بودیم و آخر عارف این گنج هم ماییم. این چندین غربت دراز، جهتِ **«احببت ان اعرف»** خواستم که تا مرا بدانند،این با که بود؟

جواب آمد که: ای ماهیان! اگر چه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد و چفسیده باشد بر وصال دریا، اما بدان صفت و بدان سوز و بدان گرمی و جانسپاری و ناله و خونابه باریدن و جگر بریان داشتن نباشد که آن ماهیی که موج او را به خشکی افکند و مدتهای دراز بر خاک گرم و ریگ سوزان می طپد که: **«لایموت فیها ولا یحیی»**[۵۷] نه فراق دریا می گذارد که حلاوت

---

۵۴ ـــ قرآن کریم، هیجدهم /۴۶: اعمال نیک و صالح بسی بهتر است.

۵۵ ـــ قرآن کریم، همان: در پیشگاه پروردگات

۵۶ ـــ حدیث شریف نبوی است. ترجمهٔ آن قبلاً آمده است.

۵۷ ـــ قرآن کریم، بیستم /۷۴ و هشتاد و هفتم /۱۳: در آنجا نه می میرد و نه زندگی می کند.

زندگانی یابد و خود با فراق دریای حیات، چگونه لذت حیات یابد کسی که آن دریا را دیده باشد؟

«هر که او اندر شبی یک شربت وصل تو خورد
چون نماند آن شراب او داند از رنج خمار»[۵۸]

امکان زیستن بی دریا و امکان مردن نی، از امید رسیدن به دریا.[۵۹]

«گویی که مگر به باغ زر رشته امی یا بر رخ خویش زعفران کشته امی
اومید وصال تو رها می نکند[۶۰] ورنی خود را به رایگان کشته امی»[۶۱]

دریا این ندا می کند و این وحی می فرمایدکه: **«ولا تقتلوا انفسکم انّ اللّه کان بکم رحیما»**[۶۲] و حکمتی دیگر، چنانکه خواستم که گنج خود را ظاهر کنم. خواستم که گنج شناسی شما هم ظاهر کنم و چنانکه خواستم که صفا و لطف این دریا را پیدا کنم خواستم که بلند همتی این ماهیان را و لطف پروردگی این ماهیان و این خلق دریا را پیدا کنم تا وفای خود را ببینند و همتشان آشکارا شود. **«الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون»**[۶۳]. صدهزار مار است که دعوی ماهیی می کند. صورت، صورتِ ماهی و معنی، معنیِ مار.

جان پاکان غذای پاک خورد
مار باشد که باد و خاک خورد»[۶۴]

باد و خاک غذای ماهی نیست. هر حیوانی را که از دور بینی، ندانی که سگ است، یا آهوست. اگر سوی استخوان رود، آهو نیست.

مسئله ای است در شریعت، که گرگ با آهو جفت شد، میان ایشان بچه ای زاییده شد. این بچه را حکم آهو گیریم، یا حکم گرگ؟ در اینجا اختلاف علماست. شرح آن قولها در مدرسه

---

۵۸ ــ شعر از سنایی است، اما با صورت مندرج در دیوان سنایی، اختلاف زیاد دارد. شعر سنایی در دیوانش بدین صورت است:

هر که از جام تو روزی شربت شوق تو خورد چون نداند آن شراب ار داند آن رنج خمار

دیوان سنایی، ص ۲۱۱

۵۹ ــ آوت: امکان زیستن بی دریا و امکان مردن، نه آرامیدن رسیدن به دریا.

۶۰ ــ کلیات شمس: آن وعده که کرده‌ای رها می‌نکند. ۶۱ ــ کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۱۰، رباعی ۱۸۴۵

۶۲ ــ قرآن کریم. چهارم/۲۹: و یکدیگر را نکشید که خدا برشما مهربان است.

۶۳ ــ قرآن کریم، بیست و نهم / ۲ــ ۱: آیا مردم پنداشتند که اگر بگویند ایمان آورده‌ایم رهایتان می کنند و برای دعوی نیازمایندشان

۶۴ ــ حدیقة الحقیقه، ص ۳۷۷، ب ۸

توان بحث کردن، الا آنچه قولِ درست است، آن است که پیش او بندِ گیاه بیندازیم و مشتی استخوان بیندازیم. اگر سر به گیاه فرود آورد، آهوست و اگر سر به استخوان فرود آورد، حکمِ گرگ دارد در هر آبی که او دندان اندر کند، پلید شود، زیرا گرگ هم، سگ است الا صحرایی است.

اکنون غذای مار، باد است و خاک و غذای مار نفس امارّه هم باد است و خاک. آن خاک[۶۵] کدام است؟ چرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است. خدا او را رنگی داده است. اگر خواهی عاقبت بنگر که خاک می شود. آن نقش از او می رود.

اکنون چون دانستی که نان و گوشت، خاک رنگین است، اگر مار نه‌ای، غیرِ این غذایی بجو[۶۶]. دیگر غذای مار، باد است. کدام باد است؟ باد[۶۷] جاه امیری و خواجگی که آدمی همینکه از نان سیر شد از گرسنگی، دست آرزوی باد خواجگی در سر می کند که اصل ما چنین بوده است و ما چنین محترم بوده‌ایم. منصب طلب می کند آن نفس مارپاره، چون این خاک و باد فراوان یافت، اژدهایی می شود، همچون فرعون.

«مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آر ازسر[۶۸] موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار»[۶۹]

اکنون مؤمنان، مار خالص نیستند، ماهی خالص نیستند بلکه مار ماهی اندنیم دست راستشان، ماهی است و نیم دست چپ، مار. ساعتی آن نیم به باد و خاک دنیا می کشد و ساعتی این نیم، به طلب دریا می کشد.

«ما می خواهیم و دیگران می خواهند تا بخت کرا بود، کرا دارد دوست»[۷۰]

٭

«آدمی هست طرفه معجونی از عزیز عزیز وز دونی»[۷۱]

اکنون چون مجاهده کرد این نیم دست راست که عقل است که: **«ان الله تعالی لمّا خلق العقل قال له اقبل فأقبل، ثم قال له ادبر فأدبر»**[۷۲] خطاب کرد این عقل را که رو آر به من، رو آورد، بدو گفت: ای عقل رو بگردان از من، گفت: فرمان بردارم. پشت آوردن به امر، روآوردن

---

۶۵ ــ آوت: آن با دو خاک

۶۶ ــ آوت: غذایی بخور

۶۷ ــ آوت: کدام باد

۶۸ ــ صفا: برآر زود

۶۹ ــ بیت از مسعودی غزنوی (رازی) است. تاریخ ادبیات در ایران، صفا، چاپ چهارم، ج ۱، ص ۵۵۵

۷۰ ــ نگاه کنید به «فیه مافیه» ص ۳۵۷ و صفحات داده شده در آنجا

۷۱ ــ در آوت مصراع دوم بدین صورت است: ار عزیز عزیز و اردونی دونی. گوینده معلوم نشد.

۷۲ ــ حدیث نبوی است که ترجمهٔ آن پیش از این آمده است.

است. نبینی که فرشتگان را فرمود که: به جای سجود من سجود آدم کنید. این از روی[۷۳] ظاهر، پشت آوردن به بندگی حق و روی آوردن به غیر حق بود؛ اما چون به امر بود، رو آوردن بود به حق، بلکه عظیم‌تر، چرا عظیم‌تر؟ از بهر آنکه ایشان، سالها حق را سجود می کردند، از بیگانه تمییز نمی‌یافتند و با ابلیس همکاسه و هم خرقه بودند. به این یک رو از حق گردانیدن و به آدم رو کردن، خلعت تمییز یافتند و از بیگانه ممتاز شدند و ابلیس، گرچه بظاهر پشت به حق نکرد و از سجود حق ننگ نداشت، از سجود غیر ننگ داشت، الا چون پشت به امر کرد، در نگریست روی خود را پشت دید و پشت فرشتگان را روی دید[۷۴].

اکنون ای بندهٔ مؤمن که نیم تو، مارست و نیم تو ماهی، ساعتی رو به ماهی می کن که رو به حضرت ما دارد و ساعتی برای مصلحت، روی به مار می کن. آن اولین چیست؟: **«ایاک نعبد»**[۷۵]: مشغولیم به عبادت تو، به امر تو. **«وایاک نستعین»**[۷۶]: هم به امر تو، پشت آوردیم به بندگی تو و رو آوردیم به تیمار نفس اماره که پشت او سوی درگاه توست، از بهر آنکه تو این دشمن را سبب ما کرده‌ای. چنانکه از کافران خراج ستانند از بهر قوّت اسلام، او را نیز همچون این مار و ماهی که گفتیم، دو صفت است:

یک صفت، بند اوست و یک صفت، پای اوست. آن صفت که پای اوست، شوق جنسیت است و آن صفت که بند اوست، خویشی است که او را با خاک است. زیرا اول گوهری آفرید حق ــ تعالی ــ در وی نظر کرد. آن گوهر از شرم آب شد و دریا شد و برخود بجوشید و کف کرد و کف او خاک شد و زمین شد. از آن سبب که خاک، از آب زاییده است، این خویشی و تعلّق بند اوست. بیدار باش ای قطره! و بدین بند و خویشی مغرور مشو که بسیار قطره‌ها را این بند مغرور کرد و از طلب دریا بازداشت. خنک آن کس که او را بند آهنین بود یا چوبین بود که همواره در آن کوشد که آن را بشکند و بیندازد. اما آن کس را که بند زرین باشد و او زر دوست، و یا بند گوهرین باشد و او گوهر دوست، اکنون آن قطره که سوی دریای وحدت، سیل وار می رود، آن قطره، جان مؤمن است که سیل وار می رود سوی دریای وحدت که: **«انی ذاهب الی ربی»**[۷۷] **«علیه توکلی و هو حسبی، والله اعلم»**[۷۸].

«تمت المجالس بحمد الله المحمود بکل مکان و المذکور بکلّ لسان یوم الثلثافی

---

۷۳ ــ آوت: این آرزوی

۷٤ ــ آوت: عبارت «و پشت فرشتگان را روی دید» را ندارند.

۷۵ ــ قرآن کریم، یکم /٤: ترا عبادت می کنیم.
۷۶ ــ همان سوره، همان آیه /: و از تو یاری می طلبیم.

۷۷ ــ قرآن کریم سی و هفتم /۹۹: من به سوی پروردگار می روم.

۷۸ ــ ترجمه عبارات: بر او متکی هستم، او برایم کافی است و خدا داناترست. در آوت بعد از این عبارت یک جمه- دعایی هم آمده است.

اوائل ربیع‌الاخر ثلث وخمسین وسبعمائه والصلوة علی نبیه محمد المرسل عن عدن عدنان وعلی صحابته الجواد الحسان الطاهرین عن شوائب الحسبان انه کریمٌ منّان»[۷۹].

---

۷۹ ــ عبارت: «تمت المجالس...» فراغنامهٔ نسخهٔ قونیه است:

سپاس خدای را که همه جا ستوده است و ورد هر زبانی است، مجالس روزسه‌شنبه اوایل ربیع الاخرسال ۷۵۳ تمام شد. درود و سلام به پیامبر او که از عدن عدنان پیامبری داشت و بر یاران بخشنده و نیک و پاکیزه از آلودگیهای گمان. اوخدای بخشندهٔ پر احسان است.

فهرست راهنما

فهرست آیات

(اعداد ترتیبی به شمارهٔ سوره‌ها، اعداد میانی به شمارهٔ آیات و آخرین ارقام سمت چپ به شمارهٔ صفحات اشاره می کند)

و لقد کرمنا

هفدهم /۹۸،۷۰

و لقد کرمنا بنی آدم

همان /۱۱۵

و ما منا الا له مقام معلوم

سی و هفتم /۱۱۶،۱۶۴

و ما یعزب عن ربک من مثقال ذره فی الارض و لافی السّماء

دهم /۲۳،۶۱

و من اتبعک

هشتم /۶۳،۶۴

و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک

دوم /۸۵،۳۰

و نکتب ماقدموا و آثارهم

سی و ششم/۲۴،۱۲

و ننّزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنین

هفدهم /۵۵،۸۲

و هذا البلد الامین

نود و پنجم/۱۱۵،۳

و هو اللطیف الخبیر

ششم /۷۲،۱۰۳

و هو العزیز القدیر

رک. به توضیحات، ۷۲

و یرسل الریاح

هفتم /۶۹،۵۷

یا ایها الناس قد جائتکم موعظه من ربکم و شفاء لما فی الصّدور

دهم ۱۹،۵۸

یا عبادی...

رک. به آیهٔ: قل یا عبادی الذین...، ۳۶

یا لیتنی کنت تراباً

هفتاد و سوم /۱۰۵،۴۰

فهرست احادیث

فهرست عبارات عربی و سخنان بزرگان

اشعار و مصراعهای عربی

اذا خان الامیر و کاتباه — و قاضی الارض داهی فی القضاء
فویل ثم ویل ثم ویل — لقاضی الارض من قاضی السماء ۹۶

*

ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها — و طیب تراب القبر دل علی القبر ۶۷

*

بسم الله مسبب الاسباب — لعباده و مفتح الابواب
و رضیت بالرحمن ربی محسناً — بهو الذی یعطی بغیر حساب
و رجوت مغفره الرحیم المرتجی — عند الذنوب الغافرالتوب ۷۱

*

ثقلت زجاجات اتتنا فرغا — حتی اذا ملئت بصرف راح
خفت فکادت تستطیر بماحوت — و کذا الجسوم تخف بالارواح ۴۱

*

جننا بلیلی و هی جنت بغیرنا — واخری بنا مجنونه لانریدها ۸۱

*

فلیتک تحلو و الحیوه مریره — ولیتک ترضی و الانام غضاب
و لیت الذی بینی و بینک عامر — و بینی و بین العالمین خراب
اذا صح منک الود فالمال هین — و کل الذی فوق التراب تراب ۶۹—۷۰

*

قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا ۲۹

*

کتبت کتاباً و الفؤاد معذب — و قلبی علی حجر الرضا یتقلب

و کنت اظن الموت اصعب فرقه ففرقتکم عندی اشدوا صعب ۹٦

*

نظر الزاهدین فی الاعمال نظر العارفین فی اضمحلال
صحوه الزاهد من الاعمال سکره العارف من الاجلال
عمل البر متکا الزاهد مطمح العارف لدی الواحد
ذایری نفسه بفعل البر ذاک للحق شاهد فی السرلا:
ذاک احسانه مدی معدود عارف الحق هادم المحدود
ذاک فی الارض عمره یفنی عارف الحق طارفوق حجی
. . . . عارف الحق طارفوق حجی
مسکن الزاهدین فی ذا الفرش همه العارفین فی ذی العرش ۷۹

*

و احدٌ کالا لف ان امرٔعنی ۲۹

فهرست اشعار و مصراعها و امثال فارسی

همه هم باده‌اند و هم مستند — همه هم نیستند هم هستند
نیست گشته همه زغیرت هست — علم بی‌نیازی اندر دست
جسمشان تا ولایت آدم — اسمشان تا نهایت عالم
خمشانی زجان بآیین‌تر — ترشانی زقند شیرین‌تر
جان فروشان بارگاه عدم — خرقه پوشان خانقاه قدم
همه از روی افتقار و وله — لاشده در جمال الا الله
نور دیدم درو رونده یکی — همچو ماهی رونده بر فلکی
که همی کرد از آن ولایت دور — خرقه پوشان به تابشی پر نور
خواستم تا در آن طریق شوم — خواستم تا از آن رفیق شوم
عاشقی زان صف سقیم صحیح — پیشم آمد خموش لیک فصیح
دست برمن نهاد و گفت: بیست — هم بدینجا که جای جای تو نیست
باز پر سوی لایجوز و یجوز — رشته در دست صورت است هنوز ۹۰

✽

آن کُرّه‌ای به مادر خود گفت چونکه ما — آبی همی خوریم، صفیری همی زنند
مادر چه گفت: گفت: برو بیهده مگوی — تو کار خویش کن که همه ریش می کنند ۳۲

✽

آنکس که ترا امید بی‌غم دادست — هان تا نخوری که او ترا دم دادست
روز شادی همه جهان یار تواند — یار شب غم، نشان کسی کم دادست ۵۲

✽

آنکس که به بند گیت اقرار دهد — با او تو چنین کنی، دلت بار دهد؟

✽

آنکس که ترا بیند و شادی نکند — سر زیر و سیه کاسه و سرگردان باد

✽

آنها که ربودهٔ الستند — از عهد الست باز مستند
در منزل درد بسته پایند — در دادن جان گشاده دستند
تا شربت بیخودی چشیدند — از بیم و امید باز رستند
رستند زعین و غین هرگز — دل در ازل و ابد نبستند
چالاک شدند پس به یک گام — از جوی حدوث باز جستند
برخاسته از سر تصدّر — بر مسند خواجگی نشستند
فانی زخود و به دوست باقی — این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه‌اند اهل توحید — باقی همه خویشتن پرستند ۸۸-۸۹

✽

آنها که محققان وره بینانند — احوال ترا یکان یکان می دانند
لیکن به کرم پردهٔ کس ندرانند — زان سان که زمانه می رود می رانند ۸۱

✽

از برف توان کوزه بر آود و لیک — کیفر برد آنکس به گه پر کردن ۵۳

✽

از حال گدا نیست عجب گر شود او پست — تیغ غم او از سر صد شاه سرافکند
روزی پسر ادهم اندر پی آهو — مانند صبا مرکب شبدیز در افکند
دادیش یکی شربت کز لذت بویش — مستیش به سر برشد، از اسب درافکند
گفتند همه کس به سر کوی تحیّر — مسکن پسر ادهم تاج و کمر افکند
از نام تو بود آنکه سلیمان به یکی مرغ — در ملکت بلقیس شکوه و ظفر افکند
از یاد تو بود آنکه محمّد به اشارت — غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکند ۶۸

✽

از روز قیامت جهانسوز بترس — وز ناوک انتقام دل دوز بترس
ای در شب حرص خفته در خواب دراز — صبح اجلت دمید از روز بترس ۹۶

✽

از زلف بیاموز کنون بنده خریدن — کز چشم بیاموخته‌ای پرده دریدن
فریاد رس آن را که به دام تو در افتاد — یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن؟
ما صبر گزیدیم به دام تو که در دام — بیچاره شکاری خفه گردد ز طپیدن
زین روکه رضای تو به اندوه توجفت است — اندوه تو ما را چو شکر شد به چشیدن
زین روی نیاریم غمت خورد به یکبار — زیرا که شکر هیچ نماند ز مزیدن
بشنو سخن بنده سنایی و مکن جور — کار زد سخن بنده سنایی به شنیدن ۸۳

✽

از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان — هم تو بنانهادی هم تو تمام گردان
دارالسلام ما را دار الملام کردی — دارالملام ما را، دارالسلام گردان ۷۸

✽

اگر مرد حقیقت را در این عالم نشانستی — همه رمز الهی را ز خاطر ترجمانستی
اگر مرغان صحرا را بدان عالم رهی بودی — زپر و بال هر مرغی همه مشکل عیانستی
مسلم نیست هر کس را که در بازار عشق آید — وگرنه زیر هر سنگی هزاران کاروانستی ۲٤

✽

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم — ز مهر خلق و هوای کسان کرانه کنم ۲۶

✽

ای آنکه ز خاک تیره نطعی سازی — هر لحظه در او صنعت دیگر بازی
گه مات کنی گهی بداری قایم — احسنت زهی صنعت با خود بازی ۸۳

✽

ای باد سحر به کوی آن سلسله موی — احوال دلم بگوی اگر باشد روی
ور زانکه بر آب خود نباشد مه روی — زنهار مرا ندیده‌ای هیچ مگوی ۸۲

✽

ای حریقان آتش شهوات — وی غریقان ورطهٔ خطوات
چند از این حرص و چند از این شهوت — چند از این فسق و چند از این زلات
چند از این هزل و چند از این هذیان — چند از این فعل و چند از این طامات
چند از این مکر و چند از این تلبیس — چند از این رسم و چند از این عادات
الحذر زین سرای مرد فریب — الهرب زین رباط پر آفات
در بهار حیات بفرستید — نفس را خوش سوی رمیم و رفات
کوس دولت همی زنید امروز — بر کشید از نیاز دل رایات
کیسه‌های امید بر دوزید — کاین دم لطف و رحمت است و صلات
ای خدایی که لطف تو سازد — سال و مه را وظیفهٔ اوقاف
زرگر لطف تو مرصّع کرد — گوی زرین حلیهٔ میقات
شبه معذرت ز ما بپذیر — ای کریم از قلادهٔ طاعات ۷۱

✽

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار — ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند — عذر خواهید ای سپیدیتان دمیده بر عذار
پیش از آن کاین جان عذر آور فروماند ز نطق — پیش ازآن کاین چشم عبرت بین فروماند ز کار
در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک — تیرشان پروین گسل بود وسنان جوزا گذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار ازدست مرگ — نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تارتار
در تو حیوانی وشیطانی و رحمانی درست — از شمار هر که باشی آن بوی روز شمار
باش تا از صدمت صور سرافیلی شود — صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار ۹۳-۹۴

✽

ای در میان جانم و جان از تو بی خبر — وز تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر

چون پی برد به تودل وجانم که جمله تو درجان و دردلی دل و جان ازتوبی خبر
نقش تودرخیال وخیال ازتوبی نصیب نام توبرزبان وزبان ازتوبی خبر
ازتوخبربه نام ونشان است خلق را وانگه همه به نام ونشان ازتوبی خبر
جویندگان گوهر دریای کنه تو در وادی یقین وگمان ازتوبی خبر
شرح وبیان توچه کنم زانکه تا ابد شرح ازتوعاجز است وبیان ازتوبی خبر
چون بی خبر بود مگس ازپرجبرئیل از توخبر دهنده چنان ازتوبی خبر
۴۹

٭

ای ساقی از آن باده که اول دادی رطلی دو در انداز و بیفزا شادی
یا چاشنئی از آن نبایست نمود یامست و خراب کن چوسربگشادی ۹۹

٭

ای شمع زرد روی که با اشک دیده‌ای سرخیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت خویشی می سوزو می گداز تا خود چرا زصحبت شیرین بریده‌ای ۱۰۲

٭

ای عمر به باد داده مستی؟ تا چند از این هوا پرستی؟
درهای جفا همه گشادی درهای وفا همه ببستی
پیوسته چرا کنی شکایت از رنج و عنا و تنگدستی
حسرت چه خوری نداردت سود گر نیست شوی به رنج هستی ۷۲

٭

ای قوم ازاین سرای حوادث حذر کنید خیزید و سوی عالم سفلی سفر کنید
جان کمال یافته در قالب شما وانگه شما حدیث تن مختصر کنید
عیسی نشسته پیش شما وانگه ازسفه دلتان دهد که بندگی سمّ خر کنید
ای روحهای پاک در این توده های خاک تا کی چوحس اهل سقرمستقر کنید
دیری است تا دمامهٔ دولت همی زنند ای زنده زادگان سر ازاین خاک برکنید ۱۲۰

٭

ای مسند تو ورای افلاک قدر تو و خاک توده، حاشاک
طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
نه حقه و هفت مهره پیشت دست تو و دامن تو زان پاک
نقش صفحات رایت تو لولاک لما خلقت الافلاک ٦٤

٭

با خودی از اثیر چون گذری؟ هیزمی از سعیر چون گذری؟ ٤٤

٭

بـادهٔ عـشـق در ده‌ای سـاقـی / تـا شـود لاف عـقـل در بـاقـی ۹۹

٭

بـاری بـه کـرای خـر بـیـر زیـدی بار / بـاری بـه غـم دلـم بـیـرزیـدی یـار ۴۸

٭

بـا هـمـت باز باش و با کبر پلنگ / زیـبـا بـه گـه شـکـار و پیروز جنگ
کـم کـن بـر عـندلیب و طاووس درنگ / کـانـجـا همه آفت است و اینجا همه رنگ ۶۷

٭

بـا یـار بـه گـلـزار شـدم رهـگـذری / بـرگـل نـظـری فـکـنـدم از بی خبری
چون دیـد بـتـم گـفـت کـه شرمـت بادا / رخـسـار مـن ایـنـجـا و تو در گـل نگری؟ ۱۱۱

٭

بد مکن که بد افتی، چَهْ مَکَن که خود افتی ۳۸
بـر سر دانـه مـرغـکـی صـد بـار / بـنـگـرد پیش و پس یـمـیـن و یسار
جـان او بـهـر آن بـد انـدیـش است / کش غم جان زعشق نان بیش است ۴۶

٭

بس روشن است روز ولیک از شعاع روز / بی روزننـد از آنکه همه بسته روزنند
از خوی زشت دشمن آن خوی و خاطرند / وز درد چشم دشمن خورشید روشنند ۳۲

٭

بـس کـه شـنـیـدی صفت روم و چین / خـیـز و بـیـا مـلـک سـنـایـی بـبـین
تـا هـمـه دل بینی بی حرص و بخل / تـا هـمـه جـان بـیـنی بی کبر و کین
پای نـه و چرخ بـه زیـر قـدم / دست نـه و مـلـک بـه زیـر نـگـین
گـاه ولـی گـویـد هـست او چـنـان / گـاه عـدو گـویـد هـست این چنین
او زهـمـه فـارغ و آزاد و خـوش / چون گـل و چون سوسن و چون یاسمین ۶۵

٭

بـه نـزد عـقـل هـر دانـنـده‌ای هـست / کـه بـا گـردنـده گردانـنـده‌ای هـست ۵۴

٭

بـوده بـیـنـد هـر آنـکـه جـانور است / آنـکـه نـابـوده دیـد، او دگـر سـت ۱۱۹

٭

بـهـرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بـهـرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

نیابی خار و خاشاکی در این ره جز به فراشی
کمر بست و به فرق استاد در راه شهادت لا
چون لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت به الله آی از الاّ ۱۱۱

به زر نخریده‌ای جان را از آن قدرش نمی دانی | که هند و قدر نشناسد متاع رایگانی را ۳۸

٭

پدر و مادری که ناز آرند | انبیا عقل و روح را دارند ۶۲

٭

پرسید یکی که عاشقی چیست؟ | گفتم که چو ما شوی بدانی ۱۰۲

٭

تا در نزنی به هر چه داری آتش | هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ۷۱

٭

تا دل زکمال تو نشان یافت | جان عشق تو در میان جان یافت
جان بارگه ترا طلب کرد | در مغز جهان لامکان یافت
هرجا که به کوی تو فروشد | از بوی تو جان جاودان یافت
فریاد و خروش عاشقانت | در کون و مکان نمی توان یافت
از درد تو جان ما بنالید | درمان زتو درد بیکران یافت
چون درد تو یافت زیر هر درد | درمان همه جهان نهان یافت
هرچیز که جان ما همی جست | چون در تو نگاه کرد آن یافت ۳۳

٭

تنا پای این ره نداری چه پویی | دلا جای آن بت ندانی چه جویی؟
از این رهروان مخالف چه چاره | چو بر لافگاه سرچار سویی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان | که در عقل رعناست آن تنگ خویی
تو جانی و انگاشتستی که شخصی | تو آبی و پنداشتستی سبویی
همه چیز راتا نجویی نیابی | جز این دوست را تا نیابی نجویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن | چو تو در میانه نباشی، تو اویی ۹۱

٭

تومرا دل ده و دلیری بین | روبَهِ خویش خوان و شیری بین ۲۵

٭

جان پاکان غذای پاک خورد | مار باشد که باد و خاک خورد ۱۲۲

*

جو ینده یابنده بود. ۴۸

*

چنـدت انـدوه پیـرهـن بـاشـد　بـوک آن پیـرهـن کـفـن بـاشـد ۹۳

*

چوآمـدروی مـه رو یـم کـه بـاشـم مـن کـه بـاشـم　که من خودآن زمان هستم که من بی خو یشتن باشم
مرا گـرمایه‌ای بینی بدان کـان مایه او بـاشد　برو گرسایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم
چو او بـا من سخن گـو یـد چو یوسف وقت لاباشد　چو من با او سخن گو یم چوموسی وقت لن باشم
سخـن پیـدا و پنـهـانست او آن دوست تـر دارد　که او با من سخن گو ید من آنجا چون سخن باشم
۲۶

*

چون رو به من شدی تو از شیر مترس　چون دولت تومنم زاد بیر مترس
از چرخ چوآن ماه به توهمراه است　گر روز بگاه است و گر دیر مترس ۴۶

*

چون زتیر تو پرکنم ترکش　کمر کوه قاف گیرم و کش ۲۶

*

چون نهان و آشکارا نزد تو یکسان شود　صحبتت پیوسته گردد، خدمتت آسان شود
آفتابت راست گردد رونماید بی قفا　ذره‌ای سایه نماید هرچه خواهی آن شود
اینت اقبال و سعادت اینت بخت وروزگار　زندهٔ باجان به نزدزندهٔ بی جان شود
فاش گو یم برگشایم راز مردان راولیک　هرکسی طاقت نداردزانکه سرگردان شود ۸۶

*

حال شبهای مراهمچومنی داند و بس　تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد ۱۰۲

*

حجاب دیدهٔ نامحرمان زیـادت بـاد ۱۰۴

*

حکـمـا را بـود بـه خـوان جـلال　لقمه و نطق و سحر هر سه حلال ۳۶

*

در دولت تو سیه گلیمی　گر سود کند زیان ندارد ۴۵

*

در رزم چو آهنیم و در بزم چوموم　بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ۸۰

*

درهای گلستان ز پی تو گشاده‌ایم ... در خارزار چند روی ای برهنه پا ۲۲

*

دعوی عشق کردن آسان است ... لیک آن را دلیل و برهان است ۱۱۷،۸۵

*

دلدار چنان مشوش آمد که مپرس ... هجرانش چنان پرآتش آمد که مپرس
گفتم که مکن. گفت: مکن تا نکنم ... زین یک سخنم چنان خوش آمد که مپرس ۲۷

*

دل کیست کو حدیث خود و درد خود کند ... پیدا بود که جنبش دل تا کجا رسد ۷۸

*

ذوقی که زخلق آید زوهستی تن زاید ... ذوقی که زحق آید زاید دل وجان ای جان ۲۷

رخ چو بنمود آن جلال ترا ... پاک بربود آن کمال ترا ۷۹

*

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست ... زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی به من آمد آتشی در من زد ... زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست ۹۱

*

زاهد از ترس گفته من چکنم ... در میان چنین محن چه کنم
عارف از عشق گفته او چه کند ... عجب از بهر من خدا چه تند
نظر آن بود به سوی خودی ... که کنم نیک و نگروم به بدی
نظر این بود به سوی خدا ... نگرد دائما به روی خدا
نظر الزاهدین فی الاعمال ... نظر العارفین فی اضمحلال
صحوة الزاهد من الاعمال ... سکرة العارف من الاجلال
عمل البرمتکا الزاهد ... مطمح العارف لدی الواحد
ذایری نفسه بفعل البّر ... ذاک فی الحق شاهد فی السّر
ذاک احسانه مدی معدود ... عارف الحق هادم المحدود
ذاک فی الارض عمره یفنی ... عارف الحق فی البقاء سماء
زاهد اندر میان خوف و رجا ... عارف الحق طار فوق حجی
مسکن الزاهدین فی ذا الفرش ... همه العارفین فی ذی العرش ۷۹

*

زاهدی چیست ترک بد گفتن ... عاشقی چیست ترک خود گفتن ۸۰

٭

زنگئی یافت آینه در راه — اندر او روی خویش کرد نگاه
بینیی پخش دید و رویی زشت — چشم چون آتش و رخ از انگشت
چون بر او عیبش آینه ننهفت — بر زمینش زد آن زمان و بگفت:
کانکه این زشت را خداوند است — بهر ننگش به راه بفکندست
گر چو من خود به کار بودی این — کی در این راه خوار بودی این
۳۰—۳۱

٭

زهره دارد حوادث طبیعی — که بگردد به گرد لشکر ما
ما به پر می‌پریم سوی فلک — زانکه عرش است اصل جوهر ما ۶۳

٭

زین من و صبر من ترا چه سود — گر مرا آتش بسوزد گو بسوز(؟) ۸۲

٭

سوری که در او هزار جان قربان است — چه جای دهل زنان بی‌سامان است ۶۷

٭

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو — با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن ۴۰

٭

سیرتی کان در وجودت غالب است — هم بر آن تصویر حشرت واجب است ۹۴

٭

سیر زاهد هر مهی یک روزه راه — سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ۷۹

٭

صیدم بشد و درید دام این بتر است — می درد شد و شکست جام این بتر است
دل سوخته گشت وکار خام این بتر است — دین ضایع و دنیا نه تمام این بتراست ۶۶

٭

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا — تا کی از کعبه هین درخمّار
در جهان شاهدی وما فارغ — در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست — زین سپس گوش ما و حلقه یار
خیز تا زاب روی بنشانیم — گرد این خاک تودهٔ غدّار
ترکتازی کنیم و درشکنیم — نَفْسِ زنگی مزاج را بازار ۷۳

٭

ظالم که کباب از دل درویش خورد | چون در نگری ز پهلوی خویش خورد ۳۸

*

«عادت چو کهن شود طبیعت گردد»

۳۱

*

عارفان چون دم از قدیم زنند | ها و هو را میان دو نیم زنند ۷۹

*

کارم چو غمم به جان رسانیدی بس | دو دم به همه جهان رسانیدی بس
از پوست برون رفت مکن بی رحمی | چون کارد به استخوان رسانیدی بس ۸۲

*

کشتی وجود مرد دانا عجب است | افتاده به چاه مرد بینا عجب است
کشتی که به دریا بود آن نیست عجب | در یک کشتی هزار دریا عجب است
۲۹، ٦٤

*

گر از هر باد چون کاهی بلرزی | اگر کوهی شوی، کاهی نیرزی ۱۱٦

*

گر پردهٔ هستیت بسوزی به ریاضت | بیرون شوی زین ورطه که این خلق درآن است
پنهان شوی از خویش وزکونین بیکبار | بر دیدهٔ تو این سرآنگه بعیان است
این عالم نفی است و در اثبات توان دید | سرگشته در این واقعه این خلق ازآن است. ۷۸

*

گر ترا بخت یار خواهد بود | عشق را با تو کار خواهد بود
عمر بی‌عاشقی مدان به حساب | کان برون از شمار خواهد بود
٦۲—٦۳

*

گرْ دِرُخت صف زده لشکر دیو و پری | ملک سلیمان تو راست گم مکن انگشتری
صلح جدا کن زجنگ زانکه نه نیکو بود | کارگه شیشه‌گر، دستگه گازری. ۲۷

*

گر در سرو چشم، عقل داری و بصر | بفروش زبان را و سر از تیغ بخر
ماهی طمع از زبان گویا ببرید | زان می نبرند از تن ماهی سر ۹۳

*

گر دل دهیم از سرجان برخیزم | جان بازم و از هر دو جهان برخیزم
من بنده به خوی تو نمی دانم زیست | مقصود تو چیست؟ تا از آن برخیزم ۸٤

*

گر سخن بر وفق عقل هر سخنور گویمی شک نبودی کان سخن، برخلق کمتر گویمی
کو کسی کاسرار چون بشنود دریابد که من پیش او هرساعتی اسرار دیگر گویمی
کو کسی کزوهم پای عقل برتر می نهد؟ تا سخن با او بسی از عرش برتر گویمی
کو کسی کزسینه کرسی کرد وازدل عرش ساخت تامثال عالم صغریش دربر گویمی
کوکسی کز قعر ظلمت پانهد یک گام پیش تا زنور فیض دریای منوّر گویمی
کو یکی جوهرشناسی گوهری دریای علم تا زسرّ هفت درّ و چار گوهر گویمی
کو یکی صاحب مشامی؟ کزیمن بو بی کشد تازمشک تبت وعود معنبر گویمی
کوکسی کوعبره خواهد کرد از این دوزخ سرا تامن از صد نوع با او شرح معبر گویمی
گر دل عطار پست خاک نقشین نیستی از بلندی شعر فوق هفت اختر گویمی

٭

گر قامت سرو را دوتامی گویی ور ماه دو هفته را جفا می گویی
اندر همه عالم این دل و زهره که راست؟ تا با تو بگوید که چرا می گویی؟ ۸۱

٭

گر می کشی بکش که در مذهب من از کشتن دوست زندگانی خیزد ۴۵

٭

گر نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان خود نبودی در حقیقت آب وآتش درجهان ۱۰۲

٭

گر نسیم یوسفم پیدا شود هر که نابینا بود، بینا شود
ای دل از دریا چرا تنهاشدی از چنان دریا کسی تنها شود
ماهئی کز بحر درخشکی فتاد می طپد تا زودتر آنجا شود
گر کسی گوید که بهرعشق بحر دل چرا شوریده و شیدا شود؟
تو جوابش ده که اندر شوق بحر قطره بی آرام و ناپروا شود
هم جوابش ده که پیش آفتاب ذرّه سرگردان و ناپیدا شود ۲۹

٭

گفت یک روز کوفئی به هشام کای زما همچو شیر خون آشام
روستا پر زبی نوایی توست هر کجا مسجدی گدایی توست
خون ما شد زتو سیاه چو شب نان تو گر سپید شد چه عجب
پیشِ هشّام کوفی از ضجری این همی گفت های های گری
گرم شد زان حدیث سرد هشام لیک از حلم نوش کرد آن جام
گفت خواهند کهتران انصاف لیک نه از راه جهل و استخفاف

آن شنودم من از تو این دیده — اینت بخشودم، آنت بخشیده
کانکه او دانش و خطر دارد — مالش شاه تاج سر دارد
ستم از مصلحت نداند عام — انتقام از ادب نداند خام
آفتابی که بر جهان گردد — بهر خفاش کی نهان گردد؟
آفتاب اصل جنگ و گنج آمد — گر چه خفاش از او به رنج آمد ۷۰

☼

گفتی که سرشک تو چرا گلگون شد؟ — چون پرسیدی راست بگویم چون شد
خونابهٔ سودای تو می ریخت دلم — چون جوش برآورد، زسر بیرون شد ۸۲

☼

گنجینهٔ اسرار الهی مابیم — بحر دُرَرِ نامتناهی ماییم
بنشسته به تخت پادشاهی ماییم — بگرفته زماه تا به ماهی ماییم ٦٤

☼

گویی که مگر به باغ زر رشته امی — یا بر رخ خویش زعفران کشته امی
اومید وصال تو رها می نکند — ورنی خود را به رایگان کشته امی ۱۲۲

☼

لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی — کان ذره به از هزار خورشید نشد ۱۰۳

☼

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت — در عالم دلگیر نگه نتوان داشت
وآن را که سرزلف چو زنجیر بود — در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت ۱۱۸

☼

ما را همه رنج از طمع خام افتد — وز فتنهٔ نفس و خارش کام افتد
مرغی که برای دانه در دام افتد — اندر قفص تنگ و سر بام افتد ٤٦

☼

ما شب روان که درشب خلوت سفر کنیم — در تاج خسروان به حقارت نظر کنیم ۲٤

☼

ما عاشقیم بر تو، توعاشق بر آینه — ما را نگاه برتو، ترا اندر آینه
از دود آه خویش جهان را سیه کنم — تاهیچ صیقلی نکند دیگر آینه

☼

ما می خواهیم و دیگران می خواهند — تابخت کرا بود، کرا دارد دوست ۱۰۳

☼

مَثَلث هست در سرای غرور — مثل یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش — کس خریدار نی و او درویش
یخ گدازان شده زگرمی و مرد — با دل دردناک و با دم سرد
این همی گفت و اشک می بارید — که بسی مان نماند و کس نخرید ۲۲

٭

مخالفان تو موران بدند و مار شدند — برآر از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر — که اژدها شود ار روزگار یابد مار ۱۲۳

٭

مردم از عاقلان دژم نشود — مهر کز عقل بود، کم نشود ۵۲

٭

مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد — سر بریدن واجب آمد مرغ بی هنگام را ۸۲،۵۳

٭

مرغی که خبر ندارد از آب زلال — منقار در آب شور دارد همه سال ۶۵

٭

مسی از زر بیالودی و می لافی چه سود اینجا — که رسوا گردی‌ای لافی چوسنگ امتحان بینی ۸۵

٭

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا — کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
آن لب که همی زهر فشاندی زتکبّر — آن لب شکر افشان شد تا باد چنین بادا ۴۵

٭

مقصود زعالم آدم آمد — مقصود زعالم آن دم آمد ۶۴

٭

ملک تعالی درحق عالم غدّار — ندای فاعتبروا کرد یا اولی الابصار
زمانه بر مثل لعبتی است مرد فریب — چونیک درنگری زنگیی‌است مردم خوار ۶۶

٭

ملک و مال و اطلس این مرحله — هست بر جان سبکرو سلسله
سلسلهٔ زرین بدید و غرّه گشت — ماند در سوراخ چاهی جان زدشت
صورتش جنت به معنی دوزخی — افعئی پر زهر و نقش گلرخی
الحذر ای ناقصان زین گلرخی — کو به گاه صحبت آمد دوزخی ۳۰

٭

منگر اندر بتان که آخر کار — نگرستن گرستن آرد بار

اول آن یک نظر نماید خرد / پس ازآن مرغ جست و دانه ببرد ۴۷

*

مه دوش به بالین تو آمد به سرای / گفتم که زغیرتش بکوبم سر و پای
مه کیست که او با تو نشیند یکجای / شبگرد جهاندیدهٔ انگشت نمای ۶۶

*

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند / مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود
از ماه نور گیرد ارکان آسمان / خود کیست آن سگی که بخارزمین بود ۳۶

*

میدان فراخ و مرد میدانی نی / احوال جهان چنانکه می دانی نی
ظاهرهاشان به اولیا ماند لیک / در باطنشان نور مسلمانی نی ۱۰۱

*

می دان و مگو تا نشود رسوایی / زیبایی مرد هست در گنجایی ۸۱

*

نور اگر صد هزارمی بیند / جز که بر اصل نور ننشیند ۵۶

*

هرآنکو برتودل بندد همی برخویشتن خندد / که جز همچون تو نااهلی چوتو دلدار نپسندد
ورازنوکیسه عشقی رابه دست آری توازشوخی / قباها کز تو بر درّد، کمرها کز تو بر بندد
وگرتونیستی جزجان، چنان بستانم ازتودل / که یک چشمت همی گرید دگرچشمت همی خندد ۵۲

*

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم / عالمی ازعالم وحدت به کف می آورم
تخت وخاتم نی وکوس رب هب لی می زنم / طور و آتش نی ودر اوج اناالله می پرم
هر چه آب روح می بینم به دریا می دهم / هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم
من چوطوطی وجهان در پیش من چون آینه است / لاجرم معذورم و جزخویشتن می ننگرم
هر چه عقلم ازپس آیینه تلقین می کند / من همان معنی به صورت در زبان می آورم
از برون تا بخانهٔ طبع یابی نزهتم / وز ورای چار طاق چرخ بینی منظرم
ساختم آیینهٔ دل یافتم آب حیات / گر چه باورنایدت هم خضر و هم اسکندرم
بر زبان لانعبد الاصنام بودم تاکنون / دل به انی لااحب آلا فلین شد رهبرم
در قلادهٔ سگ نژادان گرچه کمتر مهره ام / در طویلهٔ شیرمردان قیمتی تر گوهرم
۶۷—۶۸

*

هر کس که به کار خویش سرگشته شود / آن به باشد که بر سر رشته شود ۲۲

٭

هر که از ما کند به نیکی یاد | یادش اندر جهان به نیکی باد ۶۲

٭

هر که آید زحقیقت به سوی او خبری | اندر او از بشریت بنماند اثری
التفاتی نبود همت او را به علل | گر همه علّت گیرد زعلی تا به ثری
هر که از خود متلاشی شود و محو زخویش | به سوی او کند ازعین حقیقت نظری
جوهری بیند صافی متحلّی به حلل | متمکن شده در کالبد جانوری
تو به صورت چه قناعت کنی از صحبت او | رو دگر شو تو به تحقیق که او شد دگری ۸۰

٭

هر که او اندر شبی یک شربت وصل تو خورد | چون نماند آن شراب اوداند از رنج خمار ۲۲؛

٭

هر که در کارها ستیزه کند | دور هفت آسیاش ریزه کند ۲۲

٭

هم توبه عنایت الهی | آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت تن رهاییم ده | با نور خود آشنائیم ده
روزی که مرا زمن ستانی | ضایع مکن از من آنچه دانی
وآندم که مرا به من دهی باز | یک سایه لطف بر من انداز
تا با تو قرین نور گردم | چون نور زسایه دور گردم
آن سایه نه کز چراغ دور است | آن سایه که از چراغ نور است
من بیکس و رختها نهانی | هان ای کس بیکسان تو دانی
تا چند کنم زمرگ فریاد | گر مرگم ازوست مرگ من باد
گر بنگرم آنچنان که رای است | آن مرگ نه مرگ نقل جای است
از خورد گهی به خوابگاهی | وز خوابگهی به بزم شاهی ۷۶

٭

یار شب غم یار الهی باشد. ۵۲

فرهنگ لغات

آبِ حیات: طبق روایات چشمه‌ای است، در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به «ظلمات» است. آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد... آب زندگی، آب زندگانی، آب بقا.
در تصوف، محبت باری تعالی که هر کس را از آن چشمه فیاض بنوشانند، معدودم و فانی نگردد. سخنان اولیا و مردان کامل را نیز آب حیات گفته اند. (م)

آبستن ... پر آب و تازه . فرهنگ نوادر لغات وتعبیرات...، فروزانفر، ضمیمهٔ کلیات شمس ج ۷، ذیل: آبستان

آتشْ پای: بیقرار (است)
مجازاً: تندرو، دوان (ل)

آخُری = آخوری: حیواناتی که برای فربه ساختن آنها را در آخر (آخور= ستورگاه) نگهدارند. در کتب لغت مورد استفاده، معنی این لغت نیامده است.

آصالْ: ج اصیل که به معنی شبانگاه است و آن بعد ازعصر است تا غروب. (انند)

آلْ: سراب (منتهی)

آلاء: ج اِلْیْ، اِلِیٰ، اَلیٰ: نعمتها، نیکیها، نیکوئیها (م)

آهن خائیدن: سودن آهن به دندان، جویدن زنجیر گردن را از شدت خشم، اقدام بر کار دشوار و طاقت فرسا، سخت خشمگین شدن از چیزی و چاره جز تحمل نداشتن (ل: ذیل خائیدن)

آهنْ خای: صفت فاعلی مرکب مرخم از آهن خائیدن، کسی که بر کاری دشوار اقدام کند.

آوردن: روایت کردن، حکایت کردن، قصه گفتن.

اَبابیلْ: دسته ها و گروهها، مفرد آن: اَبول است. گفته اند: ابیل مفرد آن است و بعضی گویند: اسم جمع است و مفرد ندارد. (قاموس قرآن)
در تداول فارسی: پرستو، پرستوک، خطاف، چلچله. (م)

اَبْتَرْ: دُم بریده و ناقص و فارسیان این لفظ را به معنی پراکنده و ضایع استفاده کنند. (انند)

اِبْتِلاء: آزمودن، در بلا و رنج افکندن... (انند)

اِبْتِهالْ: زاری کردن (منتهی)

اَبْطالْ: ج بَطَل، مرد دلاور (انند)

اِبْعادْ: دور کردن، دور گردانیدن، راندن (م)

اَثیرْ: کرهٔ آتش که بالای کرهٔ هواست... آسمان... (م)

اِجْتِبا: برگزیدن، گزین کردن... (م)

اِحْباطْ: مصدر باب افعال، اعراض کردن، باطل گردانیدن، باطل کردن. (م)

اِحْتِیالْ: حیله کردن، حیله... (منتهی)

اَحَدیَّتْ: یگانگی، مقام الوهیّت، غیر قابل قسمت بودن ذات خدا. (م)

اَخیی: به جای اُخوّت (برادری) به کار رفته است (م)

اَدانی: ج اَدْنیٰ، نزدیکتران، کمینه تران (انند)

اِدْبارْ: پشت کردن، پشت دادن، سپس رفتن و منهزم شدن و گریختن در جنگ. (م)
در متن به معنی مُدبِر به کار رفته است

اِدْبیرْ: مُمال ادبار، نحوست، واژگون بختی، بدبختی. (م)

اِرْتِیاحْ: شاد شدن وشادمانی و رحمت (انند)

اَریکه: تخت آراسته (انند)
تختی که در خانه عروس یعنی حجله نهند، هر چه که بر آن تکیه زنند و بنشینند. (م)

از دست رفتن: پریشان شدن (م)

اَزْهارْ: ج زهره و زهر، گلها و شکوفه ها (منتهی)

اِسْباغ: تمام کردن نعمت را بر کسی... (م)

اِسْتِحالَه: گشتن، دگرگون شدن، دگرگونی (م)

اِسْتِخْفافْ: سبکی و حقارت، سبک شمردن وخوار دانستن (انند)

اِسْتِفْسارْ: طلب تفسیر کردن، پرسیدن، پرسش، جستجو (م)

اَسْنا: اَسْنیٰ: سنی تر، ارفع، عالی تر، بلندتر، روشن تر (م)

اِستِکانَه: فروتنی نمودن (منتهی)
اَصْدٰاف: ج صدف، صدفها (م)
اِصْطِفٰا: برگزیدن (انند)
اِضٰاءة: روشن کردن، روشنایی دادن، روشن شدن، روشنایی (م)
اِضْمِحْلاٰل: نیست شدن و رفتن (منتهی)
اِطْبٰاق: مطبق، روی هم نهاده شده، انباشته (منجد)
اَطْیٰار: جمع الجمع طیر، پرندگان (منتهی)
اَعٰاجیبْ: ج اُعجوبه، شگفت، کار شگفت (نا)
اِعٰادَتْ: باز گردانیدن، بازگفتن (انند)
اَعجٰاز: ج عَجُزْ، بن هر چیزی... (انند)
اَعْطٰاف: ج عطف، کرانه و جانب (منتهی)
اَعْوٰانْ: ج عون، پشتیبان و یاریگر. واحد، جمع، مفرد، مذکر ومونث در آن یکسان است (انند)
اَغْصٰانْ: ج غصن، شاخ درخت (غ)
اِفْتِقٰار: فقیر شدن، بینوا گردیدن، نیازمند گشتن، فقر، تهیدستی.(م)
افزون از صفت توصیف ناپذیر، چنانکه در وصف نگنجد
افسوس: دریغ، حسرت، اندوه، ریشخند، شوخی، سخریه، استهزا (م)
اِفْضٰال: افزون کردن، زیاد کردن، فزون بخشیدن... (م)
اُفُقْ الأَعْلیٰ: برترین مرتبهٔ روح، یعنی حضرت احدیت و حضرت الوهیّت. (ل)
اَقٰاصی: ج اقصی، دورتران (انند)
اَقٰالیمْ: ج اقلیم، کشورها... (م)
اِقْرَء اَلمُقْری: بخوان ای خوانندهٔ قرآن.
اَقْصٰا: اَقْصیٰ: دورتر، دور(م)
اَقْطٰار: ج قطر، کرانه ها، اطراف، اکناف، دریاها (نا)
اِقْطٰاع: عبارت از این بود که پادشاه یا خلیفه، زمینی را که دارای عواید بود به شخص معینی واگذار می کرد تا از آن عواید استفاده کند... (اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی)
اَکْرَمُ الأَکْرَمینْ: آزاده ترین آزاده ها، جوانمردترین جوانمردها (م: اکرم)
اَکِرَّة: ظاهراً جمع کُرَه است و به معنای «گوی» به کار رفته است (؟)
الأَعْتِبٰار: عبرت گرفتن و به اندیشه از پی چیزی رفتن... (مصادر)

اَلْحَذَرْ: مأخوذ از تازی، ملتفت باش، با خبر باش، دوری کن.

اَلَسْتُ: آیا نیستم؟ الف در اول کلمه برای استفهام است و لست صیغه متکلم وحده، لفظ الست اشاره به آیهٔ: «الست بربک قالوا بلی» (انند)

اَلْسِنَه: ج لِسان، زبانها (م)

اِلْف: خو گر شدن، الف گرفتن، دوستی، الفت (ل)

اَلْقِصَّةُ بِطُولِها: خلاصه، داستان دراز است، تا آخر... (ل)

اُلوهيَّتْ: مأخوذ از تازی، خدایی، معبودیت، پرستش (نا)

اَلْهَرَبْ: گریختن، بوالهرب: گریزان،دوان (ل)

اِلٰهیَّتْ: پرستش و معبودیت (منتهی ــ نا)

اَمّارَه: خودپسند و سرکش، نفس اماره: نفس خودپسند و سرکش (نا)

اِمْضایِ امضاء: گذرانیدن، جایز داشتن، اقتضا: درخور بودن، مناسب بودن. (م)

اِقْتِضایِ عقل: امضای اقتضای عقل: یعنی چنانکه عقل آن را در خورداند.

اَمْطار: ج مَطَر، بارانها (انند)

اُمّی: در حقیقت منسوب به امّ است که مادر باشد یعنی آن کسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد و ازاین جهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً به معنی هر آن کسی که نوشتن و خواندن نداند، اگر چه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر خدا (ص.ع) ازآن است که آن حضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد برآن حضرت ثابت شود. (غ)

اَنْباء: ج نباء، خبرها، آگاهیها،داستانها(م)

اَنْباز: شریک، رفیق،همتا، مثل... (م)

اِنْجاح: روا کردن،برآوردن حاجت، روا شدن حاجت، برآمدن حاجت، پیروزمند شدن (م)

اَنْداد: ج نِدّ، مثل و همتا و ضد (انند)

اَنْفاس: ج نَفَس، دمها و نفسها... (م)

اَنْگِشْت: زغال، زگال (م)

اَوْراد: ج وِرْد، دعایی که به وقت معین خوانند (ل)

اَوْزار: ج وِزْر، گناهها، بزهها، سنگینی ها، گرانیها... (م)

اَوْطار: ج وَطَر، نیازمندیها، کامها، حاجات... (ل)

اَهْلیَّتْ: سزاوار بودن، لیاقت و شرافت (غ)

اَهْوالْ: ج هول، ترس، کار بیمناک که راه آن دریافته نشود (منتهی)

ایمَنَه: این اسم به جای آمنه دختر وهب بن عبد مناف، زوجهٔ عبدالله بن عبدالمطلب مادر حضرت رسول اکرم به کار رفته است. در منابع بدین صورت ذکر نشده است.

*

بآیین: چنانکه باید، بطوری که ضرور است، منتظم، منتسق، مرتب (ل)

باذْ: نخوت، غرور، خودبینی، بزرگ منشی... (م)

باری: نام حق تعالی، در اصل بارء بود بمعنی آفریننده (انند)

بالْ: حال و زندگی...(منجد)

بتَرْسْ: ترسان.

بُراقْ: نام ستوری که رسول (ص.ع) در شب معراج برآن نشست (منتهی)

بَرّ: خشکی، دشت... (م)

بُرّ: گندم (م)

بَر بَسْته: مصنوعی، ساختگی، مجعول (ل)

بَرتافتن: متحمل شدن، برداشتن، تحمل کردن، بردن... (ل)

بَررُسته: امری حقیقی و بدون تصنّع (م)

برسر آتش ظاهراً یعنی خشمگین و غضبناک. در کتب لغت این ترکیب به نظر نرسید.

بَرنشستن: کنایه از سوار شدن باشد (برهان)

بقَصْد: از قصد، قصداً، عمداً (ل)

بُکْمْ: ج ابکم، گنگان، لالان... (م)

بنات النعش: هفت اورنگ، ستاره معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش و سه را بنات گویند (ل)

بُوکْ: ... کلمهٔ استثناء، مگر، (شاید)... (م)

بُویْ: ... امید، آرزو،... (م)

بُوی: باشی، از بودن.

بهَرْزه بی‌سبب، بی دلیل، بی جهت (ل)

به سیمْ رفتن: به پول فریفته شدن. در فرهنگهای مورد مراجعه به نظر نرسید.

به کار داشتن: استعمال کردن (م)

بی حیف: عادل، غیر ستمگر، حیف: ظلم، جور، ستمگری (م)

بَیْداء: ج بید، بیابانها، جمعی است غیر قیاسی. قیاساً باید بیداوات باشد (نا)

بیشینْ طلب: زیادی طلب، افزون خواه، حریص ــ در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

بیضْ: سپیدی، سپیدان (م)

بَیْضَه: تخم مرغ (اننْد)

بی کَیْف: کیفیت ناپذیر، بی چگونگی، کیف: چگونگی (م)

٭

پاس: رعایت، احترام، حرمت، ملاحظه، ادب... (ل)

پاێگَهْ: مخفف پایگاه، مقام، مرتبه، جای نشست، محل نشستن (ل)

پَرْوَری: گوسفند یا گاو که ببندند و علوفه دهند تا فربه و سمین گردد. (فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس)

پروری جانوری را گویند که در پرواربسته فربه کرده باشند (برهان)

پروینْ گُسِلْ: از هم گسلندهٔ ستاره‌های پروین، گسلندهٔ ثریا (م)

پشتِ‌دستْ‌زدن: در مقام ردکردن مستعمل شود (چراغ هدایت)

امروز نیز هدیه‌ای را که نخواهند بپذیرند، پشت دست به هدیه گذارند و به طرف دهنده آن رانند. شاید این همان پشت دست زدن باشد. پشت دست زدن، بدین معنی در فرهنگهای مورد استفادهٔ مانیامده است در لغت نامه و فرهنگ معین: پشت دست زدن را: «زدن با پشت دست، ضرب با پشت دست:» معنی کرده‌اند، که نکته‌ای را روشن نمی کند.

«پشت پای زدن» را هم برای دریافتن معنی این ترکیب مد نظر باید داشت.

پَنْدْ دِهْ: صفت فاعلی مرکب مرخم نظیر: پند پذیر، پندگیر و... نصیحت دهنده.

پیش رفتن: غلبه داشتن، تفوق، برتری داشتن (م)

٭

تابَه: شیشهٔ تابدان، چنانکه در عنوانی در دفتر اول مثنوی آمده است: تابهٔ کبود، آفتاب را کبود نماید، تابهٔ سرخ، سرخ نماید و چون تابه ها از رنگها برآیند و سپید شوند از همهٔ تابه‌های دیگر راستگوتر باشند (ل)

به نوشتهٔ آقای دکتر گوهرین، مشابه جملهٔ بیان شده در مجالس سبعه، در صفحهٔ ۶۵ فیه مافیه نیز بکار رفته است (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۳: تابه)

تابْخانه: خانه‌ای را گفته‌اند که دیوار آن را از آیینه و در و پنجرهٔ آن را از بلور کرده باشند، که هرکه درون باشد، بیرون را تواند دید.

(برهان ــ فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس)

تَأوِیل: باز گرداندن... تأویل سخن: تدبیر و تقدیر و تفسیر آن... (ل)

تَائِبْ: باز گردنده از گناه، توبه کار، توبه کننده (ل)

تَارْتَارْ: ریزه ریزه، پاره پاره ز ذره ذره (م)

تَبْجِیلْ: بزرگ داشتن، گرامی داشتن، عزت کردن... (ل)

تَبَرّا دادن تبرّا: دوری،

تبرا جستن: دوری جستن

تبرا کردن: بیزاری کردن (ل)

تبرا با افعال: نمودن، کردن، جستن مستعمل است.

تبرا دادن: به معنی بیزار ساختن خواهد بود.

تَدارُک کردن فراهم کردن، تهیه کردن، آماده ساختن (م)

تَذَرْوْ: مرغی سخت رنگین است (ل)

تَذْکِرَه: به یادآوردن، یادآوردن... (ل)

تُرُشْ: زمخت و تند وتیز

تَسْخَرْ: ترش: سبک و بد خلق، لغت است ازترش (ل)

مسخرگی وتمسخر باشد...

به معنی تسخّر است که فارسیان استعمال کرده‌اند...(ل)

تَشریف پوشیدن: خلعت و پایزه پوشیدن...(ل)

تَشْوِیرْ: شرمنده شدن و شرمنده کردن. (انند)

تَصَدُّرْ: سینه راست کرده در مجلس نشستن، در پیشگاه نشستن، در صدر مجلس نشستن... (ل)

تَطَرُّقْ: راه یافتن، راه جستن (منجد)

تَعْوِیذْ: پناه دادن، در پناه آوردن، مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه یا اسمای الهی نوشته در گلو و بازو ببندند بجهت پناه دادن از بلیات. (غ)

تَقَاعُسْ: تأخر، باز پس رفتن (منجد)

تَقِیّ: مرد پرهیزگار (نا)

تَلْبِیسْ: درآمیختن، تزویر (منجد)

فریب، حیاه، مکر وتزویر و کذب...(نا)

تَمّارْ: خرما فروش (انند)

تَمُوزْ: گرمای سخت، نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان، تابستان، فصل

گرما (م)

تَمیمَه: بازو بند، چشم آویز، گردن بند (م)

تَوانی: مانده و سست گردیدن (منتهی)

توبهٔ نَصوح: کنایه از توبهٔ خالص است.

توبهٔ نصوح: پشیمانی به دل و آمرزش خواستن به زبان است و باز ایستادن به تن و به دل گرفتن است که دیگر به چنان کار باز نگردد. (ل)

توقیع: نشان گذاشتن، نشان کردن، امضاء کردن نامه و فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل مراسله و کتاب، امضاء...

تی تی و تُوتُو: کلمه‌ای که بدان مرغان را طلبند، زبان کودکانه، سخن گفتن همچون کودکان (م)

تَوکیل: وکیل گردانیدن، کسی را بر چیزی گماشتن، کار را به کسی واگذاشتن (نا)

تَهلیل: لااله الا... گفتن، مأخوذ است از هیلله مانند: بسمله (بسم... گفتن) و حوقله (لاحول ولا قوه الابا... گفتن). (ل)

*

ثالِثُ ثَلاثَه: سوم از سه، یعنی یکی از سه، گویندگان ثالث ثلاثه یعنی: ترسایان (ل)

ثُبور: هلاکی، عذاب و زیان (منتهی)

ثَرِیٰ: خاک نمناک... (منتهی)

ثَقَلَیْن: تثنیهٔ ثَقَل، مردمان و پریان،جن و انس...،

دو چیز نفیس خطیر: انی تارک فیکم الثقلین. سید ثقلین: رسول اکرم صلوات الله علیه، امام ثقلین: امیرالمؤمنین علی (ع) و دیگر ائمه اثنی عشر را نیز گویند. (ل)

ثِیاب: ج ثَوْب، جامه (منتهی)

جالُوت نام جباری از فلسطین که داوود او را بکشت... (ل)

جامَگی: راتب، وظیفه، آنچه به ملازم ونوکر و غلام دهند بجهت بهای جامه. (برهان)

جامهٔ خواب: بستر، رختخواب (نا، انند)

جَبَروُت: صیغه مبالغه به معنی قدرت، تسلط و بزرگی است (منجد)

جَحیم: یکی از نامهای دوزخ، آتش سخت شعله زدن، آتش و هر آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشند و جای سخت گرم (منتهی)

جَزیل بسیار بزرگ، کثیر (ل)

جَلاجِلْ: زنگوله های خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاو اندازند... (ل)

جَناحْ: بال، دست، بازو... (ل)

جَوْزا: نام برجی است از بروج آسمان... صورتش به شکل دو کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده اند، دو پیکر... (ل)

جَوْزا گُذارْ: ترکیبی است مثل: پرو ینْ گُسِلْ، یعنی گذرنده از ستارهٔ دو پیکر، در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

جُوعُ البَقَرْ: یا جوع بَقَری آنست که شکم سیر ولی اعضا گرسنه باشد... (ل)

جُوق: گروه، دسته، گروهی از سواره و پیاده... (ل)

*

چارگوهر: عناصر چهارگانه، چهار عنصر: آب، آتش، خاک و باد (ل)

چَرْبُو: چربی (م)

چاریکی: ربع، یک حصه از چهار حصه، (چارک) (ل)

چَشْمْ زَخْمْ: آسیبی که از چشم بد به کسی رسد (م)

چَفسیدَه: صفت مفعولی از چفسیدن به معنی چسبیدن است، خواه چیزی را به چیزی چسبانند و خواه به دست محکم بگیرند... (ل)
ظاهراً مولوی این کلمه را به معنی عاشق و شیفته و دوستدار بکار برده است. به معانی: عشق، معشق، عشقه در کتب لغت توجه شود.

چِگِلْ: نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوب رو باشند.
زیبا رو یان آنجا مشهورند (ل)

چُوبَکْ زَدَنْ: طبل زدن،نواختن طبل... عمل پاسبان شبگرد برای بیدار ساختن (ل)
چوبک زن: کسی که هنگام سحر ماه رمضان برای بیدار و هوشیار کردن مردم چوبک میزده. (م)

چینَه: دانه، دانهٔ مرغان...(ل)

*

حایِزْ: جامع، گرد آورنده، (ل)
حایز مفرما: جمع مکن

حِبْطَه: فاسد، تباه (راید)

حَبْلُ اللّه: کتاب الله، ایمان به خدا... (ل)

حَبْلِ مَتینْ: رسن استوار، رشته محکم، عروه الوثقی، شریعت اسلام...(ل)

حِجْر: کنار، آغوش... (نا)

حجرهٔ فتوت: نمازخانه، اطاق مختص نماز

حِجیٰ: عقل، زیرکی... (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی)

حدزدن: اجرای حکم شرعی (ل)

حَریق: ... سوخته درآتش (م)

حَضر: ... حد و کرانه (نا)

حَصین: هر چیز استوار... (نا)

حُطام: ریزه گیاه خشک، پاره وشکسته از چیزی خشک، ریزه و شکسته، خرده و ریز، مال دنیا (م)

حَطَب: هیزم، هیمه (م)

حُقّه: ظرف کوچکی که از چوب یامقوا و جز آن سازند و در آن چیزهای نفیس مانند گوهر و مروارید و معجون گذارند... (نا)

حُلَل: ج حُلّه، ردا، جامه، بُرد یمانی وغیر آن، پوشاکی که همهٔ بدن را بپوشاند... (ل)

حُمْرَت: سرخی (نا)

حَمِیَّت: غیرت و ننگ و عار، رشک (نا)

حِنْدِس: شب تاریک و تاریکی (منتهی)

خ

خاصُّ الخاصّ: گروهی که در سیر و سلوک به بالا ترین مقام رسیده‌اند. پس علم الیقین بمجاهده و عین الیقین به مؤانست وحق الیقین به مشاهدت بود و این یکی عام است، دیگرخاص و سه دیگرخاص الخاص و الله اعلم بالصواب. (ل)
درمتن منظور رسول اکرم است.

خاصّ: فرو رونده، درمتن به جای خائض به کار رفته است. (م)

خَبَر: در اصطلاح اصول فقه خبر بنظر فقها نقل قول و فعل و تقریر نبی یامعصوم است. (ل)

خَبَه: گلوفشردن باشد... (برهان)

خَتَن: پدر زن (ل)

خَریف: فصل پاییز (نا)

خَسیس فرومایه، دون، پست، حقیر (م)

خِضْرِ طاعات: عبادات و طاعات را به خضر (ع) مانند کرده است.

خَطْرَة: اندیشه، آنچه بر خاطر گذرد... (ل)
خُطُوات: ج خُطْوَه. گامها (ل)
خَطیئَه: گناهی که بقصد کنند (ل)
خُلَّت: دوستی،مهربانی، مصادقت، رفاقت... (ل)
خَلَف: جانشین، بازمانده، فرزند، فرزند شایسته و صالح.. (م)
خُنُک ... خوش وخوشا... (برهان)
خواجهٔ مَسالِک: خواجه بعث و نشر، خواجهٔ دوسرا، خواجهٔ رسل، خواجهٔ عالم... در بارهٔ رسول اکرم بکار رفته است.
خواجهٔ مسالک هم نظیر ترکیبات فوق است. (م)

*

دارُالسّلام: سرای سلامت، بهشت (م)
دارُالضَّرْب: ضرّابخانه (م)
دارُالمَلام: ملام: نکوهش و سرزنش راگویند.
دارالملام خانه سرزنش ونکوهش معنی می دهد.
این ترکیب در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.
داعی: خواننده، دعوت کننده... نویسنده گاهی از خود به داعی تعبیر کند... (م)
داعِیَه: خواهش، اراده، سبب، موجب، انگیزه،علت (م)
دانی: ناکس،فرومایه و پست و به معنی نزدیک به معنی اول از دنائت و به معنی ثانی از دنّو (انند)
دِثار: جامهٔ رویین، روپوش، لباس رویی. مقابل: شعار.. (م)
دُخترچِه: دختر نابالغ که به سنّ ازدواج نرسیده باشد (ل)
دربندِ چیزی بودن: درخیال چیزی بودن.. (م)
دُرْج: جعبه‌ای کوچک که درآن جواهر و زینت‌آلات و انواع عطر نهند، کنایه از دهان... (م)
دَرْزِیی: خیاطت، دوزندگی (خیاطی) (م)
دَرَکات: طبقهٔ دوزخ و پایهٔ زیرین (انند)
درگردن آویختن: این ترکیب ظاهراً با توجه به مفهوم آیاتی نظیر: «انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً» سی و ششم /۸ و «اذالاغلال فی اعناقهم و السلاسل» چهلم /۷۱ ساخته شده است.
دِرَمْ سَنگ: وزن یک درم (م)

دِرَّه تازیانه، دوال (م)

دُژَم: افسرده، غمگین، خشمگین، غضبناک (م)

دست: ... کنایه از قدرت... (م)

دَسْتْ رُسْتْ: محصول دست، دسترنج، آنچه بر اثر کاری به دست آید. مرحوم دهخدا این کلمه را در نسخه‌ای از مجالس سبعه «دست رشت» خوانده‌اند.

دَسْتْگَهْ: دستگاه، کارگاه، کارخانه...(م)

دَسْتوری: رخصت و اجازت... (برهان)

دُشْمَناذگی: دشمنی، خصومت، عداوت... (م)

دقاقه: شبان دقاقه (؟)

دَقِّ رِق: دق: تب لازم، تب باریک، تب باریک کننده
رق: ضعف، ضعف قلب (ل)
دق رق: ضعف و ناتوانی و لاغری

دَک: صدمه، آسیب، تصادم، ضرب... (ل)

دَمار: هلاک کردن، هلاک، انتقام (م)

دَمامَه: نقاره و طبل... به معنی نفیر هم آمده است. (انند)

دَمْ داذَنْ: گستاخ کردن به سخن، دل دادن، تشجیع و تحریض کردن، دل به دلِ کسی دادن. (ل)

دَمْ کردن: نفس زدن، نفس کردن، دم زدن، همنفس شدن

دُنیاوی: منسوب به دنیا، جهانی، دنیوی، این جهانی... (م)

دَوازْدَه: دوازده، مرحوم دهخدا چندین مثال از نوروزنامه قید کرده‌اند (ل)

دَیاجی: ظلمات، تاریکی (راباد)

دیجُور: سیاه، تاریک (م)

٭

ذُبال: فتیله (منجد)

ذِرْوَه: بلندی کوه، بالای سر کوه... (انند)

ذُرِّیَّت فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی... (انند)

ذُلّ: خوار گردیدن، خوار شدن، خواری، مذلت... (م)

ذی النُّورَیْن: ذوالنورین: لقب عثمان است: چرا که دو دختر رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم در نکاح ایشان آمده بود. (انند)

٭

رٰاحِ ارْتِیاحْ: راح: شراب
ارتیاح: شادی، شادمانی، شاد شدن (ل)
راح ارتیاح: شراب شادمانی
رٰازِقْ: پیدا کننده روزی و دهنده آن (نا)
رٰایٰاتْ: نشانهای لشکر (انند)
رٰائض: کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد. (انند)
رِبٰاطْ: کاروانسرا، کاروانسرای، سرمنزلهای راه... (ل)
رُبْعِ مَسْکُونْ: قسمت معمور و مسکون از کرهٔ ارض... (ل)
رُبُوبِیَّتْ: خدایی و پروردگاری (انند)
رُتُوعْ: چریدن (ل)
رشتهٔ تب: چیزی که تب از آن بریده شود و آن ریسمانی بود خام که دختر نابالغ قدری رشته باشد و به جهت تبْ افسون برآن خوانند و گرهی چند زنند و بر گردن تب دار آو یزند... (ل)
رَعْنٰا: گول و سست و خو یشتن آرا: نیز زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر (انند)
رُفٰاتْ: حطام، هر چیز شکسته و در همریخته (رائد)
رِقّ: رک ـــ به دق رق
رَمَقْ: بقیهٔ روح، اندک کافی از حیات (رائد)
رَمیمْ: پوسیده و کهنه (انند)
رَوٰاحْ: از وقت زوال تا شب، اول شب، شبانگاه... (م)
رَهْطْ: قوم و قبیله مرد که در آنزن نباشد و کمتر از ده نفر بود... (ل)
رَهْ نِشینْ: ... گدای سر راه،بی خانمان، غریب... (م)
رَیْبْ: تردید و شک و شبهه (نا)
ریش کندن: کنایه از رنج و محنت بیفایده کشیدن است... (ل)

☼

زٰالّ: اسم فاعل از زلّ یزلّ، لغزنده (منجد)
زُحَلْ: ستاره‌ای از ستارگان بر فلک هفتم (انند)
زکی: پاک ارفساد و نیکو و خوش عیش (انند)
زَلاّتْ: لغزشها، خطایا،... (م)
زَلَلْ: لغزیدن پا، افتادن، لغزش، خطا، گناه (م)
زَنْگی مِزٰاجْ: کسی که همواره شاد وخوشحال باشد. گو یند طرب و شادی ذاتی زنگیان

است (م)

زَواده: توشه و ذخیرهٔ سفر (انند)

زَیْن: آراستن، آرایش و خوبی...(ل)

*

سَبا: نام شهر بلقیس بنت هدهاد در بلاد یمن و یمنع... (ل)

سَبیکَه: قطعه طلا یا نقره گداخته ودر قالب ریخته، شوشه زر و سیم (م)

سِتام: ساخت زین بود، یعنی لجام و یراق زین اسب...(انند)

سَجّان: زندانبان (انند)

سِجْن: زندان و بازداشت (انند)

سَحّارَه: اسباب بازی که کودکان بدان بازی کنند...
مؤنث سحار: سحر کننده، جادو، افسونگر، جادوگر، شعبده‌باز...(ل)

سَحائِب: سحابه، ابر (انند)

سَداد: بر راه راست بودن،... راستی، درستی، استقامت (م)

سِدْرَةُ المُنْتَهیٰ: درختی است در آسمان هفتم که در سورهٔ النجم از آن یاد شده است (م)

سُرادِقات: سراپرده ها، بعضی نوشته اند که این معرب سراپرده است... (ل)

سَرْمَد: پیوسته، همیشه، جاوید... (م)

سَرْمَدیّت: ازلیت، همیشگی بودن و ابدیت (ل)

سُرُو: شاخ جانوران... (م)

سَطْوَت: حمله کردن، هجوم بردن، به قهر گرفتن، هجوم،... ابهت، وقار (م)

سِعَت: فراخی، گنجایش (ل)

سَعیر: آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان... (انند)

سَفَه: نادانی، کم خردی،... بدخویی، تند خویی، گستاخی (م)

سَقَر: ... دوزخ... (انند)

سُکْرَه: ضلالت و گمراهی و مستی و شدت موت و غشی آن... (انند)

سِکُلیدَن: گسلیدن، گسیختن، پاره کردن، پاره شدن. (م)

سَلاسِل: زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است... (ل)

سَلَف: پیشینیان، کسی که در پیش می زیسته است... (ل)

سَلْوَت: خرسندی و بی غمی، اسمی است از تسلی، فراخی زندگانی... (منتهی)

سِماک: نام ستاره‌ای است و آن منزل چهار و پنج است از منازل قمر... (ل)

سَمَک: ماهی که در اساطیر زمین بر روی اوست... (ل)

سُمِّ خَرْ: چیز بی ارزش، حقیر و بی مقدار.
(در کتب لغت مورد استفادهٔ ما به نظر نرسید)

سُنَّتْ: راه، روش، طریقه، قانون... (ل)

سَوْدا: ... گاهی به معنی عشق است... (ل)

سُوَیْدا: نقطهٔ سیاه که بر دل است... تصغیر سوداء که مصغر اسود است، میانه دل... (ل)

سَیِّئَه: کار قبیح (منجد)

سَیِّدِوُلْدِ آدم: سرور فرزندان آدم، حضرت رسول اکرم (ص).

سیمْ: نقره، به سیم رفتن: یعنی به پول فریفته شدن وخود را فروختن در فرهنگهای مورد استفاده این اصطلاح را قید نکرده‌اند.

سیمیاگری: علم خواص و اسرار حروف... (ل)
یکی از علوم خفیه و ازعلوم محتجبهٔ قدماست و آن عبارت است ازعلم به اموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق عادت باشد(م)

سینهٔ میم: (؟)

سینینْ: مراد سیناست و سینین کوهی است که در شبه جزیرهٔ سینا واقع است... (قاموس قرآن)

سِیَهْ کاسَه: کنایه از مردم بخیل و ممسک (انند)

سِیَهْ گِلیمْ: بدبخت و سیاه روز بیدولت که همیشه پریشان و مفلس باشد. (انند)

*

شادُرْوانْ: پردهٔ بزرگی راگویند مانند شامیانه وسراپرده که در پیش خانه وایوان ملوک و سلاطین کشند... خیمه، سراپرده... (ل)

شاهد: ... فارسیان به معنی صاحب حُسن استعمال کنند. (انند)

شَبْ بازْ: کسی که در شب بازی می کند و از پس پرده صورتهای گوناگون بنماید... (ل)

شُبان دقاقه: (؟)

شَرَفاتْ: ج شرفه، کنگرهٔ قصر...(ل)

شِمَّه: شمه ای: اندکی، قدری، کمی، برخی... (ل)

شَمْعِ جَوْزا: جوزا (دو پیکر) به شمع مانند شده است

شَهْرُخ زدن: اصطلاحی است دربازی شطرنج، کشت دادن به حریف مهرهٔ شطرنج را.

(ل)

*

صاحِبِ تَوْقیعْ: توقیع: نشان گذاشتن، امضاء... (م)

صائِمْ: روزه دار (انند)

صُحبت کردن: مباشرت با زنان (ل)

صَحْصَحْ: زمین خوار و گشاد (منتهی)

صُحُفْ: ج صحیفه، نامه ها، کتابها... (م)

صَحْوَه: صَحْوْ: یعنی هوشیاری، در اصطلاح رجوع به احساس است بعد از غیبت... (لغات عرفانی، سجادی)

صَخْرهٔ صَمّاء سنگ سخت... (ل)

صُدْرَه: سرسینه، بالای سینه... (ل)

صَعیدْ: خاک یا روی زمین... (انند)

صَفْوَتْ: صفا، خلوص، خالص از هر چیز، برگزیدگی (رائد)

صُفَّه: ... ایوان مسقف، غرفه مانندی در درون اطاق بزرگ که کف آن کمی بلندتر است.. (م)

صَلْصالْ: گـِل خشکی که چون انگشت بر آن زنند، صدا دهد، گل مخلوط با ریگ. (م)

صُمّ: ج اَصَمّ، کَران، کرها (م)

صَمَدیَّتْ: بزرگی و بی نیازی... (انند)

صَمْصامْ: شمشیر برنده، تیغی که خم نگردد (م)

صَمیمْ: خالص، محض، بی آمیغ خلاصه،... میان، وسط... (م)

صُورِ اسْرافیل: شیپور اسرافیل که روز قیامت وی در آن دمد و مردگان زنده شوند. (م)

صَوْلَجانْ: چوگان... (م)

صَوْمَعَه: عبادتخانهٔ ترسایان و نصاری که سرآن بلند و باریک سازند.. (ل)

صَهْبا: می و شراب (نا)

صُهَیْبْ: صهیب بن سنان بن مالک... صحابی و از تیراندازان معروف عرب متولد ۳۶ق. هـ. در موصل و متوفی ۳۲ هـ.ق. (م، اعلام)

صِیتْ: آواز، ذکر خیر... (انند)

*

ضَجری: بیقراری، بی آرامی، تفتگی، تنگدلی... (م)

ضِمانْ: قبول کردن، پذیرفتن، برعهده گرفتن وام دیگری را، ضمانت... (م)

*

طاسْ: (منظور طاس افلاک است که)... کنایه از آسمان است... (م)

طامّاتْ: ج طآمه، حادثه های عظیم، بلاهای سخت، اقوال پراکنده، معارفی که صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گزافه به نظر آید (م)

طایِرَه: مونث طایر، پرواز کننده، پرنده (م)

طِباقْ: موافق کردن دو چیز را با هم، توافق، برابری... (م)

طَرّارْ: کیسه بر، دزد، گربز (م)

طَرّاری: کیسه بری، دزدی، گربزی (م)

طُرْفَه: ... چیز نو و خوش... (انند)

طُغْرا: خطی که بر شکل کمان باشد، خط قوسی، خطی که بر صدر فرمانها بالای «بسم...» می نوشته اند به شکل قوس شامل نام و القاب سلطان وقت... فرمان، منشور (م)

طُغْرا کش: دبیری که هنر درست نوشتن خطوط قوسی طغرا را نیکو می دانسته و مأمور این وظیفه بوده است... (م)

طَوِیلَه: ... رشته، سمط، رشتهٔ گردن بند... قطار... (م)

طَیْلَسانْ: جامهٔ گشاد و بلند که به دوش اندازند، ردا، نوعی ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بردوش اندازند (م)

طینْ: گیل، آن خاک آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گویند هر چند خشک شده و آبش رفته باشد... (قاموس قرآن)

*

عَبْرَه: ... عبور... (انند)

عَبیدْ: ج عبد (بندگان) (ل)

عَتَبَه: آستانهٔ در، چوب پائین در که پای بر آن نهند... (م)

عَجایِبْها: جمع فارسی عجایب که خود جمع عجیبه است

عُدَّتْ: ساز و ساخت، استعداد، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال و سلاح (ل)

عَدْنِ عَدْنانْ: اضافهٔ بُنُوَّتْ، عدن پسر عدنان. عدنان، نام یکی از اجداد رسول اکرم بود... (انند)

رک معجم البلدان، ذیل عدن، نیز ترجمه فارسی طبری از پاینده، ج ۲، ص

۸۲۵

عَذْب: خوشگوار، پاکیزه از آب و خورش... (ل)

عُزّیٰ: بت، یکی از دو بت معروف طایفهٔ قریش در عهد جاهلیت...(ل)

عُطْلَتْ: بیکاری... بطالت... (ل)

عَقاقیر: ج عقّار، ادویه که از قسم بیخ نباتات است. (انند)

عَقَبَه: راه دشوار در کوه، گردنه، امری سخت و دشوار. (م)

عَلَف: مطلق خوراک وخورش، خوراک پیش پا افتاده، آنچه آسان و بی هیچ اندیشه خورند.

(فرهنگ نوادر لغات وتعبیرات ومصطلحات ضمیمهٔ کلیات شمس)

عَلَقَه: آویزش، طور دوم از اطوار نطفه که مانندخون غلیظ شده منجمد می گردد... خون بسته... (ل)

عُلیٰ: بزرگی و بلندی و قدر ورزیدن و بلندی در منزلت... (انند)

عَلیَ الأِطْلاق: مطلقاً، عموماً، بدون قید،بی شرط، حکیم علی الاطلاق: خدای تعالی (م)

عُمْیْ: ج اَعْمیٰ، کوران (انند)

عُنْوان: بمعنی عُلوان است یعنی: تفاخر و نازش. (قاموس ترکی)

عنوان ساختن: در کتب لغت مورد استفاده ما به نظر نرسید. ظاهراً این مصدر مرکب: شهره ساختن، انگشت نمای خاص و عام کردن، خود نمایی و نظایر آن معنی می دهد.

غبوان چنانکه درمتن مجالس چاپی بکار رفته، در کتب لغت نیامده است.

عَوادی: ج عادیه، باز دارندگان. (منتهی)

عَیْبَه: کیسه‌ای از چرم و مانند آن، جامه‌دارن... (نا)

عَیْن: ... چشمه... (م)

عَیْن وَ غَیْن: به کنایه سنگینی خواب و مستی و برخاستن حالت تمییز، شاید بدانجهت که «ع» درحساب جمل هفتاد و غین هزار است وتفاوت بین آن دو بسیار... (فرهنگ نوادر لغات، ذیل: «چشم درعین وغین افتادن» فرهنگ لغات و تعبیرات، ذیل: عین و غین)

٭

غَدّار: بیوفا، پیمان شکن، مکّار، محیل، فریبنده (م)

غَدّارَه: مؤنّث غدّار، مُحتاله (م)

غُدُوّ: بامداد (انند)

غَرٰایِبْها: غرایب جمع غریبه است ولی در فارسی آن را دوباره باها جمع بسته اند

غِرَّه: فریفتگی و غافلی... (ل)

غَزٰا: جنگ و پیکار با دشمن دین (نا)

غَفْر: بزغالهٔ کوهی (منجد)

غُلّ: یوغ، طوق آهنین

غَلْطْ غَلْطٰانْ: در حال غلطیدن، غلطان غلطان، صفت فاعلی مکرّری است که علامت صفت آخر جزء اول حذف شده است.

غلط کردن: اشتباه کردن. خطا کردن، به خطا رفتن... (م)

غَمَرٰاتْ: سختیها، خشونتها، ازدحامها، گروها (است)

غَوٰایَتْ: بیراه شدن، گمراه گشتن، بیراهی، در تصوف حالتی است که برای سالک در حین سلوک دست دهد. یعنی سالک آنچه را که موجب وصول به مطلوب است، ندارد و در آن خطا می کند... (م)

غیمْ: ابر... (نا)



فٰارُوق: فرق کننده میان حق و باطل، لقب عمر بن خطاب...(انند)

فٰالِقُ الأصْباٰحْ: خالق صبح (نا)

فَتْحِ بٰابْ: گشودن در، آغاز در کار نمودن (نا)

فُتُوَّتْ: جوانی، سخا،... ایثار است یعنی غیر را بر نفس خود ایثار می کند و آن ایثار به جاه است، و اعلی درجهٔ آن ایثار به نفس است بدان که در امر غیر سعی کند و او را برخود برتری دهد، لغزشهای او را نادیده انگارد و با همگان به انصاف عمل کند. (م)

فَرّ: شأن و شوکت، رفعت و شکوه... (ل)

فَرْزَندگان: فرزند، مفرد و بمعنی فرزند است، مثل: خدایگان ودوستگان (ل)

فرشتهٔ دست راست: یکی‌ازدوفرشته که کارهای خوب را ثبت می کند (م: ذیل‌کرام الکاتبین)

فَرْضِ حَتْمْ: واجب قطعی و حتمی (م)

فِرَقْ: ج فرقه، دسته، گروه، طایفه (م)

فرق دیانت را چرب نکردن: فریفته نشدن.

دست چربی به سر کسی کشیدن: او را مساعدت و مددی یا نوازشی کردن (امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۰۸)

فَسٰادْ خانه: خانهٔ فساد

فُلانَه: کنایه از نامهای مردم، زنی غیر معلوم، مؤنث فلان (ل)
فُلْکْ: کشتی، واحد و جمع در آن یکسان است... (نا)
فُؤادْ: دل (نا)
فَیْصَلْ: حاکم،ـ قاضی، داور... (م)

▪

قابِ قَوْسَیْنْ: قاب: مابین قبضه و گوشهٔ کمان و هر کمانی دارای دو قاب است، قاب قوسین: مقدار دو کمان (ل)، (نا)
قاصِدْ: بعمد، بقصد، عمداً، قصداً:، عامداً... (ل)
قاصی: دور، دور شونده، بنهایت رسنده... (ل)
قالْ: گفتار، گفت، سخن... علم قال نزد متصوفه مباحثات در علوم ظاهری است... (ل)
قالَة: گفتار، گفتگو، سخن، زبان آوری در گفتار...(ل)
قامَتْ: ... اذان خفیف که پس از اذان گویند. اقامه (ل)
قامِعُ البِدْعَه: قامع: قاطع، برنده، بند کننده، برکننده... کوبنده (ل)
بدعه: چیز نو، مخالف دین (رائد)
قام البدعه: کوبنده هر کار مخالف دین
قایِمْ: ایستاده، برخاسته، به پای، بر پا... (ل)
قایِمانْ: بر پا دارندگان نماز
قِدَمْ: پیشی در کار، دیرینگی، ضد حدوث (نا)
قُدُّوسْ: پاک، منزه، یکی از نامهای خدای تعالی (ل)
قِرابْ: ... نیام شمشیر، غلاف که شمشیر بانیام دروی باشد... (ل)
قِلادَه: گردن بند، گلوبند... در تداول این کلمه را به فتح قاف و تشدید لام گویند (م)
قِلاوُزْ: ... مقدمهٔ لشکر، راهبر (ل)
قَلْبْ: ... ناسره، تقلبی، زرقلب... (م)
قُلْزُمْ: ... دریا، رود بزرگ.. (م)
قَنارَه: چوبی یا آهنی دراز دارای میخهای بلند که قصابان در دیوار قصابی کار گذارند و گوشت را بدان میخها آو یزند. این لغت در اصل قنّار و قنّاره است و آن معرب کناره بر وزن سواره است (م)
قَوّادِگی: زن جلبی (ل)

قَویم: راست، معتدل (رائد)
قَهّار: سخت چیره، چیره شونده، کینه ورز، انتقامجو (ل)
قَیُّوم: ... پاینده، یکی از نامهای خدای تعالی است (م)

*

کاسِر: شکننده، قاطع... (م)
کالَه: کالا (م)
کِبْریا: عظمت، بزرگی، بزرگمنشی... (م)
کَتْم: پنهان داشتن، پوشیده داشتن... (م)
کِرا: کرایه دادن ستور و جز آن... کرایه (م)
کِرام: ج کریم، بزرگواران،بلند همّتان (م)
کرام: ارزنده
کَسْل و کَسَل: ناتوانی، سستی، کاهلی (م)،(ل)
کَسی: ... کسی بودن، شخصیتی داشتن، در شمار مردم مهم بودن (ل)
کَلامِ نامخلوق: قرآن کریم
نامخلوق یا ناآفریده صفت کلام خدا (قرآن) است. قرآن به عقیدهٔ اشاعره مخلوق نیست و قدیم است. و به عقیدهٔ معتزله مخلوق است و حادث...
(حواشی مرحوم دکتر محمد معین بر چهار مقاله: چاپ پنجم، زوار، ص ۳)
کَلمهٔ طَیّبه: یعنی لااله الااله...
(تفسیر الجلالین، ذیل چهاردهم، ۲۷)
کُوبَه: هر چیز که بدان چیزها کوبند، چون دستهٔ هاون... (ل)
کَوْنَیْن: دو کون که مراد دو عالم باشد یعنی این جهان و جهان آینده یا دو قسم از موجودات... دنیا و آخرت... (ل)

*

گازُر: ... رخت شوی، لباس شوی... (م)
گَر: مرضی است که مو یها بریزاند... جرب... (انند)
گَرگین: ... صاحب مرض گر... (انند)
گَرْم دِماغ: عربده کننده، معربد... متکبر، خودپرست. (م)
گُشادَه: ... شاد کرده... منفصل... (م)
گُلْغُونَه: ... سرخاب (م)
گُنْجایی: گنجا: گنجایش. (م)

گندم نمایِ جوفروش: آنکه خویشتن یا چیزی را به ظاهر خوب نماید ودر واقع چنان نباشد (انند)

*

لاتْ: بتی بود در معبد طایف که قبیلهٔ ثقیف از طایفهٔ قریش، ساکن طایف آن را می پرستیدند... حضرت رسول ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را مامور انهدام آن کرد و فرمود تا به جای خانهٔ لات مسجد طایف را ساختند (م، اعلام)

لاحِقَه: ... پسوند، مزید، موخّر (م)

لافی: آنکه گوید و نکند، نازد و فخر آرد به چیزی که ندارد... لافزن (ل)

لامِ تَمْلیکْ: لام اختصاص را گویند.

(دستور زبان فارسی، کاشف، ص ۵۰)

لایَجُوز و یَجُوزْ: لایجوز: جملهٔ فعلی: شایسته نیست، به صورت صفت، ناروا، ناجایز یجوز: شایسته است، روا، جایز (م)

لایَزالْ: جاوید، پایدار، دائم... در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بی زوال او یعنی الحال بی زوال است و در آینده هم بی زوال خواهد ماند... (ل)

لایَمُوتْ: بیمرگ، آنکه نمیرد، بی موت... (ل)

لُجّه: میانه آب دریا، عمیق ترین موضع دریا (م)

لَحَدْ: .. قبر، گور (م)

لَطایِفُها: جِ لطایف که خود جمع لطیفه است (است)

لَطیفْ: ... نامرئی...

لَعْبْ انداختن: لعب: بازی و بازی کردن... با لفظ باختن و خوردن و کردن مستعمل و پسین کنایه از فریب خوردن بود... (انند)

لعب انداختن: فریب دادن

(در کتب لغت مورد استفاده به نظر نرسید)

لُعْبَتْ: ... پیکر نگاشته و صورتی که از پارچه سازند و دختران بدان بازی کنند بازیچه همچو شطرنج و جز آن و گول بیخرد که بدان فسوس کنند و بازی بازند. (انند)

لَمَعانْ: درخشیدن... تابش... تابیدن... (ل)

لَمْ یَزَلْ: آنکه همیشه بوده است، پایدار.. لم یزل در اصل لم یزال بوده چون لم جازم بریزال آوردند، آخرش را جزم کردند، الف به التقای ساکنین افتاده (لم یزل)

باقی ماند (ل)

لَنْ: هرگز نه،نه، گاه اشاره است به «لن ترانی» (م)

لَوْحِ محفوظ: ظرف قرآن است،عبارت دیگری از ام الکتاب و کتاب مکنون است...
(قاموس قرآن)
نفس کلیه فلکیه است، زیرا آنچه در جهان ساری و جاری شود، مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیه فلکیه است، با لوازم و حرکات و حالات خود همچنانکه بوسیله قلم در لوح حسّی نقوش حسیّه مرتسم می شود، ازعالم عقل صور معلوم و مضبوط بر کلّی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالمند، مرتسم می گردد... (م)

لَیْثِ وَغٰا: شیر کارزار(م، ذیل لیث و وغا)

مٰاتَقَدَّمْ: آنچه گذشته است، روزگارپیش... (ل)

مٰاحَضَرْ: آنچه که حاضر شده،... طعام ناچیز، حاضری ازطعام، طعام غیر متکلّف...
(ل)

مُبْدی: کار نو و بدیع آورنده ویکی از اسماء و باری‌تعالی (انند)

مُتَجَلی: با پیرایه، آراسته شده... (ل)

مَتَرْسْ: صورتی را گویند که مزارعان در کشتزار و زراعت سازند به جهت دفع جانوران زیانکار... (ل)
مترسک.

مُتَّکٰأْ: تکیه گاه،... پشتی، آنچه بدو تکیه کنند. (ل)

مُتَوَّحِدْ: فرد یگانه و بی مثل و مانند و تنها و مجرّد... (ل)

مُجْتَبٰی: برگزیده،... پسندیده،... (ل)

مُجَوْهَرْ: زینت شده با جواهر، جواهر نشان... (ل)

مَحْفُوفَه: احاطه شده، فرا گرفته... (ل)

مُحَوِّلُ الأَحْوٰالْ تغییر دهندهٔ حالها، حال گردان، صفتی است ازصفات خدای تعالی (م)

مُحْیی: احیاکننده،زنده کننده (م)

مُخْتَلّ: کار سست وتباه... (ل)

مُدٰاهَنَتْ: اظهار چیزی برخلاف باطن،چرب زبانی کردن، دو رو یی... تملّق (م)

مَرٰاقی: ج مَرْقی و مرقات، پلکانها (م)

مُرْجی: اِرجاء به تأخیر انداختن کاری... مرجی اسم فاعل آن لغت است (به تأخیر

اندازنده)... (منتهی)

مُزْجي: اِزْجاء راندن و پیش راندن و به سر بردن مزجی اسم فاعل آن لغت است... (انند)

مَزیدَنْ: نوشیدن، چشیدن، مزه کردن... (ل)

مُسَبِّبُ الأَسْبابْ: سبب سازندهٔ سببها، مهیا کننده سببها، صفتی ازصفات خدای تعالی (م)

مُسَبِّحانْ: آنانکه خدای را به پاکی یاد کنند (م)

مُستَأصَلْ: از بیخ برکنده... ریشه کن شده... (ل)

مُسْتَخبِرانْ: خبر خواهندگان از کسی (م)

مُستَتَرْ: پوشیده شده، پنهان گشته (م)

مُسْتَسْقي: کسی که آب برای نوشیدن بخواهد، صاحب مرض استسقا، چون در بعضی اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد، لهذا صاحبش را مستسقی گویند. (انند)

مُسْتَفیدْ: فایده گیرنده، فایده خواهنده، فایده گیر... (ل)

مُسْتَقَرّ: جای استقرار، محل قرار گرفتن، مسکن.. (م)

مُسْتَهامْ: سرگشته وآشفته، ازجای رفته، رنجور از عشق... (ل)

مُشاهِدْ: بیننده، معاینه کننده، آنکه می بیند و مشاهده می کنند، ناظر.. (ل)

مَشْرَبْ: ... جای آشامیدن، آبخور، آبشخور... ظرف آب... (ل)

مُشَرَّحْ: شرح شده، بیان شده، توضیح داده شده... (ل)

مَشِیَّتْ: اراده، خواست، ارادهٔ خدای تعالی. (م)

مُصَرِّفُ الدُّهُورْ: مصرّف: گرداننده، چنانکه گوییم: صرف الله الریاح من وجه الی وجه: خدا بادها را از جایی به جایی گرداند. (منجد)

دهر: روزگار دراز، فرصت طولانی... مترادف عصر (منجد)

مصرّف الدهور: گردانندهٔ روزگار، خدای تعالی.

این ترکیب در فرهنگهای مورد استفاده ما نوشته نشده است.

مُصْطَفي: برگزیده، گزین کرده شده، مختار، انتخاب شده...(ل)

مُضْغَه: پاره گوشت خائیده... طور سوّم از اطوار مادهٔ تکوینی، چه طور اوّل را نطفه، طور دوّم را علقه و طور سوّم را مضغه نامند... (نطفه) در چهل روز سیّم مضغه گردد و گوشت پارهٔ گردد. (ل)

مُضْمَرْ: در ضمیر حفظ کرده، دردل نگاه داشته، پوشیده شده، پنهان گردیده (م)

مُضْمَراتْ: ج مضمره، محفوظات در ضمیر، پوشیده ها، پنهانها... (م)

مَطارْ: پریدن، جای پریدن... (ل)

جولانگاه.

مَطاوی: ... پیچیدگیها، شکنها و نوردها... (ل)

مُطْبَقْ: رک. به اطباق.

مَطْمَحْ: ... هر چیز که به دقّت در وی نگرند... (ل)
جای نظر افکندن، نظر گاه، محل نظر، نظر گاه بلند... (م)

مَظالِمْ: ج مظلمه، ستمهایی که بر کس یا کسانی وارد شده،... رسیدگی به ظالم... (م)

مُعاتَبْ: ... عتاب کرده شده (غ)

مَعاذَ اللّه: بازداشت خواهم به خدای تعالی، پناه بخدا. (م)

مَعْبَرْ: مَعْبَرْ: جای گذر...، مِعْبَر: کشتی و پل... (انند)

مُعْضَلاتْ: ج مُعْضَلَه، مشکلات، دشواریها. (ل)

مُعْطی: عطا کننده (م)

مُعَلّی: بلند،... بزرگ، بزرگ و بزرگ کرده.. (ل)

مَعْمُورْ: آباد شده، عمارت شده، آبادان، بنای نیک آراسته (م)

مُعیدْ: ... بازگشت دهنده، برگرداننده، بازگرداننده... (ل)

مُغَنّی: آوازه خوان، سرود گوی، مطرب... (م)

مُفْتی البَشَرْ: مفتی: فتوا دهنده، چرگر... (ل)
مفتی البشر: ترکیبی است که در فرهنگهای مورد استفاده ما به نظر نرسید این صفت ظاهراً درباره «قاضی سراج الدین» بکار رفته است.

مَقالیدْ: ج مِقْلادْ، و مِقْلَدْ: مفتاحها، کلیدها. (م)

مُقْری: کسی که دیگری را به خواندن وادارد، آنکه کسی را خواندن قرآن آموزد، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند... (م)

مُقَلِّبُ القُلُوبْ: تغییر دهندهٔ دلها، صفتی است از صفات خدای تعالی (م)

مَکّارَه: بسیار مکر کننده، بسیار فریبنده، حیله گر (م)

مِکْیالْ: پیمانه... (ل)

مَلْجاء: جای پناه، مأخوذ از لجاء که به معنی پناه گرفتن است. (غ)

مَلَکُ الأَرْحامْ: فرشته‌ای که موکل بر رحم مادران است. در این باب حدیث زیر نقل شده است: «اِنَّ اللّهَ وَ کَّلَ بِالرَّحِم مَلَکاً»
(معجم المفهرس، ج ٦، ص ٢٦٢)
این لغت در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

مَلَکُ المَوْتْ: فرشتهٔ مرگ، فرشتهٔ جانْ ستان، قابض الارواح، عزرائیل، ابو یحیی... (ل)

مَماتْ: مرگ، مردن،فوت، نماندن... (ل)

مُماراتْ: جدل، ستیزه، خصومت (ل)

مَمالیکْ: ... بندگان، غلامان، کنیزان... (ل)

مُمیتْ: میراننده، خدای تعالی (م)

مَناهِجْ: ج منهاج، راههای راست و این جمع منهج است... (ل)

مَنْسُوخْ: نیست کرده شده، از بین برده، باطل کرده شده، نسخ گردیده، دفع حکم ثابت قبلی است بواسطه حکمی دیگر که وارد برآن می شود... (م)

مَنْشُورْ: ... نامهٔ دولتی که سرش بسته نباشد از قبیل فرمانها و دستورهای غیر محرمانه... (م)

مُنْشی النَّظَرْ: منشی: ایجاد کننده، خلق کننده (م)
نظر:... نگرش، اندیشه، تفکر...
منشی النظر: ظاهراً: نظر آفرین، بینش آفرین، تفکر آفرین، اندیشه بخش... معنی می دهد. این ترکیب در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

مُنْقَرَضْ: انقراض، پایان، نهایت، آخر، وقت انقراض (ل)

مُنْکَر و نَکیْر: دو فرشته پرسنده در گور (منتهی)

مَنْ گُویْ: ظاهراً متکبر، مغرور، آنکه دائم خود رامی ستاید. در کتب لغت مورد استفاده به نظر نرسید.

مِنْهاجْ: راه پیدا، گشاده (م)

مُنْهَزِمْ: از میان جنگ گریزنده، لشکر شکست خورده، شکست خورده... (ل)

مَواقیتْ: ج میقات. رک به میقات.

مَواهِبْ: ج موهبت، بخششها، عطاهای غیر نقدی مانند زمین و ملک (م)

مُوَسْوِسْ: ... وسوسه کننده، آنکه وسوسه کند... (ل)

مُولِجْ: اسم فاعل از ایلاج، ایلاج: درآوردن: قوله تعالی: یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل... (منتهی)

موی در موی دیدن: این اصطلاح در فرهنگهای مورد استفاده ما به نظر نرسید. از سیاق عبارت چنین دریافته می شود که به همان معنی موشکافی و دقت نظر و باریک بینی بکار رفته است.

مُؤَسَّسْ: نعت مفعولی از تأسیس، بنیان نهاده شده و بنا کرده شده (ل)

مِهینْ: بزرگترین، بزرگ (م)

مِیقات: وقت کار، هنگام، محلّی که برای اجتماع گروهی در آن وقت تعیین شده (م)

*

ناگُنج: آنچه در جایی نگنجد،ناسازگار... (م)

نَبّاش: صیغه مبالغه از نبش است: کفن دزد، کفن کش، کفن آهنج... (ل)

نَبَهْرَه: سیم قلب را گویند خصوصاً، پول بد وقلب ناسره... (ل)

نِدایِ بَعید: منظور «یا» حرف نداست.
یا حرف ندا برای دوراست حقیقتاً یا حکماً... (ل)

نَدَم: توبه، ندامت (نا)

نَذیر: بیم، ترس،... بیم کرده شده،... ترساننده... پیغمبر، رسول، اسم نبی صلوات الله علیه... (ل)

نَسرِ طایر: یکی از صور شمالی فلک که چون عقابی به پرتو هم شده وستاره‌ای از قدر اول هم در این صورت واقع است که آن را نیز نسر طایر نامند... (ل)

نَسَق: روش، قاعده، دستور، رسم... (ل)

نَصُوح: توبه نصوح، توبه راست...، صادق، صاف و خالص... توبهٔ بسیار خالصانه‌ای که بعد از آن گرد گناه نگردند... (ل)

نَطْع: بساط و فرش چرمی... گستردنی است از ادیم، (ل)

نَعْما: نعمتها ونیکیها (نا)

نَعُوذُ بِاللّه: پناه می بریم به خدای... (م)

نِفاق راهِ وِفاق او نزد: نفاق: دورویی کردن... کفر پوشیدن و ایمان آشکار کردن... (ل)
وفاق: سازواری کردن، همراه کردن... (م)
یعنی: دورویی و ظاهرسازی هرگز او را از راه یگانگی و دوستی نتوانست باز دارد.

نَفْسِ اَمّارَه: نفسی که میل کند به طبیعت بدنی و امر دهد به لذّات وشهوات حسّی وقلب را به جهت سفلی بکشاند و آن مأوای بدیها و منبع اخلاق ذمیمه است... (ل)

نفسِ زَنْگی مزاج: زنگی مزاج کنایه از شخصی است که پیوسته خوشحال است، چه زنگیان را طرب و خوشحالی ذاتی می‌باشد... (ل)

نَفْسی نَفْسی: هنگامی که هر کس به فکر جان خویش است و هیچکس از خود به دیگری نمی پردازد. معادل: وانفسا وانفسا، این ترکیب در کتب لغت نیامده است.

نِقار: کینه و دشمنی، گفت و شنود و اختلاف ونزاع و عناد و کدورت... (ل)

نَقْدَه: نقرهٔ مسکوک تمام وزن خوش عیار، زر و سیم (فرهنگ نوادر لغات)

نُقل: در متن به معنی دانه به کار رفته است. در کتب لغت مورد استفاده بدینمعنی به کار نرفته است.

نِگُوسار: مخفف نگونسار است، یعنی هر چیز که آن را سرازیر آو یخته باشند... (ل)

نَوائِب: ج نائبه، مصائب، سختی های زمانه... (ل)

نَوال: دهش وعطا... (نا)

نُوبَتِیان: نوبتچیان، کشیکان، پاسبانان... (ل)

نُوح: به معنای راحت است (قاموس کتاب مقدّس)

نام پیغمبری است مشهور که بسیار نوحه می کرد... نیز نوح گریه و ماتم نمودن به آواز بلند است (انند)

نورِ سینین: نوری که در کوه سینا (جبل طور، طورسینا) بر موسی تجلّی کرد. اشاره است به آیهٔ ۱۴۳ از سوره هفتم قرآن کریم.

نَهالین: نهالی، بستر، تشک (م)

نُهْ حُقَّه: ظاهراً کنایه از آسمان ونه فلک است. چنانکه: نه نام، نه پایه، نه پدر، نه پرده، نه حجره و... کنایه از آسمان است...

(ر. ک. برهان)

نَیِّرات: ج نیرّه، مؤنث نیّر، نور دهنده، روشنایی بخش... (م)

نیّرات: ستارگان درخشان.

*

واهِب: بخشنده (منتهی)

وَحَل: گل تنگ که ستور در آن درماند... (منتهی)

وَرَطات: ج ورطه، ر. ک. به ورطه.

وَرْطه: ... گرداب، هر زمین پست، مغاک،زمین هموار بیراه و نشان، هلاکی، هر امر دشوار که روی رهایی ندانسته باشد وگل تنگ... (انند)

وُسْع: توانگری، فراخی،... توانایی،... طاقت... (ل)

وِفاق: سازواری کردن، همراهی کردن... یکدلی... مقابل: نفاق (م)

وَفْد: به رسولی آمدن نزد کسی... پیام آوری، رسالت، وفد: ج وافد به معنی آینده و به رسولی آینده. (ل)

وِلاء: محبّت، صداقت، مصادقت،قربت، نزدیکی... (م)

وُلْد: ج وَلَد، فرزندان. (م)

وَلَه: سخت غمگین شدن، حیران شدن از شدت وجد یاحزن، غمگینی، حیرانی.

سرگشتگی، افراط وجد (م)

*

هادِم: شکننده، و یران کننده... (نا)

هاوِیَه: دوزخ... (نا)

هَذَیان: پریشان گو یی به علّت بیماری یا علتهای دیگر... (رائد)

هَزیمَت: گریز به هنگام شکست،... فرار، گریز از دشمن و خطر شکست، ضد فتح... (ل)

هَفْت اختر: سبعه سیّاره که در نظر قدما،قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل. (ذیل برهان)

هَفْت مُهره: به معنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است (ن: ذیل: هفت مهرهٔ زرین)

هَفْت دُر: بمعنی هفت دختر خضر است (کنایه ازسبعه سیاره است که هفت کوکب باشد) و آن را هفت دور هم می گو یند. (برهان)

هُلْک: مردن ونیست شدن... جز در مورد مردن به کار نرود و از این روی برای انبیای عظام استعمال نکنند... (ل)

هَمّ: اندوه...، قصد... (ل)

هُمام: سید شجاع، بخشنده، کریم،... شیر (رائد)

هَمْباز: شریک، همتا (م)

هَمَج: مردم احمق، گوسفند ناتوان، مگس ریزی که روی چار پایان نشیند... (رائد)

هَنْگ: ... سنگینی وتمکین و وقار باشد، قصد و اراده و آهنگ طرفی و جایی... زور و قدرت... بسیار وافر و فراوان... (برهان)

هَنْگامَه: مجمع و جمعیّت مردم و معرکهٔ بازیگران و قصه خوانان... هر گونه ازدحام و غوغا... (ل)

هَوادی: ج هادی و هادیه، پیشوا، هوادی اللیل: اوائل شب... (رائد)

*

یَجُوزْ و لایَجُوزْ: جایز است و جایز نیست، جواز و عدم جواز (م)

یَخ بَنْد: حاصل مصدر مرکّب: یخ بندان، فسردگی از بسیاری سرما، به معنی مصدری یعنی یخ بستن... یخ بسته، سخت فسرده و منجمد. (ل)

يُنَاجِي رَبَّهُ: محرمانه باخدایش راز و نیازمی کرد، با خدایش راز می گفت.
(منجد، رائد)

يَنْبُوعْ: چشمه، چشمهٔ بزرگ،... جِ آن ینا بیع... (ل)

يَوَاقِيتْ: جِ یاقوت (م)

فهرست اعلام

✿. ز = زیرنویس

ش

ص

ط

ع

ن

و

ه

ی

